

سیر الیگارش‌ی در ایران

ابوالفضل قاسمی

(از گوما تا کوردتا)



تیسیر الیحا د غشی د د ابران

ایو الفضل فا سستی

انقلاب اسلامی ۲۱



قنوس

انتشارات

قنوس

بها ۲۵۰ ریال

+

سیرالیکارشی در ایران

از «گوماتا» تا «کودتا»

ابوالفضل قاسمی

سیر الیگارشی در ایران

از «گوماتا» تا «کودتا»

ابوالفضل قاسمی



ابوالفضل قاسمی

سیر الیگارشہ در ایران

چاپ اول ۱۳۵۷

چاپخانہ کاویان

حق چاپ محفوظ

انتشارات قنوس

شاهرضا، مقابل دانشگاه، بازار کتاب، تلفن ۶۶۰۰۹۹

فهرست

صفحه	عنوان
۹	فصل اول الیگارشى در جهان
۱۱	نظام منحط سرمایه‌داران
۱۳	نوع پست اریستوکراسی
۱۴	حلول پستی و فرومایگی
۱۵	ثروت دشمن فضیلت
۱۶	بدترین نوع الیگارشى
۱۷	ثروت و آزادی
۱۸	اوج فساد اشرافیت
۱۹	الیگارشى‌های قرن ما
۲۰	سوداگران مرگ
۲۳	فصل دوم تولد الیگارشى در ایران
۲۶	گنومات مغ
۲۸	کودتای نجبای شمشیردار
۳۰	من بردگی را بازآوردم
۳۴	قهرمان مردم‌گرای خاور
۴۴	کوی و برزن با خون روحانیون آبیاری شد
۴۵	پاسخ تنوریسین ایرانی به آکادمیسین‌های شوروی
۴۹	دیالوگ آتن و دیالوگ لنین‌گرا
۵۴	الفای رانت
۵۵	راز پیروزی گوماتا
۵۷	ارتش دو میلیون و ششصد هزار نفری
۶۰	نظام ترقیخواهانه اشکانیان
۶۱	سکتاریسم ساسانی
۶۳	شموئیل ایران
۶۵	نیرنگ ترور یزدگرد
۶۶	خاندان حکومتگر کهن

۶۹	سلطان چهارشین
۷۰	همه شراب می خوردند
۷۱	الیگارک کهنسال
۷۴	وین سخن را نداشت کس باور
۷۶	قویتر از پادشاه
۷۸	چیرگی بر مردم
۸۰	اوج قدرت اشراف
۸۱	مزدک و الیگارشی ساسانیان
۸۴	ایدئولوگ سوسیالیست خاوران
۹۰	رهاننده چاکر زنان
۹۲	سوسیالیسم اخلاقی
۹۳	آئین بهی
۹۴	کودتای ضد سوسیالیسم
۹۶	انوشیروان منارکو الیگارک ساسانیان
۹۶	مرد روزخی
۹۷	حکومت بر اجساد
۱۰۰	حمام خون
۱۰۱	چهل تن از خاندان خود را کشت
۱۰۲	موجود عجیب الخلقه تاریخ
۱۰۴	تبدیل الیگارشی به اریستوکراسی
۱۰۶	دبیرکشی
۱۰۸	کنگره یا مسلخ ملی
۱۱۰	کهن ترین سند از دادگری انوشیروان
۱۱۱	عدالت آموزشی
۱۱۵	فصل چهارم سیمای واقعی حکیم بزرگمهر
۱۱۸	اوج الیگارشی
۱۲۱	صاحب تنها کرسی زرین
۱۲۲	کودک خوابگزار بر کرسی صدارت
۱۲۵	زرهمهر یا بزرگمهر
۱۲۷	بزرگمهر بختکان
۱۲۸	قاتل بزرگمهر
۱۲۹	وزیران کسری

۱۳۲	رئیس محکمه خود محکوم می‌شود	
۱۳۶	پسر بزرگمهر	
۱۳۸	برزویه حکیم	
۱۳۹	دهخدا و یارانش	
۱۴۰	شمایل‌سازی سیاسی	
۱۴۱	نایفه ناپکار	
۱۴۲	نبوغ همه‌جانبه	
۱۴۴	سیاست شه‌ریار دادگر علیه بیدادگری	
۱۴۸	جهان از داد او پرشد	
۱۴۹	کودتای جهانی	
۱۵۰	نخست پادشاهی که پدر را کشت	
۱۵۳	فصل پنجم سقوط نظام اشرافیت ساسانیان	
۱۵۶	مانند آب خون ریختند	
۱۵۸	هزار مأمور آپاش	
۱۵۸	دستور کشتار سی و شش هزار زندانی	
۱۶۰	چهل هزار ایرانی فدای یک دختر	
۱۶۱	موریانه‌های تباهی	
۱۶۵	در انتظار منجی	
۱۶۵	ساختمان اجتماعی ساسانیان	
۱۶۶	حکومت توانگران	
۱۷۶	حمام خون اشراف	
۱۷۷	سیمای واقعی بزرگمهر	
۱۷۹	مردم درمیان دو سنگ آسیاب	
۱۸۵	فصل ششم علل پیروزی سیاسی اسلام در ایران	
۱۸۸	رو باهان گرسنه صحرا	
۱۹۰	مسلمان و تازی	
۱۹۲	هیچ‌کشوری با چنین رویه پایدار نمی‌ماند	
۱۹۳	تمدن مادی ساسانی	
۱۹۸	یکنفر فاتح یک قلمه	
۱۹۸	خداکشان	
۲۰۱	غول تسلیحات	
۲۰۳	نظام ضد بردگی	
۲۰۴	فقدان نیروی انسانی	

۲۰۶	قدرت سلاح ایمان و آرمان
۲۰۷	سر محمد(ص) بردار و برمافرست
۲۰۸	محمد: شما ایرانیان از ما هستید
۲۱۰	مزدکیان در یمن
۲۱۶	نقش ناشناخته سلمان در اسلام
۲۲۰	اگر این ایرانی زنده بود خلیفه میشد
۲۲۱	نوابغ ایرانی در اسلام
۲۳۲	مؤخره
۲۳۵	فصل هفتم خاندانهای حکومتگر چهارصد ساله ایران
۲۴۱	الیگارک بزرگ
۲۴۶	بازماندگان کشتندگان امیرکبیر
۲۴۷	همه باهم در راه چیرگی بر مردم
۲۴۸	قاتل سیدجمالالدین اسدآبادی
۲۴۸	قاتل ۲۴۳ آزادیخواه
۲۵۴	استعمار سیاه
۲۵۵	جنگ دمکراتها، الیگارکها
۲۵۶	انگلستان دشمن دمکراسی ایران
۲۵۷	فجایع انگلیس در مشروطیت
۲۶۱	محمدعلیشاه دشمن اشراف
۲۶۴	مشیرالدوله و انقلاب ایران
۲۶۸	درخشش ناشایستگان
۲۶۹	کمپانی خیانت
۲۷۰	جاسوس جاکسون
۲۷۲	اگر ریشه‌شان نکنیم همیشه خواهند بود
۲۷۶	کارد قصابی را تنبیه کردند
۲۷۸	رازهای اشغال ایران
۲۸۱	اسب مقدس تروای ما
۲۸۳	انگلوکمونیسم
۳۰۱	نئوماکیاولیسم
۳۰۳	تکنوالیگاری
۳۰۹	کتابشناسی

فصل اول

الیکارشی در جهان

نظام منحط سرمایه‌داران

«کشور الیگارشسی از نظریونانیان باستان کشوری بوده است که عده‌ای از اشراف بر آن حکومت‌کنند که تملك اموال درمیان ایشان ارثی باشد و حکومت نیز بنفع این طبقه کار کند و امور مملکت بنفع این طبقه اداره شود.»^۳

نخست کسی که پیش از افلاطون بعنوان طبقه‌ای از این نظام بیدادگرانه سخن گفته است یورپید (Euripide) است که در کتاب لایه‌ها (۲۳۸-۲۴۵) اینچنین به شناسایی آنان می‌پردازد:

«طبقه‌ای از اغنیای بی‌خاصیت که حرص آنها برای جمع‌مال روزافزون است و هرچه تحصیل میکنند باز زیاده میطلبند و هل‌من مزید میگویند.»

هرودت (معروف به پدر تاریخ): «درشناسایی اشکال فاسد نظام‌های سیاسی، استبداد را گونه فاسد حکومت مطلقه و موبوکراسی (Mobocracy) را شکل بد (دموکراسی) و الیگارشسی را چهره‌گریه اریستوکراسی معرفی می‌کند»^۴

۳- تاریخ فلسفه سیاسی جلد ۱ ص ۱۰۲

۴- جمهوریت: افلاطون ص ۲۵

افلاطون وقتی از منافع اقتصادی دولایه دارا و نادار یونان سخن می‌گوید بنیاد فقر و مسکنت جامعه را نظام الیگارشسی میدانند و در این باره یادآور می‌شود:

«الیگارشسی علاقمند است به حفظ اموال خویش و جمع‌آوری مطالبات خود به هر قیمت و به سرسختی که این اقدام برای فقیر تمام شود و بهر اندازه که به ضرر وی باشد»^۵

جامعه شناسان بهنگام تعریف و تقسیم‌بندی حکومتها، منارشسی را (تك سالاری) اریستوکراسی را (چندسالاری) و دموکراسی را (همه سالاری) می‌نویسند.

اریستوکراسی، نظام اشرافها يك واژه ترکیبی یونانیست که از دو واژه‌ی (Aristos) یعنی بهترین و (Kratos) حکومت بدست آمده است. طبقه برتر و ممتاز جوامع (سپته یونان) آنرا از نظامهای بهتر میدانستند و در حقیقت این اشراف بودند که آنرا برای نحوه حاکمیت خود برگزیده بودند برترین نوع اریستوکراسی را تیمو-کراسی (Timocracy)^۶ حکومت ثروتمندان و نوع پست و آلوده و منحط و دژنره آنرا الیگارشسی می‌خواندند.

بذر الیگارشسی همواره از دیرینترین اعصار تاریخی تمدن مصر و یونان و هند و کارتاژ و رم و ونیز تا بزمان ما درسایه قدرتمهای بیدادگرانه تیرانی و منارشسی جوانه زده است، نهایت این موجود موذی و دیرپا همواره در کمین نظام‌های زورگویی و

۵- تاریخ فلسفه سیاسی جلد ۱ ص ۸۸ - تاریخ عقاید سیاسی: عزیزى (صفحات ۸۲ و ۱۲۰)

۶- تیموکراسی Timocracy از دو کلمه یونانی time ثروت و نجابت و kratos حکومت و قدرت پدید آمده است.

خودکامگی و فردیست، همینکه این رژیمها به زبونی و سستی گرایید با استفاده از آبخور ستم و بپره‌کشی سریعاً به رشد و نمو خود ادامه میدهند ابراز وجود میکنند.

نوع پست اریستوکراسی

نظام الیگارشسی به شکلی از فرمانروائیهها و سیستم حاکمیتها گفته می‌شود که از لحاظ سیر و سابقه تاریخی پیشینه دیرین دارد و برای آن مفاهیم گوناگون نوشته‌اند. «گروهی الیگارشسی را حکومت گروهی کم و محدود - فرمانروائی، اقلیت بر اکثریت - زمامداری خواص، نخبگان و ویژگان - دسته‌ای آنرا نظام دودمانی - حاکمیت متنفدان و قدرتمندان - برخی نیز آنرا سیستم اشراف - پولداران - توانگران - بعضی نیز آنرا حاکمیت چندسالاری - حکومت گروهی از خاندانهای نیرومند (Unpetit nombre de famille puissants) نام داده‌اند»^۷ به دلایلی با عنوان حکومت خانواده‌ها یا (خاندانهای حکومتگر) به شناسایی الیگارشسی موروثی دویست ساله ایران پرداخته‌ایم.

الیگارشسی يك واژه ترکیبی لاتین و یونانی است که از دو واژه "oligo" یعنی گروه کم، چندتن و "khia" یعنی حکومت پدید آمده است. از اینرو از زمان افلاطون و ارسطو تا به امروز بیشتر جامعه‌شناسان و دایرةالمعارف نویسان بزرگ، الیگارشسی

7— Encyclopedia of social sciences. V, 4, P. 462.

“ Britanica, V. 16, P. 770.

“ Americana, V. 20, P. 711.

Larousse du XXe Siecle, V. 5, P. 193.

را فرمانروائی عده کم بر توده بزرگی از مردم ذکر کرده اند.

حلول پستی و فرومایگی

افلاطون در جای دیگر از آلودگی الیگارشی و وسوسه او روی افراد جامعه چنین نظر میدهد:

«سرمایه دار یا مأمور عالیرتبه را در نظرگیریم که مأموریتش مواجه باشکست شده است او را به تبعید یا اسارت محکوم و مقید میسازند، پس اینچنین محرومی بادیده پر حسرت و ملال اینهمه مصائب را درباره کسیکه نمونه تقوا و فضیلتش میدانست نظاره نموده (تقوا و مناصب و آمال جنگی) راکه بر تارک آرزوهایش قرار داده بود واژگون نموده از ترس فقر و مسکنت از هیچ پلیدی و دنائت ابا ندارد و هدفی نخواهد داشت مگر حفظ مال و تکثیر آنچه که برایش باقی مانده است در نظرش فقط صاحب مالان اعتبار دارند و بس.

رفته رفته خست و دنائت و پلیدی بر روحش چیره شده نمونه کامل و مشابهی از آن حکومت می شود که بر روی ثروت و ایده آل ملی مال استقرار یافته حکومت الیگارشی یا خواص نامیدیم»^۸
فیلسوف یونانی در مقام سنجش دموکراسی با الیگارشی در جمهوریت می گوید:

«الیگارشی حکومتیست پر از مفاسد خارج از احصاء، نقطه مقابل آن حکومت عامه (دموکراسی) است»^۹
وقتی نظام فرمانروائی را از نقطه نظر (فرمانبری و نافرمانی

۸- جمهوریت افلاطون: مهندس رضا مشایخی .

۹- جمهوریت، مهندس رضا مشایخی ص ۳۸۹.

از قانون) تقسیم و جدا می‌کند در برابر حکومت سلطنتی مبتنی بر قانون سیستم بیدادگرانه تیرانی و همچنین الیگارش‌ی را برابر نظام قانونی سرمایه‌داری آریستوکراسی قرار می‌دهد^{۱۰} به بیان کاملتر، الیگارش‌ی را یک سیستم حکومت سرمایه‌داری (ضد ناداران) و سپس فاسد و منحط و دست آخر یک حاکمیت بی‌بند و بار و انتظام‌ناپذیر معرفی می‌کند^{۱۱}.

ثروت دشمن فضیلت

ارسطو نیز نظر افلاطون را در مورد مختصات الیگارش‌ی بالحن تندتر می‌پذیرد:

الیگارش‌ی را نوع دژنره و منحط اریستوکراسی (حکومت اشراف) می‌خواند معتقد است (در آن ثروتمندان غیر عادل و اشراف فاسد حکومت می‌کنند) بهنگام تقسیم‌بندی حکومتها از نظر (خوبی و صالح بودن) الیگارش‌ی را شکل ناصالح حکومت اشرافی می‌خواند. حکیم یونانی وقتی از استثمار وحشیانه انسان از انسان در یونان دیرین سخن می‌گوید «هکتورها»^{۱۲} را قربانی بهره‌کشی الیگارکها می‌شناساند.

ارسطو (فضیلت را خصیصه اریستوکراسی، ثروت را خصیصه الیگارش‌ی) میدانند و بعنوان (حکومت مالداران) الیگارش‌ی را چنین

۱۰- تاریخ فلسفه سیاسی جلد ۱ ص ۱۱۵.

۱۱- تاریخ عقاید سیاسی ص ۱۲۰.

۱۲- هکتور Hectembores. مرکب از کلمه یونانی Hektos

ششمین، این طبقه عبارت از کشاورزانی بودند که یک ششم محصول از آنان بود پنج ششم بقیه را به ارباب می‌دادند بهمین سبب به یک ششمین (مسدس‌ها) Sizeniens معروف شدند (ارسطو: اصول حکومت آتن ۵).

می‌شناساند.

«در الیگارشی اغنیا حاکمند، فقیران هیچ دخالتی در امور دولت ندارند... ثروت‌مایه نکبت تیموکراسی Timocracy است، فضیلت و تقوا با مال در دو جهت عکس قرار دارند، پس وقتی در جامعه ثروت و ثروتمندان مایه مباحات و سرفرازی باشند فضیلت مردان متقی کمتر طرف مهر و توجه قرار خواهد گرفت»^{۱۳}

بدترین نوع الیگارشی!!

اما الیگارشی خود نیز شکلهای گوناگون دارد.

ارسطو شاخه‌های الیگارشی را چنین شرح می‌دهد:

- ۱- اعضای آن زیاد توانگر هستند، مردم از حقوق سیاسی برخوردارند حاکمیت با قانون است نه با اشخاص.
 - ۲- دارایان اندک و خواهان امتیاز بیشتر هستند، چندان پایبند اصول و قوانین نیستند، ولی چون هنوز بدان مایه نیرومند نیستند که بی‌قانون حکومت کنند، قانونی در این باره می‌نهند.
 - ۳- شماره دارایان کمتر ثروتمندان بیشتر، در آن اعضای گروه حاکم مناصب را به خود منحصر می‌کنند و ضمناً قانونی به تصویب می‌رسانند که حکومت در خانواده‌هایشان به توارث برقرار دارند.
 - ۴- حکومت این نوع الیگارشی، دودمانی و همانند حکومت پادشاهی است اشخاص بجای قانون بر مسند حکومت می‌نشینند «این چهارمین الیگارشی همپایه آخرین نوع دموکراسی است».
- «ارسطو از میان این چهار نوع الیگارشی بدترین و بیدادگر-ترین آنان را حکومت خانواده‌ها می‌داند بویژه (آن نوع الیگارشی

۱۳- سیاست: ارسطو ص ۱۱۴-۹۲.

موروثی و دودمانی که مناصب از پدر به پسر می‌رسد) و در مقام سنجش (آنها همانند حکومت شاهی) معرفی می‌کند»^{۱۴}.

ثروت و آزادی

حکومت ستمگر آنست که يك تن به خود کامگی بر جامعه‌ای فرمان راند و الیگارش‌ی^{۱۵} آنست که دولت در دست گروهی از مالداران باشد و دموکراسی حکومتی است که برعکس به دست مردم تهیدست و نه توانگر اعمال شود. نخستین مشکل ما همین‌جا در تعریف (دموکراسی و الیگارش‌ی) پیش می‌آید. زیرا اگر در حکومت دموکراسی اکثریت مردم مالدار باشند و در حکومت الیگارش‌ی اقلیت حاکم، تهیدست - دیگر تعاریف ما درست در نمی‌آید برای رفع اشکال می‌توانیم دو ملاک [«طبقه بندی حکومتها»^{۱۶}] را با هم ترکیب کنیم یعنی ثروت را با عده کم و بی‌چیزی را با جماعت بسیار و براین اساس بگوئیم که الیگارش‌ی حکومتی است که در آن مالداران که به عده قلیل‌اند فرمانروایند و دموکراسی حکومتی است که تهیدستان که به عده بسیارند حاکم‌اند ولی این چاره خود اشکال دیگری را پیش می‌آورد، اگر حکومتها علاوه بر دو نوعی که بر شمردیم انواع دیگری نیز داشته باشند پس آن دو حکومتی را که ذکرشان گذشت چه بنامیم یعنی حکومتی که در آن اکثریت مردم، توانگر و حاکم‌اند و حکومتی که در

۱۴- سیاست: ارسطو، دکتر حمید عنایت ص ۱۷۱-۱۶۸.

۱۵- ارنست بارکر عقیده دارد که ارسطو در این مبحث که حکومتها را از دیدگاه شماره فرمانروایان طبقه بندی می‌کند نباید الیگارش‌ی را جزء انواع حکومت شمرد زیرا خصوصیت اصلی حکومت الیگارش‌ی بیشتر ثروتمند بودن فرمانروایان است تا کسی شماره ایشان و سخنان ارسطو در چند سطر بعد مؤید این نظر است.

۱۶- یعنی ملاک عده فرمانروایان و ملاک توانگری با تهیدستی ایشان.

آن اقلیت حاکم تهیدست است.

ولی به دلیل عقل می‌توان دریافت که عده فرمانروایان در حکومت الیگارشی و دموکراسی خصوصیتی عرضی و اتفاقیست، زیرا در همه جا مالداران، اندک و تهیدستان بسیارند. از اینرو به راستی آنچه درباره فرمانروایان گفته شد، وجه تمیز انواع حکومتها از یکدیگر نیست، بلکه جهت اصلی افتراق الیگارشی از دموکراسی، توانگری و تهیدستی است.

پس هرگاه فرمانروایان از برکت ثروت خویش به قدرت رسیده باشند، خواه شماره‌شان کم باشد و خواه بسیار باید حکومت ایشان را الیگارشی نامید و اگر تهیدستان فرمانروا باشند نام حکومت دموکراسی است. اگرچه همچنانکه گفتیم از روی اتفاق، توانگران کم شماره و تهیدستان پر شماره‌اند ثروت همیشه در دست گروه کوچکی از مردمانست ولی آزادگی می‌تواند از آن همه باشد. (از اینرو موضوع اصلی دعوای دو گروه به ثروت و آزادی برمی‌گردد)^{۱۷}

اوج فساد اشرافیت

(کلایمر رودی، آندرسن، کریستول) استادان علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا، جنوبی در کتاب ارزنده خود و در بخش مربوط به حکومت‌های اشرافی، الیگارشی و نخبگان پس از شرح سیر حکومت اشرافی درباره الیگارشی چنین می‌نویسند:

«هرکجا که دولت جدیدی به وسیله افراد معدودی اداره شود می‌توان آنرا به جای حکومت اشرافمنشی بطور شایسته‌ای، حکومت اولیگارشیک نامید. معنی هر دوی این اصطلاحات همان حکومت

۱۷- سیاست: ارسطو، مترجم دکتر حمید عنایت ص ۱۲۱-۱۲۰.

چند نفری است اما الیگارش‌ی اغلب نه همیشه اشاره ضمنی بر حکومت ثروتمندان دارد در صورتیکه اریستوکراسی خصوصیات از قبیل شرافتمندی، هوش، کمربستن به خدمت عموم، دودمان متفاوت و بهره‌مندی از طرفداری و احترام عمومی و باستانی را در خویش منعکس می‌سازد. گاهی مانند انگلستان طبقه حاکمه ترکیبی از عوامل اریستوکراتیک و الیگارشیک است...»^{۱۸}

منتسکیو فیلسوف معروف درباره نوع تدنی یافته اریستوکراسی می‌نویسد:

«در حکومت اشرافی فساد وقتی بمنتهی درجه میرسد که اشرافیت موروثی شود.»^{۱۹}

ژان ژاک روسو نیز بدترین نوع فرمانروائیهای اشرافی نوع موروثی را تعیین می‌کند.^{۲۰} محمدعلی شروغی نیز الیگارش‌ی را پستترین نوع حکومت‌های اشرافی و پلوتوکراسی معرفی میکند.^{۲۱}

الیگارش‌ی‌های قرن ما

برتراند راسل فیلسوف آزاداندیش می‌نویسد:

«هرکجا که اقلیت قدرت سیاسی را با اطمینان، منحصر بخود کرده باشد بظن قوی دیر یا زود اکثریت در بردگی فرو خواهد رفت.»^{۲۲}

سپس مبانی ویران‌کننده اقتصادی را در نظام‌های ضد مردمی چنین می‌شناساند: «هرجا که اقتصاد مردم در دست منارشی یا

۱۸- آشنائی با علم سیاست جلد اول ص ۵۳.

۱۹- روح القوانین ص ۲۳۹.

۲۰- قرارداد اجتماعی ص ۱۲۰.

۲۱- سیر حکمت در اروپا ص ۱۵۶.

۲۲- رام کردن قدرت ص ۲۵.

الیگارش‌ی باشد تساوی حقیقی قدرت از راه سیاست ممکن نخواهد بود»^{۲۳} امروز در بیشتر جوامع نو صنعتی و اسیر پنجه قدرت‌های غول‌آسای سرمایه‌داری این نظام دودمانی بشکل (تکنوکراسی) خودنمائی کرده است اشراف و سرمایه‌داران درهمه جا می‌کوشند در پناه حکومت‌های فردی و دیکتاتوری و دموکراسی پیچک‌های الیگارش‌ی را رشد بدهند و به دست‌وپای ملت‌ها بیچانند فریدیناند لندبرگ در کتاب پرسروصدا و ارزنده خود^{۲۴} از شصت خانواده تکنوکرات در آمریکا سخن می‌گوید که بقدرت سرمایه و کارتلها و تراستها می‌کوشند جامعه آمریکا را زیر مهمیز قدرت خود بکشند حتی موریس ترز معتقد است فرانسه در چنگال حکومت دودمانی اسیر است مراکز بانکی و بازرگانی و صنعتی فرانسه بیشتر مونوپل تعدادی خاندان‌های حکومتگر میباشد. موریس ترز در این کتاب خاندانی را بنام «هوتینگر» نام می‌برد که در طی یکصد و سی سال با اینکه فرانسه سه انقلاب را گذرانده و پنج مرتبه دگرگونی رژیم سیاسی روی داده ولی این خانواده قدرت خود را حفظ کرده است^{۲۵}.

سوداگران مرگ

این پژوهشگر بی‌پروا و حق‌طلب با اسناد و مدارک از این الیگارش‌ی استیلاچو سخن می‌گوید (صاحبان منافع شرکت ملی صنایع، اعضاء کنگره عمال و مأموران بلند پایه دولت در دست این پلوتوکراسی است) یکی از صاحبان شرکت ملی صنایع اداره‌کننده

24— American's 60 Families: F. L. 1937.

۲۵— فرزند انقلاب ص ۱۲.

۲۲— رام‌کردن قدرت ص ۲۵.

تکنوکراسی آمریکا خاندان مرگان است که دویست مرکز صنعتی و بانکها و شرکتهای غول آسای جهانی بمانند جنرال الکتریک - آمریکن تلفن - تلگراف کمپانی - فلیس دوچ - کربورشین... و سیزده کمپانی راه آهن را در اختیار دارد. او وقتی غول تکنوکراسی آمریکا را معرفی میکند اعتقاد دارد این غول جبار یعنی (شرکت ملی صنایع) را شانزده هزار مؤسسه صنعتی و صدها شرکت اداره می کنند. جالبترین مبحث این کتاب دخالت تکنوکراتها و سرمایه داران جهانی در آتش افروزی جنگها و برآه انداختن زرادخانه دنیا است او به سرمایه داران ابزار ساز جنگی، نام (سوداگران مرگ) میدهد و با اسناد اثبات می کند که در ایجاد جنگ جهانی دوم الیگارشوی آمریکا نقش اساسی داشته است.^{۲۶}

(مائوئیسم و تروتسکیسم) نظام دولت شوروی را مورد نکوهش قرار میدهند، آنرا منحرف از اصول واقعی مارکسیسم میدانند، معتقدند نظام موجود نظام سرمایه داری دولتی، طبقه بورژوازی نوین است که یک (الیگارشوی)، بوروکراتها، تکنوکراتها از آن منتفع می شوند، طبق ارقام منتشره این الیگارشوی از سوسیالیسم و مردم جدا افتاده است برای خود (ویلاهای شگفت انگیز، با استخر و حمام سونا سالنهای موزیک تشریفات اشرافی خوراکیهای بورژوازی ماهی قزل آلا، خاویار، ویسکی اسکاتلندی، کنیاک فرانسوی، خانه های مخفی عیاشی، کلوبهای خصوصی، معشوقه های متعدد، ماشینهای لوکس غربی رولز رویس، کادیلاک، مرسدس...)

ترتیب داده‌اند و حال آنکه مردم شوروی هنوز اکثراً با خانواده
خویش در يك اطاق زندگی می‌کنند. ۲۷

فصل دوم

تولد الیگارشوی در ایران

در این دوره می‌بینیم کارهای زمانه میل به ادبار دارد چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی. افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و عدل ناپیدا، جور ظاهر، لوم و دنائت مستولی، کرم و مروت متواری، دوستیها ضعیف، عداوتها قوی، نیکمردان رنجور و مستذل، شیران فارغ و محترم، مکر و خدیعت بیدار، وفا و حریت در خواب، دروغ مؤثر و مثمر، راستی مهجور و مردود، حق منہزم، باطل مظفر، مظلوم ذلیل، ظالم عزیز، حرص غالب، قناعت مغلوب، عالم غدار و زاهد مکار

برزویه حکیم^۱

تاریخچه زایمان الیگارشوی را در ایران باید از همان آغاز کوشش ایرانیان در ایجاد یک دولت بزرگ جهانی دانست؛ پس از بقدرت رسیدن کوروش بزرگ، نجبا و اشراف طبق روش مودیانہ

۱- از مقدمه (کلیله و دمنه ابن مقفع) از نظر شناخت برزویه حکیم بایسته است بدین مطلب پروفیسور کریستنسن توجه شود:

برزویه حکیم از فاضلترین مردمان، یکی از بزرگترین متفکران آن قرن است که پس از آن دولت ساسانی منهدم و منقرض گردید... (ایران در دوره ساسانیان ص ۳۰۶-۳۰۸)

و نابکارانه خود در سایه منارشیسم به آرایش و نیرنگ سیاسی پرداختند تا بتوانند از این قدرت بسود خود بهره‌گیری کنند ، ولی تا وقتی کوروش زنده بود حنای آنان رنگی نیافت.

گئومات مغ

پس از مرگ کوروش خفاشهای الیگارک از سوراخها بیرون دویدند با نیروی هرچه تمامتر به قبضه کردن حکومت هخامنشیان پرداختند و با همت یزمان کامبوزیا بر اوضاع چیره شدند. کامبوزیا پادشاهی غیرطبیعی و بقول ویل دورانت نیمه دیوانه بود ؛ برادر و خواهر و همسر خود را بکشت^۲ اشراف نوپای هخامنشی او را حلقه‌وار در میان گرفتند با ترساندن او از نفوذ مادهای شکست خورده آلت اغراض خویش قرار دادند، يك نظام بیدادگرانه الیگارشی بوجود آوردند به بهره‌کشی روستائیان سرف و برده و زحمتکشان آزاد شهری پرداختند در اندک مدتی جان همه مردم را بلب آوردند.

در دربار کامبوزیا جوانی آزاداندیش ، ضداشراف ، هواخواه راستین و پرباور آئین زرتشت می‌زیست پیوسته از رنج و آزار انسانها و چیرگی الیگارشی ناراحت بود . او را گومتس و بطور عامیانه گئومات می‌خواندند و چون از مغان طبقه روحانیون مردم‌گرا بود به گئومات‌مغ شهرت داشت^۳ .

۲- تاریخ تمدن ص ۵۲۰۰ (مشرق زمین).

۳- در کتیبه بیستون نام مغ انقلابی گئوماته آمده است هرودت او را اسمردیس می‌خواند گتزیاس به او (اسفنداتس) نام میدهد، مورخ رومی یوستی-نوس، اوراپرک ساسپس، می‌نامد. یونانیان ساردوس، سمردیس، ماریوس، میرفیس، تناووکسارس، تانیوک رکس می‌شناختند.

(کنت مؤلف کتاب دستور پارسی، نام گئوماتا را مرکب از دو جزء (گئو) و (ماته) دانسته و جزء اول را به معنی (گله گاو) شمرده و از معنی جزء دوم اظهار بی اطلاعی کرده است .
دیاکونوف مؤلف تاریخ ماد این اسم را مرکب از دو جزء گئو یعنی گاو و گاوآن و «ماته» بمعنی داننده دانسته و رویهم معنای آن نام را (دانای صفات گاوآن) پنداشته است .
بطوریکه در پیش گذشت (کتزیاس) نام این مغ را (اسفنداتس) آورده که در اصل (اسپنتوداته) بوده است که نامی کاملاً زردشتی است و بمعنی (داده مقدسات) می باشد.
در اوستا و ادبیات پهلوی و شاهنامه این نام به پسر (کی گشتاسب) که حامی دین زردشت بود اطلاق شده است این نام در زبان پارسی تبدیل به اسفندیار شده است چون گئوماتا زردشتی بوده است (دور نیست که این کلمه لقب او باشد) .

گئومات با آن اندیشه پاک و آرمان راستین به جهاتی در دربار هخامنشی عهده دار سمت مهمی بود و به اعتبار این موقعیت از يك راز بزرگ سیاسی آگاهی داشت کامبوزیا که پس از پیادشاهی رسیدن به برادر خود «بردیا» بدبین می شود با يك توطئه محرمانه برادر را می کشد این راز را جز یکی دو تن و منجمله گئومات کسی نمیدانست و چون گئومات شباهت زیادی به بردیا داشت کامبوزیا از شباهت او برای حفظ این راز استفاده شایانی می کرد بهمین جهت موقعیت گئومات در دربار استوارتر شده بود.

سفر جنگی کامبوزیا به مصر موقعیت خوبی برای گئومات مغ و یاران او بود که نظام سیاه و بیدادگرانه پسرکورش را درهم

ریزند و یک سیستم سوسیالیستی و مردم‌گرا و ضد برده‌گی بوجود آورند.

در پگاه (۱۱ مارس ۵۲۲) آرام شیپور انقلاب نواخته شد گئومات در آغاز بنام بردیا برادر کامبوزیا بپاخاست و چون مردم از پادشاهی کامبوزیا و سلطه اشراف ناراضی بودند به قول دورانث (با فروختن آتش انقلاب این مدعی تخت و تاج را حمایت کردند) بنوشته اولمستد Oimsted (همه مردم کمبوزیا را باز گذاشتند و بسوی مدعی رفتند در اول ژوئیه ۵۲۲ شهریاری را برای خود گرفت)^۴

کودتای نجبای شمشیردار

ولی آن چیزیکه باشتاب نیروی او را در همه سطوح مردم استثمار شده و توده‌های برده ایرانی رسوخ داد، تزگیرا و مردمی او بود. گئومات روستاها و کشتزارها، چراگاهها و خانه‌ها را ملی کرد، کانون‌های استثمار و رباخواری سرمایه‌داران را ویران ساخت، مالیاتهای سنگین را از دوش مردم برداشت، خراجها و باجهای ملل تابعه را بخشید و به کشورهای پیرو رژیم شاهنشاهی آزادی داخلی داد، برده‌داری و برده‌فروشی را برانداخت، اشراف و فئودالها را از امتیازات ساختگی و بدعتها منع کرد و همچنین بردگان و زندانیان سیاسی را آزاد ساخت.^۵

ولی این پیشوای مردم‌گرای دوهزاروپانصد سال پیش‌از ما آرمانهای ملی و بشردوستانه بزرگتری درس داشت که توفیق

۴- تاریخ تمدن، مشرق زمین، ص ۵۲۱

۵- تاریخ شاهنشاهی ایران ص ۱۴۷

انجام آنها را نیافت بقول استاد دانشگاه شیکاگو: (به او وقت بسنده داده نشد که اصلاحات خود را استوار سازد).^۶

طبیعی بود که برای طبقه نیرومند و فرمانروا و سختگیر و پولدار الیگارش‌های هخامنشی این رژیم تحمل‌پذیر نبود.

پترژولیوس لانژ (Peter-Julius-Lange) با اینکه تحت جاذبه شخصیت داریوش کبیر رویدادهای این انقلاب را تشریح کرده ولی ناگزیر به یادآوری پاره‌ای حقایق شده است.

وی هدف این انقلاب را تضعیف‌نجبای ایران و تقسیم اقطاعات آنان میداند، از ملی‌کردن چراگاهها، گله‌ها، خانه‌ها و کاهش اعتبار نظامی و تسلیحات یاد می‌کند از قیام مردم و حمایت بیدریغ از پیشوای انقلاب ضدفئودالیستی ایران و نابودی الیگارش‌های (نجبای شمشیردار ایران) چنین می‌نویسد:

«طبقات پائین وقت را برای انتقام از فرمانروایان خودمقتنم دانسته باکینه کورکورانه خود به دنبال گوماته به‌نجبای بی‌سلاح و پناه حمله‌ور گردیدند».

شیوه کار این محقق از این تناقض پیداست که به اشراف‌نجبای شمشیردار (مسلح) نام میدهد و سپس بعنوان (نجبای بی‌سلاح) از رژیم اشرافی دفاع می‌کند.^۷

دیری نمی‌انجامد که پول و نیرنگت محرمانه اشراف به رهبری داریوش یکی از خاندانهای قدرتمند هخامنش بشمر می‌رسد، اشراف بایک کودتا گومات و رهبران انقلاب را دستگیر و در ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ می‌کشند.

۶- تاریخ شاهنشاهی هخامنشیان ص ۱۲۸

۷- داریوش یکم صفحات ۱۹۳، ۵۳، ۵۲.

برای شناخت این انقلاب و سیمای تابناک این پیشوای انقلابی مردم‌گرا چند سند از آن زمان باقیست، ولو اینکه کاملاً بیطرفانه نوشته نشده است ناگزیریم از آنها برای روشن کردن رویدادها استفاده کنیم. یکی از این اسناد کتیبه^۸ داریوش کشنده^۹ گئومات است.

من بردگی را بازآوردم!!

داریوش در ستون اول سنگ‌نیشته بیستون از بند (۱۰) تا (۱۴) درباره گئوماتای مغ (Gaumata—mogh) سخن می‌گوید: در «بند ۱۱» درباره انقلاب ملی این پیشوای مردم‌گرا چنین یاد می‌کند: «... مردی بود مغ، گئوماته نام که از «پیشیانووادا»^۸ از کوهی آرکدریش^۹ نام، از آنجا برآمد از ماه ویخنه^{۱۰} چهارده روز گذشته بود. آنگاه که او برافتاد اینسان به مردم دروغ‌گفت (من بردیه‌ام پور کوروش برادر کمبوجیه) پس از آن مردم همگی برتافته شدند از کمبوجیه، نزد اورفتند هم پارس هم ماد، هم دیگر بومیهای کشور را بگرفت. از ماه گرماپده^{۱۱} روز گذشته بود که کشور را اینسان بگرفت سپس کمبوجیه از خودکشی مرد».

در بند «۱۲» و «۱۳» نیز از او سخن می‌گوید و کودتای اشراف را علیه او شرح داده و از کشته شدن گئوماتا چنین یاد می‌کند: «... من با چند مرد گوماته مغ را کشتم هم مهتر مردانی که

8— Paishiyauvada .

9— Arakadrish .

10— Vikhana .

11— Garmapada .

پیروانش بودند: در (سیک‌یا‌هواتی^{۱۲}) نام دژی در (نیسایه) ماد، آنجا ویرا بکشتم، کشور را از او بگرفتم بخواست اهورمزدا من شاه شدم.»

«بند ۱۴» درباره اقدامات داریوش علیه تزه‌های انقلابی گئوماتا چنین می‌نویسد:

«گوید داریوش شاه کشوری را که از خاندان ما فرابرده شده بود من آنرا برپای کردم منش چون پارینه بجای بر نشاندم، ساختم یادگارهایی را که گئوماته‌مغ ویران کرد، باز دادم چراگاهها، نشیمنگاهها، خانه‌ومانه‌ای که گئوماته مغ بستاند.

مردم! را چون پارینه بجای بر نشاندم! چه پارس را چه ماد را همی دیگر بومها را اینسان، من برده را باز آوردم! بخواست اهورمزدا من آن کردم، کوشیدم تا خاندانمان را چون پارینه بجای بر نشاندم اینسان کوشیدم تا بخواست اهورمزدا گئوماته‌مغ خاندان ما را بر نینداختی.»

نام کسانی‌که داریوش را در کشتن گئوماتای مغ یاری کردند در سنگ‌نبشته داریوش چنین آمده است: وی دفرن^{۱۳} اوتان^{۱۴} گئوبرو^{۱۵} ویدرن^{۱۶} مغ‌بوخش^{۱۷}، اردومینش^{۱۸}.

آنچه در این کتیبه از دیدگاه یک دشمن مهم می‌باشد، اقدامات سوسیالیستی گئومات و واکنشهای اشرافانه داریوش است.

12— Sikayahuvati .

13— Vidafarna .

14— Utana .

15— Gaubaruva .

16— Vidarna .

17— Baghabuxsha .

18— Ardumanish .

داریوش می نویسد که گئومات چراگاهها و خانه‌ها و مساکن را ملی کرده برده‌داری را برانداخت، به مردم آزادی داد. و وقتی داریوش از اقدامات خود علیه نظام پیشین سخن می گوید؛ می نویسد: مردم را بجای خود نشاندم (دیگر دم از آزادی نزنند) من برده را باز آوردم (یعنی یکی از اصول استثمار وحشتناک گذشته را زنده می کند).

مرجع مهم و ارزنده دیگر که از آن زمان در باره این انقلاب سخن می گوید نوشته هرودت (Herodot) (پدر تاریخ) است. نوشته تاریخ نویس یونانی در نحوه رویداد شبیه به کتیبه بیستون است افزایش و اختلافي در آن دیده می شود که در مورد رهبران انقلاب و نام افراد است.

هرودت از «بردیا» بنام (اسمردیس) نام می برد کسیکه بر تخت شاهی می نشیند بنام (پاتیزی‌تس) برادر گئوماتا نام می برد که بعلمت شباهت زیاد به «بردیا» بنام اسمردیس برادر «کامبوزیا» بر تخت می نشیند و نیز سمت گئوماته را در دربار ناظر امور مالی هخامنشی می نویسد.

هرودت وقتی از کامبوزیا و عکس العمل او از این آشوب در مصر سخن می گوید، شرح میدهد که چگونه کامبوزیا از این خبر ناراحت می شود و درسوك كشتن معصومانه برادرش می گیرد و در این حین زخمی می شود و با این زخم نیز می میرد و سپس از نحوه فرمانروایی گئوماته چنین سخن می گوید:

«مدت (۷) ماه از سال هشتم پادشاهی کمبوزیا پادشاهی می کند. در این مدت همه پیروان خویش نیکمهای بسیار می کند بدان پایه که بهنگام مرگ گئوماتا همه اقوام آسیایی بجز مردم پارس بر مرگ او افسوس می خورند.

وی برای مدت سه سال مردم شاهنشاهی ایران را از خدمات
سربازی و پرداخت مالیات آزاد ساخته بود.^{۱۹}
یکی دیگر از مدارك كهن در این باره کتاب دکتر کتزیاس
یونانی پزشك دربار اردشیر است وی در کتاب ایران (Persika)
در این باره مطالب نویی دارد. وی گئوماته را بنام «اسفنداتس»
می خواند و برای کشته شدن «بردیا» بدست برادر، داستانی درست
می کند گئوماته را متهم بتحریر کامبوزیا به قتل برادر می نماید.
این پزشك درباری معتقد است گئوماته به انگیزه دونفرپارتی
دست به شورش می زند. «... بهنگام آشوب کامبوزیا در ایران و
در بابل بود.»^{۲۰}

گمان می رود که این داستان ساختگی باشد و چون در تاریخ
گئوماتا به خیانت معروف بود ساسانیان نیز کینه سخت و ضد انسانی
با پارتها داشتند، خواسته اند بتحریر اردشیر ضد پارتی این قیام
را ناشی از تحریکات پارتیان قلمداد کنند.

مهم اینجاست که بمعقیده کتزیاس (Ketesias) دوتن
پارتی یار گئوماتا را متهم به خیانت دیگر می کند بدین بیان که آنان
با اشراف و داریوش همراه می شوند، وسایل سقوط و مرگ
گئوماتا را فراهم می کنند. ولی نام هفت تنی را که او نام می برد
جز نام داریوش هیچکدام با شش تن دیگر کودتاچیان یاد شده با
قول هرودت تطبیق نمی کند.

تروگوس پمپیوس (Trogus-Pompeus) که در قرن اول میلادی
می زیست، در این باره مطالبی دارد که بیشتر شبیه نظرات هرودت

۱۹- تاریخ هرودت ص ۸۵.

۲۰- از کتاب Persika

و داریوش است. جز اینکه او در یک جا برای «گئوماتا» نام دیگری می‌آورد، برادر گئوماتا را اروپاستس (Oropastes) اسم می‌برد یوستی‌نوس (Justinus) مورخ سده دوم میلادی نظرات «پمپیوس» را در کتاب خود آورده است.

قهرمان مردم‌گرای خاور

برای شناخت درست گئوماتا و هدفها و آرمانهای سیاسی او باید اسنادباستانی بیشتر موشکافی گردد، تا بتوان درباره‌ی اندیشه گئوماتا داوری کرد. داریوش در کتیبه بیستون وقتی می‌خواهد از اقدامات خود علیه تحول گئومات‌سخن گوید از واژه‌هایی نام می‌برد که بسنده نیست ما با اصطلاحات ساده بدان نگاه کنیم. پی‌بردن به معانی و مفاهیم درست این واژه‌ها کلید حل آرمانهای نخستین انقلاب مردم‌گرای سرزمین ماست.

«جواد مشکور» استادگرانمایه و ژرفکاو تاریخ ایران در این باره چنین می‌نویسد: «داریوش در بند چهارم ستون نخستین سنگ نبشته بیستون می‌گوید:

یادگاههایی (ایادن) ... را که گئوماتای مغ ویران کرد ساختم، چراگاهها (ابی چاریش) ... نشیمنگاهها (گئی‌تامجا) ... خانه‌ها (مانیامجا) ... و سهم‌زمین‌ها (ویث‌بیشیجا) را که گئوماتا مغ پستاند، باز دادم.

«ایادن» بمعنی پرستشگاه است که معنی تحت‌اللفظی آن یادگاه است ریشه آن «یاد» است که بمعنی یادکردن و نیاز آوردن و پرستیدن است و در زبان سانسکریت (بج... و در پهلوی «پشتن» آمده) که بمعنی دعا خواندن است و آن همان اصطلاحی است که

هرودت در کتاب خود بصورت «ایادنه»... بکار برده است. در متن پارسی باستان معنی «ایادنه» را بسبب فقدان مدارك دیگر نمیتوان دقیقاً تعیین نمود. به زبان عیلامی ترجمه این (سیان- ناپ- پا. نا) بمعنی معبدخدایان است و به زبان «اکدی» «بتبانه- شاه- ایلانی» است که بمعنی «خانه‌های خدایان میباشد. هر دو اصطلاح اخیر معمولاً در مورد معبد استعمال می‌شود گرچه کلمه معبد (سیان) در زبان عیلامی ممکن است مکان مقدسی بی‌سقف و در هوای آزاد نیز باشد.^{۲۱}

ابی‌چاریش:^{۲۲} بمعنی چراگاه، آبچرا. معنی این کلمه مشکوک است، و درست معلوم نیست، شاید آنرا از ریشه «چر»^{۲۳} بمعنی حرکت کردن، و پوییدن باشد. در سانسکریت و اوستا، این کلمه، چراتی^{۲۴} آمده است، که به تناسب با کلمه بعد از خودش «گئی‌ثامچا» میتواند آنرا بمعنی چراگاه و مرتع دانست.

گئی‌ثامچا: گئی‌ثا^{۲۵} کلمه ایست که معنای آن درست معلوم نیست. «کینگت»^{۲۶} و «تامسن»^{۲۷} این کلمه را گله، و «دارمستتر»^{۲۸} مزرعه، و بعضی دیگر اموال ترجمه کرده‌اند.

ترجمه بابلی آن خراب شده است، از ترجمه عیلامی هم چیزی

۲۱- دیاکونوف، تاریخ ماد ص ۵۲۷.

22— Abicharish

23— Char

24— Charati

25— Gaitha

26— King, L. W.

27— Thompson R. C. (The sculptures, and inscription of Darius, the Great on the Rock of Behistun in Persia, British Museum, 1907.

28— Darmesteter, J.

فهمیده نمیشود «کنت» آنرا بمعنی اموال و گله ترجمه کرده است. این کلمه در اوستا، «گئتا»^{۲۹} بمعنی زندگی فردی، و در جمع بمعنی جهان آمده است، و در پهلوی بصورت «گهان»^{۳۰} و در فارسی «جهان» شده است و معنی آن همان نشیمنگاه، و مسکن است. مانیامچا: ^{۳۱} «مانیا» بمعنی خانه است، و همان کلمه است که در خانمان دیده میشود و در پهلوی تورفان بصورت «مان بید»^{۳۳} آمده است.

«کنت»، مانیا را بمعنی «بردگان خانگی» دانسته است. این کلمه در سانسکریت، «دما»^{۳۴} بمعنی خانه، و در یونانی ولاتین «دومس»^{۳۵} آمده که بمعنی خانه میباشد. ترجمه عیلامی این کلمه: «کورتاش»^{۳۶} است، و در اسناد عیلامی^{۳۷} استخر بسیار تکرار شده است. «دیاکونوف» معتقد است که این کلمه بمعنی اهل خانه، و متعلقان به خانه و خانواده یعنی «مانا»^{۳۸} میباشد، که در اوستا «نمانه»^{۳۹} و در سانسکریت «دمانه»^{۴۰} آمده است.

«گرشویچ» خاطر نشان میسازد که در زبان طخاری کلمه «مانیه»^{۴۱} در حالت جمع اضافی بمعنی بردگان از زبانهای ایرانی غربی به وام گرفته شده است، و اصطلاح مانیای پارسی باستان، و «کورتاش» عیلامی با واژه «اویکتس»^{۴۲} (برده خانگی) مطابق میباشد. ممکن است تصور کرد که «مانیا» عبارت از اهل خانه اعم

29— Gaetha

32— Maniya

35— Domos

38— Mana

41— Manye

30— Gehan

33— Manbid

36— Kurtash

39— Namana

42— Oiketes

31— Maniamcha

34— Dama

37— Eillame

40— Demana

از خانواده و بردگان ایشان بوده است.

ویث بیشچا:^{۴۳} «ویث» بمعنی خاندان، و خانواده و خانه و دربار است. «کنت» این کلمه را بمعنی خانه، و خانه شاهی، و قبیله شاهی و دربار شاهی گرفته است.^{۴۴} این کلمه در اوستا «ویس»^{۴۵} و در سانسکریت «ویش» بمعنی خانه و منزل، و در یونانی «ویکس»^{۴۶}، و در لاتینی «ویکوس»^{۴۷} بمعنی دهکده آمده است.

دیاکونوف این کلمه را به معنی «سهم زمین» دانسته است، و می‌گوید «ویث» در اصل بمعنی عشیره پدرشاهی است که به نیای مشترکی برسند.^{۴۸}

ویث = ویس در کتیبه بیستون بمعنی واحد اقتصادی جامعه بوده است و «نمانه» یا خانواده جزئی از «ویث» بشمار میرفته، ولی «ویث» بمعنی خاندان، و عشیره نیست. بلکه نام متداول دهکده، و نقطه مسکونی نیز میباشد، و این میرساند که در آغاز دهکده‌ها عشیرتی و خاندانی بوده‌اند.

بطوریکه در بالا دیدیم گئوماتای مغ از دشمنان خود اموال، و برده‌های آنان را بزور میگرفت، بدیهی است مردم آزاد ثروتمند و صاحب برده و نجبا بیش از دیگر مردم دچار زحمت میشدند. در میان نجبا و آزادان عده‌ای وجود داشتند که از مغان حمایت میکردند، و عده‌ای نیز بودند که مغان میتوانستند ایشان را بآسانی بطرف خود جلب نمایند. از گفته‌های «هرودت» چنین

43— Vith bishcha

44— Ken, Old Persian, p. 168—182, 202, 208

45— Vis

46— Vikos

47— Vicus

۴۸— دیاکونوف: تاریخ ماد ص ۲۲۲-۲۲۹.

برمیآید که گئوماتا در پی بهبود وضع عامه مردم بوده است، اما در سنگ‌نبشته بیستون آمده که: او مردم را از برخی از حقوق مالی و غیره محروم مینمود، و خلق از وی بیمناک بودند این گفته با آنکه متناقض نوشته «هرودت» است نمیتوان آنرا کاملاً مغایر با آن دانست. کتیبه بیستون به امر کسی نوشته شده که بدست خویش، گئوماتای مغ را کشته است و بالطبع درباره دشمنی میان وی و مردم غلو کرده است.

در حقیقت مردمی از گئوماتا متضرر شدند که در میان طبقه‌ای اشراف از مخالفان او بشمار میرفتند.

از گفته‌ی «هرودت» که میگوید: «همه‌آسیا از مرگ گئوماتا متأثر بودند» معلوم میشود که گئوماتا با سیاست ملایم خود توانسته بود در دوره‌ی کوتاه حکومتش اکثر مردم را طرفدار خود کند.

مقصود نویسنده کتیبه‌ی بیستون که «گئوماتا» اموال منقول، و غیرمنقول را از مردم سلحشور یعنی «کاراهیاویث پاتی»^{۴۹} گرفت، بخشی از آزادگان است که به ارتش دائمی و محافل درباری و دستگاه اداری جلب نشده بودند. بنابراین عملاً «کاراهیاویث پاتی» بطور کلی آزادگان عادی بودند: «آرا» یعنی مردم، و قشون در ایران، اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت، و هیچ حکومتی بدون حمایت و طرفداری این گروه نمیتوانست برپای خود بایستد.

داریوش، و نجبا که در اطرافش بودند، و همچنین مغانی که منافع عده‌ای از نجبا را حفظ مینمودند، هر یک بنوبه خود تلاش میکردند که مردم را به طرف خود جلب نمایند.^{۵۰}

49— Kara Hya Vispaty

۵۰— دیاکونوف تاریخ ماد ص ۵۲۵-۵۲۲، دیاکونوف (م.م.) تاریخ ایران باستان ص ۱۲۹ - ۱۲۸.

نظریات آلتهایم درباره گئوماتا: تازه ترین نظری که درباره قیام گئوماتا، از طرف دانشمندان خاورشناس بیان شده، نظریات ارزنده «آلتهایم» دانشمند آلمانی است، که در کتاب معروف خود: «زبان آرامی در دوره هخامنشی»^{۵۱} که بهمکاری خانم «اشتیل» نوشته، درباره آن واقعه، بتفصیل بحث کرده است. ما اینک خلاصه گفتار او را در ذیل میآوریم:

«بنابرسنگ نبشته‌ی بیستون «گئوماتا» قیام خود را، از دژ «پیشیا هوادا»^{۵۲} که در کوهستان «ارکدریش» واقع بود آغاز کرده «کنت» در کتاب دستور پارسی باستان، لغت «پیشیا هوادا» را از دو لفظ «پیشیا»^{۵۳} بمعنی نوشتن، و «هوادا» بمعنی خانه و منزل مرکب میداند. بنابراین، این کلمه ترکیبی بمعنی کتابخانه‌ای است که جزو خزانه شاهی بود. این کتابخانه در شهر «احمتا» (اکباتان، همدان) موجود بود، و از نوع بایگانی الواح عیلامی، که اخیراً در تخت جمشید، بدست آمده است محسوب میشود، و مخزن مدارک و اسناد رسمی بود که روی الواح با خط میخی به انضمام رونوشت آرامی آنها که روی چرم یا مقوایی که بآن بسته بودند نوشته شده بود. بنا به سنگنبشته‌ی بیستون این خزانه در کوه «ارکدرش» در جای امنی قرار داشت. نام این دژ، در رونوشت آرامی کتیبه‌ی بیستون که در جزیره «الفانتین»^{۵۴} نیل در مصر پیدا شده، و توسط دانشمند انگلیسی «کولی»^{۵۵} تحت

51— Altheim and Steihl. Die Aramaische Sprache unter den Achai—meniden, Frankfurt, 1963.

52— Paishiya-huvada

53— Paishiya

54— Elephantine

55— Cowley, Aramic Papyri of the fifth century, B. C. Oxford, 1923, p. 253—271.

عنوان «پاپيروس‌های آرامی از قرن پنجم ق.م.» بطبع رسیده ذکر گشته است.

بنا بعقیده بعضی از باستان‌شناسان این خزانه یا در پاسارگاد بود و یا در جایی دیگر در پارس. چون در بابل خزانه‌ای از سال اول حکومت کوروش وجود داشت، لذا برای نگاهداری مدارك رسمی آرامی در پارس، و ماد نیز نظیر آن خزانه‌هایی دایر شد. تنها اطلاعی که کتیبه‌ی بیستون درباره «گئوماتا» بما میدهد این است که وی از مغان بود اما اینکه او از دبیران پادشاه در کاخ «پیشیاهووادا» یا عضو اداره کشور بوده است معلوم نمیشود.

بقیه این داستان را «آلتهايم» و «اشتيل» از روی اخبار «هرودت» و کتیبه‌ی آرامی یونانی که در «مستخته» در گرجستان پیدا شده و همچنین از مدارك قدیمی تر بطور شگفت‌آوری تکمیل کرده‌اند.

از نوشته‌های «هرودت» در میابیم که «گئوماتا» بدست برادر خود به پادشاهی رسید. کمبوجیه، هنگامی که یا لشکر خویش رهسپار مصر میشد، برادر گئوماتا را که نگاهبان کاخهای شاهی بود با خود نبرد. از نوشته «هرودت» برمیآید که ظاهراً وی عنوان وزیر دربار داشته است، از این جهت توانسته با دسایسی برادر خود «گئوماتا» را که با «بردیا» برادر کمبوجیه شباهت داشت باسانی به تخت شاهی بنشانند. رسیدن يك مغ بمقام عالی وزارت دربار، یا مقامی نظیر آن نشان میدهد که پیروان زردشت در آن عصر نیرومند شده بودند، و میکوشیدند تا اداره مملکت را بدست بگیرند.

از روایت «هرودت» و سنگنبشته‌ی بیستون، و مدارك بابلی برمیآید که حکومت «گئوماتا» در ایران با انقلابات شگفتی همراه

بوده است.

چنانکه میدانیم دین زردشت از سرزمین باختر «بلخ» در مشرق ایران، به «ماد»، و از آنجا به «پارس» نفوذ کرد. «هرودت» مغان را يك قبیله‌ی مادی می‌داند. وارد شدن دین زردشت به پارس از راه ماد بوسیله لغات مادی که جزء فرهنگ زردشتی شده است از قبیل: «بگه» و «زرکه»، «زورا» و «پیتیازابایام»^۶ و غیره نیز ثابت میشود.

بنا بر عقیده «هرودت» دو نفر، یکی «گئوماتا» و دیگر برادرش می‌کوشیدند تا حکومت از دست داده‌ی ماد را دوباره بدست آن قوم بسپارند.

«کمبوجیه» بقول «هرودت» از هخامنشیان اطراف خود شکایت میکند که: «چیزی جز اینکه حکومت را دوباره بدست مآدا بسپارند نمیدانند». «گوبریاس»، انقلابیان را تحریک میکرد و میگفت: نباید بگذاریم تا پارسیان، زیر دست يك مرد مادی مجوسی (مغ) باشند. «کمبوجیه» مردم پارس را تهدید میکرد اگر نکوشند حکومت را دوباره بدست آورند، دیگر باره بزیر دست مآدا خواهند افتاد.

از این روایات معلوم میشود که دین زردشت در آخرین سالهای سلطنت کوروش پیشرفت بسیاری کرده و مغان خود را برای کارهای مهم در سیاست داخلی مملکت آماده میکردند، از این جهت غیبت کمبوجیه هنگام لشکرکشی او به مصر به آنان فرصت مناسبی داد که حکومت را دیگر باره بدست گیرند.

موافق روایت «هرودت» همه ملل آسیا بجز پارس از مرگ «گئوماتا» متأثر شده بودند، و برای او گریه میکردند. معلوم

میشود علاوه از پرداخت مالیاتهای سنگین لشکرکشی کمبوجیه به مصر تحمیل دیگری بر ملت ایران بوده است از اینرو يك انقلاب داخلی در خود کشورآماده شد و طوری پیش آمد که «گئوماتا» حتی در خود پارس هم پیروانی پیدا کرده بود.

در کتیبه‌ی بیستون، يك انقلاب دیگر نیز، ذکر شده است، که به رهبری مردی بنام کاملا زردشتی «وهیزداته»^۷ پدید آمد. این انقلاب دوم شکستی هولناک خورد، و رهبر آن به «پیشیاهووادا» که از روزگار «گئوماتا» مرکز انقلابیون، شده بود گریخت. ترجمه متن آرامی سنگنبشته‌ی بیستون نام «پیشیاهووادا» را با لغت «برتا»^۸ بمعنی قلعه بکار برده است. در آنجا «وهیزداته» بعد از شکست اول خود طرفداران دیگری یافت ولی با وجود آن باز شکست خورد. متن ترجمه آرامی سنگنبشته‌ی بیستون، شمار آنهایی را که در آن انقلاب جان سپردند ذکر میکند: در نبرد اول (۳۰۳) تن از انقلابیون از بین رفتند. تعداد کشته‌ها، و اسیران جنگ دوم در دست نیست، ولی «وهیزداته» پیش از آن لشکر خود را به ولایتی موسوم به «آرخوزیا» (رخج و قندهار) برده بود، و در یکی از جنگهای آنجا (۴۵۷۰) تن از سربازان او کشته شدند «وهیزداته» پس از اسیر شدن، با (۵۲) تن از طرفداران خود به قتل رسید. لغت پارسی باستان «کارا»^۹ که در صفحات پیش از آن بحث کردیم در متن سنگنبشته‌ی بیستون، و جایهای دیگر معمولا به معنی، «قشون» ترجمه میشود، ولی معنای آن وسیع تر است. داریوش در آن کتیبه مینویسد که: وی چراگاهها، و گله‌ها، و برده‌ها و خانه‌هایی را که «گئوماتا» از مردم، و لشکریان گرفته

بود به ایشان پس داد.

متن آرامی ترجمه کتیبه بیستون لغت «کارا» را، با کلمه «خیلا»^{۶۰} ترجمه میکند، و این امر ثابت مینماید که این لغت در پارسی باستان معنای وسیع‌تری داشته است. در متن بابلی کتیبه‌ی بیستون بجای «کارا» لغت هیزوارش سومری «او-قو»^{۶۱} استعمال شده، که بزبان اکدی، «ایشو»^{۶۲} بمعنی مردم خوانده شده است، این هیزوارش سومری نیز ثابت میکند که لغت «کارا» در پارسی باستان تنها به قشون مربوط نبوده بلکه بمعنی عامه مردم هم بکار میرفته است.

داریوش در همان سنگنبشته میگوید که: یادگاهها، یعنی عبادتگاههایی را که گئوماتای مغ ویران کرده بود بعد از کشتن وی، تعمیر کرده است، و چراگاهها، و گله‌ها و برده‌ها و خانه‌هایی را که «گئوماتا»، از لشکریان (یعنی «کارا» و اشراف) گرفته بود بایشان پس داده، و درسراسر کشور نظم و ترتیب پیشین را بازگردانیده است یعنی اثر انقلاب «گئوماتا» را که هدفهای مذهبی، و اجتماعی داشته، از میان برده است.

ذکر آزاد کردن برده‌ها نشان میدهد، که اصلاحات «گئوماتا» جنبه‌های اجتماعی نیز داشته است. بنظر میرسد که گئوماتا، برای توسعه، و اصلاح کشاورزی، و ایجاد اساسی استوار برای آن، اراضی، و گله‌ها و برده‌ها و خانه‌های زایدرا از اشراف، و مالکین بزرگ گرفته باشد. معنی لغت «کارا» که درباره آن بحث شد، باید همان طبقه اشراف و مالکین باشد. گئوماتا میخواست با ضعیف کردن این دسته، طبقه کشاورزان واقعی را تقویت کند.

عده زیاد پیروان «وهیزداته» که در جنگ «آرخوزیا» جان سپردند نشان میدهد که این اصلاحات اجتماعی مغان در بین عامه مردم پیروان بسیاری پیدا کرده بود.
بنابراین «گئوماتا» با این نوع اصلاحات پیشرو «مزدک» پامدادان» بود، که در زمان قباد اول (۴۸۸ - ۵۳۱) یعنی بالغ بر هزار سال پس از این واقعه قیام کرد، و بر آن شد که اموال اشراف را بگیرد و بین عامه مردم تقسیم کند.^{۶۳}

کوی و برزن با خون روحانیون آبیاری شد

اگر هم بجهت باور پاکی که گئوماته به آئین زردشت داشت و مغان از او حمایت می‌کردند جنبش او سایه دینی داشته است چیزیکه مسلم است گئوماته يك عنصر ضد اشراف و ترقیخواه و مردم‌گرا بود. برای اینکه کارهایی انجام داد که همه ضدفئودالیستی و برخلاف مصالح طبقه ممتاز بوده است.

فیثاغورث رستاخیز گئوماته را رستاخیز آئینی انقلابی و ترقیخواه میدانند و درباره کودتای الیگارش می‌گوید: «این آدم را اشراف و مهتران دستگیر کرده سرش را از تن برگرفتند به نیزه زدند و در چارراه‌های شهر بگردانیدند»^{۶۴} سپس درباره کشتار عمومی روحانیون هواخواه او می‌نویسد: «کوی و برزن شوش بخون روحانیون آبیاری شد»^{۶۵}

در کتیبه بیستون دیده می‌شود که داریوش افتخارآمیز پا روی سینه جنازه گئوماته گذاشته است و گئوماته را درحالی نشان

۶۳- کنگره تاریخ و فرهنگ ایران (گئوماتای مغ: جواد مشکور) ص ۱۱۷.

۶۴ و ۶۵- سیاحتنامه فیثاغورث ص ۱۷.

میدهند که دستهای خود را بعنوان زیونی بالا برده است، از پادشاه آزادی خود را می‌طلبند. بدیهیست این منطق و توجیه همه فاتحان و پیروزمندان است که دشمن خود را زبون و درمانده نشان میدهند»^{۶۶}

پاسخ تئوریسین ایرانی به آکادمیسین‌های شوروی

دایرةالمعارف جامعه شناسی ایران، «گئوماته» را يك عنصر ضد فئودال ضد برده‌داری و طرفدار آزادی برده‌ها و سرفها می‌شناساند^{۶۷}

«دیاکونف» در جایی جنبش گئوماته را يك «شورش تجزیه‌طلبانه و آزادیخواهانه، ملی و همگانی، قیام سراسر مردم علیه حکومت» معرفی می‌کند. ولی در تاریخ ماد تحت تأثیر توجیهات آکادمیسین‌های شوروی درباره او می‌نویسد:

«گئوماتا که مغ یعنی کاهن بود می‌بایست طرفدار بزرگان باشد. اقداماتی که وی برای بهبود وضع عامه خلق به عمل آورد از روی عوام‌فریبی بود... به احتمال رقابتی بود که میان اصناف مختلف کاهنان وجود داشته و بر سر قدرت سیاسی و اقتصادی با یکدیگر مبارزه می‌کردند... کودتای گئومات نهضت مردم نبوده تحولی درباری بوده است... گئوماتا که با يك کودتای درباری به قدرت رسیده بود بر اثر کودتای دیگری نابود شد...»

«دکتر محمدعلی خنچی» که یکی از مردان اندیشمند و آزادگان نامور ایران و تئوریسین بزرگ سوسیالیستهای اصیل ایران بود،

۶۶ و ۶۷- دایرةالمعارف جامعه‌شناسی ایران ص ۲۴۷.

«وایضا» تاریخ جهان باستان جلد ۱ صفحه ۲۵۶.

بهنگام حیات با يك نقد بسیار فاضلانه و عالمانه که خواندن آن برای همه جوانان در هر عقیده و مشرب لازم است پیاسخ تئورسین‌های کمونیست می‌پردازد که ما فقط به نقل قسمتی از آن برای روشن شدن سیمای قهرمان ضد اشراف «۲۵» سده پیش ایران است می‌پردازیم.

دانشمند فقید معتقد است: «کارل مارکس» وجوه مختلف تولید را در دورانهای تکامل تاریخی به چهار وجه: آسیایی، باستانی (یونان و روم)، فئودالی و بورژوازی تقسیم کرده است. چنین بود تئوری حاکم بر شرق‌شناسی شوروی و نظرگاه مستشرقین آن کشور تا سال ۱۹۳۱.

رویدادهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۹ آکادمیسین‌های شوروی را برآن میدارد که تئوری سابق را تغییر دهند. مراحل سه‌گانه بردگی و فئودالیسم و بورژوازی را خط سیر تاریخی تمام جوامع بشری می‌دانند.

به‌طور غیابی و بدون حضور وکلای مدافع محکوم به مرگ شد و حکمی صادر گردید که نه قابل واخواهی و نه فرجام‌پذیر بود. و نیز از همین‌جا بود که شالوده‌یک تئوری جدید برای مطالعه در تاریخ شرق گذارده شد.

در «مباحثات لنینگراد» تاریخ محکوم گردید که برطبق الگو-های معین تحول یافته بوده باشد و بدون استثنا، چه در شرق و چه در غرب، از مراحل سه‌گانه (بردگی، فئودالیسم و بورژوازی) عبور نموده باشد... از این‌پس مورخان و جامعه‌شناسان و شرق-شناسان آن کشور در وضع و موقع غم‌انگیزی قرار می‌گیرند، آنها موظف می‌شوند که برای تمام کشورهای شرقی یک دوره اقتصاد برده‌داری «کشف» کنند... از این‌پس دیگر «تحقیق» در تاریخ

جای خود را به «تطبیق» واقعیات با فرضیات می‌دهد... از این پس رفتار جامعه‌شناسان و شرق‌شناسان در آن کشور (و نیز در چین کنونی) با حقایق تاریخ شرق، یادآور رفتار هراس‌انگیز پروکروست Procruste با مسافران تیره‌بخت است. آنها نیز تاریخ شرق را بر روی دو قالب آهنین خود (بردگی و فئودالیسم) قرار می‌دهند اگر از قالب زیادتر آمد، قسمت‌های زاید را اره می‌کنند و چنانچه کوتاه‌تر آمد، از هر سو آن را می‌کشند تا با قالب برابر شود.^{۶۸}

در آغاز «... کنفرانس لنینگراد نتیجه گرفته بود که وجه تولید آسیائی همان فئودالیسم است و ایندو یکی هستند و آن «وجه» فقط یکی از صور فئودالیسم به‌شمار می‌رود... تا آنکه در ۱۹۳۴ - آکادمیسین کووالف Kova-Lev پیشنهاد کرد که وجه تولید آسیائی را یک نوع شرقی از نظام بردگی به‌شمار آورند. از آن تاریخ تا امروز، نظرگاه رسمی تاریخ‌نگاری شوروی چنین است و این همان نظرگاه آکادمیسین استرووه است که در ۱۹۴۰ مقاله‌ای مشتمل بر ده اصل به رشته تحریر درآورد، همان مقاله‌ای که با استقبال فراوان به عنوان آنکه «کار وجه تولید آسیائی را یکسره کرده است!» روبرو شد و نیز این همان نظرگاه کنفرانس

۶۸- «پروکروست» یا «پروکوست» راهن افسانه‌ای یونان بود بر سر راه آتن. ولی تنها به غارت اموال مسافران قناعت نمی‌کرد بلکه آنها را باشکنجه‌ای دردناک به قتل می‌رساند. پروکوست دو تختخواب از آهن ساخته بود، یکی کوتاه و دیگری دراز. مسافران بلندقد را بر تختخواب کوتاه می‌خوابانید و قسمت‌هایی از بدن آنها را که از تختخواب خارج قرار می‌گرفت اره می‌کرد و در مورد مسافران کوتاه قد بمکس عمل می‌نمود و آنها را بر تختخواب دراز قرار می‌داد و اعضا و جوارح آنها را از هرسو می‌کشید. سرانجام «تزه» مردم را از شر او خلاص کرد و با همان شکنجه به قتلش رسانید.

مورخان شوروی متخصص در تاریخ دوران باستان است که در ۱۹۵۲ منعقد و گزارشهای آن در ۱۹۵۳ منتشر گردید.^{۶۹} و اکنون چه خوب راهنمایی می‌کند آقای «کوئومو-جو» (Kouo Mo-Jo) ضمن نوشته خود درباره «جامعه برده‌داری چینی» که در مجله «تحقیقات بین‌المللی» (شماره دوم - سال ۱۹۵۷) به چاپ رسانده است، آنجا که می‌فرماید: «یک مرحله برده‌داری، دارای ضرورت مطلق است و حال که متون در این باره تقریباً خاموشند، باید باستان‌شناسی را به حرف‌زدن واداشت!...»^{۷۰} و چه خوب به‌کار بسته‌اند این راهنمایی را آقای دیاکونف که نه تنها از موجودات بی‌زبان، اقرار کشیده‌اند، بلکه در برابر موجودات زبان‌دار و حتی زبان‌دراز - آن هم به تعدادیک لشکر - نیز بخوبی از عهده برآمده‌اند و سی هزار و اندی لوحه‌های گلین تخت‌جمشید را، زبان بریده به کنجی افکنده‌اند و سپس هرچه خواسته‌اند از آنها اعتراف گرفته‌اند...

این قسمت را با یادآوری یک مطلب به پایان برسانیم و به سراغ «تاریخ ماد» برویم: آقای دیاکونف از اینکه «هرتسفلد» نظام ایران هخامنشی را فئودالیت به‌شمار آورده است سخت به‌هم برآمده و او را مورد ملامت قرار داده است.

در این مورد ما هم به آقای دیاکونف حق می‌دهیم، واقعاً خطای بزرگی است، درباره نظام هخامنشی سخن از فئودالیسم به میان

69— Jean-Chesneau: *La Mode de Production Asiatique: Quelques perspectives de recherche* : La Pensée : Avril 1964, P. 38.

70— نقل از : Pierre Vidal Naquet: Karl Wittfogel.: *Le concept de "Mode de Production Asiatique"* : Annales : Mai - Juin 1964 : P. 545.

آوردن و داریوش را مظهر و نمایندهٔ سینیورهای فئودال دانستن، و چنین خطایی بر چنان دانشمندی البته نابخشودنی است... و به این مطلب هم فعلا کاری نداریم که خطای بزرگتری است، نظام مذکور را به قالب «برده‌داری» بردن و حوادث سال ۵۲۲ ق.م. را چیزی از نوع شورش غلامان رومی معرفی کردن و داریوش را در ردیف «کراسوس» و «فیلیپ عرب» و نماینده و مظهر طبقهٔ برده-داران جلوه دادن... از این همه بعداً بحث خواهیم کرد.

نکته‌ای که فعلا می‌خواهیم متذکر شویم، این است که آقای دیاکونف خودشان نیز در معرض این خطر بوده‌اند که نظام هخامنشی را همچون پروفیسور هر تسفلد یک نوع فئودالیسم به‌شمار آورند و اگر به این چاله نیفتاده‌اند فقط به‌خاطر این است که چاپ کتاب ایشان مربوط به سال ۱۹۵۶ است و چنانچه آن را در سالهای بین ۱۹۳۱ و ۱۹۳۴ منتشر ساخته بودند - یعنی در سالهایی که به موجب جانبداری استالین از نظریه آکادمیسین استرووه Strouve علی‌رغم مقالات پرفسور «وارگا» منتهی به تشکیل کنفرانس لنین‌گراد در فوریه ۱۹۳۱ می‌شود.

دیالوگ آتن و دیالوگ لنین‌گراد

اگر برای «دیالوگ» نوع افلاطونی دو طرف متساوی‌الحقوق با برابری کامل احترامات لازم بود و نتیجه دیالوگ از پیش معلوم نمی‌گشت بلکه نتیجه همان بود که از کوشش صادقانه و متقابل طرفین مباحثه و در اثر «وضع» و «نفی» پی در پی و در پایان بحث به دست می‌آمد، در دیالوگ نوع «استرووه - استالین» فقط یک طرف کافی بود و احتیاج به «وضع» و «نفی» و جمع نبود

زیرا «حکم» شده بود که مباحثه کنندگان (؟) نتیجه معینی را اعلام دارند.

این است که می‌بینیم در کنفرانس مذکور هیچ‌یک از طرفداران نظریه «وجه تولید آسیایی» و حتی پیشنهاد دهنده اصلی یعنی «پروفسور وارگا» را به مباحثه (؟) راه ندادند: در کنفرانس اساساً از «قدیمی‌ها» احدی دعوت نداشت و کنفرانسی بود یکپارچه و در چنین محکمه‌ای بود که تئوری مذکور تصمیم اولیه لنین‌گرا را مقرر بسود نظامهای باستانی شرق را نوعی فتوالیسم به شمار آورند - تردیدی نیست که در آن صورت ایشان هم با اختلاف در تئوری و نظرگاه به همان راه «هرتسفلد» می‌رفتند و در آن حال چه بسا به جای فتاوی «آکادمیسین استرووه» قسمت‌هایی از استنتاجات هرتسفلد را گواه می‌آوردند.

«دکتر خنچی» با حوصله‌ایکه درخور منش او می‌بود تاریخ‌ماد «دیاکونف» را مورد بررسی و موشکافی قرار میدهد و پرده از روی توجیهات نادرست تاریخ‌نگاران ویژه شوروی برمیکشد که بر هر مورخ و محقق ملی لازم است این تحقیق فاضلانه را بخواند. ما ناگزیر نوشته‌های فاضل فقید را ورق می‌زنیم و به آن قسمت که مربوط به نحوه قضاوت آکادمیسینهای شوروی درباره (گئومات) این قهرمان ضد اشراف و انقلابی «دو هزار و پانصد سال پیش» می‌پردازیم.

نظامات گئومات و قیام عمومی سال ۵۲۲ ق. م.

در اواخر قرن ششم قبل از میلاد در تاریخ ایران وقایعی روی می‌دهد که تحلیل علمی آنها می‌تواند گوشه‌های تاریکی از تاریخ

اجتماعی کشور را روشن سازد. در اینجا ما با نهضت و قیامهایی روبرو می شویم که هم از نظر هدف و مطالبات و هم از جهت عناصر شرکت کننده و شکل عمل، هیچگونه شباهتی به قیامهایی که در جوامع برده داری روی میدهد ندارد و از سوی دیگر با قیامهای دهقانی قرون وسطی (ژاکری) نیز از هر لحاظ متفاوت است و در هیچیک از این دو قالب، قابل درک و تفسیر نیست و هم اینجا است که «تئوری پرستان» يك يك از راه می رسند و یکی شمشیر شوالیه های قرون وسطی را به کمرداریوش می بندد و دیگری شنل کنسولهای رومی را بر شانه های او می اندازد...

خطوط کلی داستان را می دانیم مردی در غیاب کمبوجیه بنام «بردیا» بر تخت سلطنت می نشیند، فرمانهایی صادر و نظاماتی را برقرار می کند، پس از خودکشی کمبوجیه، داریوش به همدستی چند تن دیگر آن مرد را به قتل می رساند.

مردی که (سراسر آسیا بر مرگ او افسوس خورد)^{۷۱} و در نخستین گام نظامات او را ملفی می سازد ولی بمجرد اعلام این امر، سراسر زمین به آتش و خون کشیده می شود، از کرانه های دجله تا آن سوی هندوکش و از آن سوی آمودریا تا این سوی دریای پارس کشور به صورت دریایی پرتلاطم درمی آید و شورش به دنبال شورش و کشتار در پی کشتار بوقوع می پیوندد. هزار هزار جای آنها را می گیرند.

يك جنگ داخلی مهیب که در تاریخ ایران نظیر آن کمتر دیده شده، چون آتشی سهمگین، دهکده ها و واحدهای کشاورزی جماعتی و خانمانها را در کام خود فرو می برد و منظره ای بس

رقت انگیز در پیش چشم مجسم می‌سازد.

دکتر خنچی بدنبال این مطالب به دیاکونف در تاریخ ماد جواب می‌دهد. با استدلال می‌نمایند که استنباط آکادمیسین‌های شوروی درباره جنبش گئومات که (طرفدار بزرگان و عوام فریب، متعول درباری بوده‌اند!) چگونه است و در دنباله سخن می‌افزاید: «در اینجا یادآوری چند نکته لازم است. درست است که گئوماتا با نهضت مردم بر سر کار نیامد ولی از این موضوع نمی‌توان گذشت که فرق است بین آنچه آقای دیاکونف «مواضعه کوروش-هارپاک نامیده با آنچه (کودتای گئومات) خوانده است. در اولی ما بایک صورت ساده و روشن از مواضعه درباری، روبرو هستیم ولی در جریان دیگر کار گئومات، حوادث به انتقال قدرت از دستی به دستی و از خاندانی به خاندان دیگر منحصر نمی‌ماند کار به مصادره اموال، مراتع، سوزاندن معابد و بخشودن مالیاتها و الغای بیگاری می‌کشد.

آیا این مطالب کافی نیست که مارا برآن دارد تا مسائل حادی را که در آن زمان در جامعه ایرانی مطرح بوده، بررسی نمائیم و با تشخیص صحیح اینکه از مصادره اموال و اقدامات دیگر چه کسانی سود برده‌اند و چه کسانی زیان دیده‌اند و اینکه نظامات گئومات پاسخ چه نوع ضروریاتی بوده است و نیز با توجه به نقش مالیاتها و خراجها و اهمیت اقتصادی، اجتماعی آنها در قالب نظام هخامنشی، معلوم سازیم که اگر چه گئومات با نهضت خلق هم بر روی کار نیامده و اگر چه شکل کاردر ظاهر یک کودتای درباری بوده باشد ولی در جریان و اقدامات او علامت و نشانه بروز حالت بحران در روابط اجتماعی و اقتصادی جامعه هخامنشی بوده است بخصوص داریوش در کتیبه بیستون عصیان مردم (کارا) را

مقدم برعروج گئومات بر تخت سلطنت ذکر می‌کند و می‌گوید «چون کمبوجیه عازم مصر شد، آنگاه «مردم - سلحشور» دشمن گشت... آنگاه مردی بود مغ... و از... قیام کرد... آنگاه همه «مردم - سلحشور عاصی شدند و...» در وجود بحران در روابط اجتماعی عصر هخامنشی تردیدی نیست بحرانی که اصلاحات گئومات (به هر قصد و نیتی) پاسخی به آن به تناسب ضروریات تاریخی آن دوره بوده است، اصلاحاتی که الفایش کسار را به قیام عمومی و حوادث دردناک سال (۵۲۲ ق. م) می‌کشاند ولی آقایان «دیاکونف» و «استرووه» از اینهمه مسائل می‌گذرند و با «عوام‌فریبانه» خواندن اقدامات گئوماته به حکم آنکه چون مغ بوده می‌بایست طرفدار بزرگان باشد، پرونده را مختومه اعلام و آنهمه مسائل حساس را از بحث خارج می‌کنند. مگر شخصیت گئومات و محرک او در این میان از لحاظ تاریخی تا چه اندازه دارای اهمیت است. مگر دروغگویا مصلحی خیراندیش با گوشه‌هایی بریده یا با گوشه‌هایی برجای خود؟.. هرچه می‌خواهد باشد، آنچه اهمیت دارد اینست که چرا نظامات او، کمال مطلوب مردم بوده است و به خاطر احیای آن چرا آنهمه اعضای جماعات کشاورزی خود را به کشتن دادند؟ مگر در روابط اجتماعی آن عصر چه پیش‌آمده بوده است که آن اصلاحات را کمال مطلوب و ضروری می‌ساخته؟ به هیچ وجه سخن ما بر سر این نیست که قضاوت آقای استرووه، درباره شخص گئومات و نیات او درست است یا نه، بلکه در این مطلب حرف داریم که ایشان و آقای دیاکونف با طرح این مسئله، موضوع اصلی را از بحث خارج می‌سازند و ذهن خواننده را منحرف کرده به مسیر دیگری می‌کشاند. «با بحث از اینکه گئومات کمال مطلوب مردم و دوستی نبوده است» ذهن را از کمال مطلوب بودن اصلاحات

گنومات دور می سازند و اینکه چرا چنین بوده است و چه ضرورتی در آن عصر وجود داشته است؟

الغای رانت؟!

بدنبال این تحلیل عالمانه وقتی بازسخن از نیات عالی و مردم گرایانه گنومات پیش می آید ضمن پاسخ به دیاکونف می نویسد :
« این مسئله که نظامات گنومات چه تعدیلی در نظام موجود داد و به زیان چه طبقه ای؟ و به سود چه طبقه ای؟ و این مسئله که الغای مالیاتها و خراجها و بیگاری لشکری چه تغییراتی در نظام «مالکیت متمرکز دیوانی» ایجاد می کرد و این امر سرانجام کار را به چه نوع تحولاتی می کشاند؟ از نظر شما آیا معنی الغای خراجها و مالیاتها در قالب نظامی چون نظام هخامنشی به منزله بازگرداندن مالکیت عمومی زمین از دولت به جماعات کشاورزی نبود؟ درست چیزی شبیه تقسیم زمین بین رعایا در نظام اروپای فئودالی و بلکه کاملتر از آن یا بعبارت بهتر و صریح تر، چیزی شبیه به «الغای رانت»؟ بلکه عیناً همان «الغای رانت»؟ آری این الغای رانت بود و جز این نبود .

در کشوری که اثری از مالکیت خصوصی زمین وجود ندارد و بین دولت و دهقانان، مالکان واسطه نیستند و حق انتفاع زمین به طور اشتراکی متعلق به جماعات کشاورزی است... در چنین نظامی الغای خراج محصولات فلاحتی به معنی بازگرداندن مالکیت عمومی زمین به توده های دهقان است و شما برای آنکه از برابر این نوع مسائل فرار کنید از «استخر» تا «آتن» نقب زده اید؟ آقای دیاکونف شما و آقایان اکادمیسین «کوالف» و «استرووه» و... اینک می دانید که «عوام فریبی» یک مغ گوش بریده نمی تواند محرك آنچنان حوادث

عظیم تاریخی بشود و هزار ، هزار اعضای واحد های کشاورزی جماعتی را به کام مرگ بفرستد. آنها در جستجوی چه بودند؟ آنها چه علاقه ای به آن مغ مرتد یا کینه ای به داریوش جوان داشتند . آری ... این است آن مسائلی که می بایست طرح می کردید و نکرده اید و لاجرم بحث از «تکامل همه جانبه شیوه تولید برده داری» به میان کشیده اید .

راز پیروزی گوماتا

چرا به جای چنین مطالب از میزان خراجها و مالیاتها در ایران زمین و کشورهای خراجگزار سخنی بر زبان نمی آورید و یادآوری نمی کنید که در قلمرو امپراطوری، در مواردی دهقانان برای پرداخت خراج و تصفیه حساب مالیاتی، مجبور به استقرار می شدند، آنهم با بهره ای معادل صدی چهل و با اینهمه هرگز به مفاصاتی رسیدند و شرایط زندگی دهقانان در محدوده ایران زمین نیز بهتر از این نبود... ژرفا و اصالت يك جنبش مردم گرا را بیشتر از نحوه پیروزی و شکست آن می توان شناخت.

از هم پاشاندن يك قدرت امپراطوری را که در حال گسترش در آنسوی نیل بود، کار آسانی نبود. چطور شد که گئومات در مدت کوتاهی بر اوضاع چیره شد و همه حکومت او را از جان و دل پذیرفتند؟ آری چون جنبش گئومات مغ يك انقلاب بتمام معنا ملی و ضد فئودالیستی و بر بنیاد رهائی اسیران و بردگان از قیود استثمار بیرحمانه می بود همه با شتاب به او پیوستند. نکته دیگر نحوه سقوط گئومات و در حقیقت متوقف شدن جنبش سوسیالیستی مردم بود. با اینکه مدت بسیار کوتاهی از سقوط امپراطوری کامبوزیا گذشته

بود و مردم چند صباحی بیش بر اوضاع حاکم نبودند ولی کودتای خاندان‌های حکومتگر با واکنش بسیار وسیع و شدیدی توأم شد. در ابتدا فقط سه نقطه با کودتاچیان همراه بودند. داریوش همانند يك زمامدار مدبر بانیرنگ و فریب، وعده و وعید، مخالفان را سرکوب و نابود کرد (باکنیوس را با نامه‌های مهرشده فراخواند و کشت).

مردم در بیشتر جاها به حمایت گنوماته پیاخاستند بنوشته‌ی «المستد» تاریخ‌شناس آمریکائی (همه‌شورش کردند... «فرورتش» در ماد... «وهیزدات» از کرمان... «هشینا» در ایلام...^{۷۲}) و بقول «کثنزیاس» پزشک یونانی هخامنشی (پارس، ایلام، ماد، آسور، مصر، پارت، ستگیدی، سکاها شوریدند).

خود داریوش که گویا پای‌بند به راستگویی می‌بود و کتیبه بیستون خصوصاً بر این مدعا حاکمیت «در ۱۹ نبرد نه شاه را گرفت و در بازیافت کشور کامرواگشت...»^{۷۳} و بقول «کریشمن» دو سال طول کشید تا اغتشاشات فرونشست.

چنین نظام سوسیالیستی نمی‌توانست مورد پذیرش اشراف باشد. از اینرو با يك توطئه بسیار پنهانی و زیرکانه و خونین به پیشوایان ملی فرصت اندیشه و عمل ندادند. گنومات را غافلگیر کردند و بوضع فجیعی کشتند در کتیبه بیستون دیده می‌شود که داریوش افتخار آمیز پا روی سینه‌ی گوماته گذاشته است. گوماته زیر قدمهای پادشاه دستهای خود را بعنوان زبونی بالا برده و از پادشاه آزادی خود را می‌طلبد بدیهیست این منطلق از دیر زمان منطق

۷۲- تاریخ شاهنشاهی هخامنشیان (صفحات ۱۵۸ - ۱۵۱)

۷۳- ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۱۵.

همه فاتحان بوده است که دشمن خود را زبون و درمانده نشان دهند. بلافاصله هفت الیگارک هخامنشی (کودتاچیان) انجمن کردند و درباره‌ی نحوه‌ی نظام سیاسی به گفتگو پرداختند در میان این هفت تن (اوتان) سیاستمداری فرزانه بود. او طرفدار دموکراسی و برقراری رژیم داد و آزادی بود. (مگابیز Megabyze) اعتقاد داشت که باید الیگارشی حاکم بر سرنوشت مردم باشد. داریوش که خود يك الیگارک کهن می بود هواخواه رژیم مطلقه و حکومت فردی بود. بظاهر الیگارشی تسلیم منارشی می شود ولی سیر اندیشه و فرمانروائی نشان میدهد که لایه‌ی ممتاز و بزرگزادگان (نجبای شمشیردار) بر مردم چیره می شوند. ولی باید دانست فرو نشانیدن انقلاب گئومات و بفرمان در آوردن ملت ایران چندان هم باسانی و آرامی انجام نپذیرفت.

اصلاحات گسترده و ژرف گئومات زبردندان بردگان مزه کرده بود، آنها نمی توانستند بپذیرند که پیشوایشان بدست اشراف و نجبا بطرز فجیع نابود شده باشد. شورش سراسر قلمرو گئومات را فرا گرفته بود. مردم خوزستان، بابل، مصر، ارمنستان برای حمایت رژیم سوسیالیستی بپا خاسته بودند. بویژه مردم خراسان و سکاها مدتها با داریوش جنگیدند با نوزده جنگ و کشتارهای زیاد سرانجام مردم آرام گرفتند.

ارتش دومیلیون و ششصد هزار نفری

داریوش در آغاز کوشید يك نظام فردی بوجود آورد ولی پس از مرگ او در اندک مدتی الیگارشی هخامنشیان بر مردم چیره شدند و اختیار جان و مال مردم را بدست گرفتند.

قدرت سیاسی هخامنشیان بصورت يك نیروی امپریالیستی متجاوزی درآمد که بهترین نمونه آنرا در لشکرکشی خشایارشا به باختر باید شناخت.

افراد ارتش اعزامی خشایارشا را درگشودن یونان، هرودت دومیلیون و ششصد و چهل و يك هزار می نویسد و عده ای معادل آن شامل مهندس، غلام، بازرگان و مأمورین تهیه آذوقه گفته است. اگر بیک چشم بهم زدن قشون خشایارشا آب رودخانه ای را می-آشامیدند فوری آن رودخانه خشک میشد. هر شهری که این ارتش دو وعده در آنجا غذا صرف می کرد آنشهر کاملاً ویران میشد. ویل دورانت معتقد است (تا قبل از عصر حاضر شاید چنین لشکر عظیمی سابقه نداشته است)^{۷۴}.

این لشکرکشی به چه قصد بود؟ آری اینهمه تدارکات که مستلزم تحمل اعتبارات هنگفت و هزینه های زیاد بود، فقط بجهت این بود که ملتی آزاداندیش، متمدن و مترقی و مقاوم را بزانو و بردگی درآورند و پایگاه آزادی دنیای آنروز را ویران کنند.

ولی نتیجه چه شد؟ با شگفتی در وهله اول باید بدانیم که ارتش امپریالیستی با (۲۶۰/۰۰۰) قربانی کاری از پیش نبرد. در تمام دوران پادشاهی هخامنشی پادشاهان چون مومی در دست اشراف ایران بودند. بظاهر درقله و رأس سازمانهای سیاسی شاه قرار داشت. ولی همه ی تشکیلات و ارتش و سازمانهای مالی، دیه ها و روستاها در دست اقلیتی بودند. اینان بر بنیاد منافع لایه های اشراف قوانین را وضع و مالیاتها را بر مردم تحمیل می کردند. روز بروز الیگارشلی هخامنشیان قویتر، پولدارتر و بانفوذتر

۷۴- تاریخ تمدن، یونان باستان (صفحات ۴۰۶ و ۴۰۰)

میشدند، و در نتیجه مردم نیز بر اثر فشارها و تحمیلات اشراف بینواتر و زبوتر و ناراضی‌تر باقی می‌ماندند. هرگونه عصیان و واکنش مردم با قدرت زور و کشتار روبرو میشد. در روزهای آخر سلطنت هخامنشیان مردم بکلی از دستگاه حاکمه جدا شده بودند و همواره در انتظار عصیانی بودند تا با پیوستن به دشمنان الیگارشی، این نظام بیدادگرانه را سرنگون سازند.

برآیند این نظام بیدادگرانه این بود که ملت از دولت بدور افتاد. تابدانجائیکه جوانکی اسکندرنام از مقدونیه سودای تخت و تاج کیان کرد و بادست ابزار جنگی ناچیزی تنها امپراطوری بی‌رقیب جهان آنروز را از پای درآورد. «آلبرماله» ارتش اسکندر را در این نبرد چهل هزار پیاده و هفت هزار سواره و ارتش «دارا» را یک میلیون نفر می‌نویسد.^{۷۵}

حال چرا و بچه سبب یک میلیون ارتش مدرن و تعلیم یافته مثل حباب از بین رفت؟ بطوریکه (دارا) ناگزیر و از ترس اسارت خویش حتی زن و بچه را در میدان نبرد گذاشت و فرار کرد؟؟ باید عدلت آنرا در طبیعت رژیم ایران کاوید. رژیم حکومت خواص و اشراف قادر نبود ملت را بجنگ بایونانیان و استعمار زده‌های هخامنشی وادارد، بعکس مردم خواهان سرنگونی نظام بیدادگران بودند تا از مظالم اشراف برهند. محقق جامعه‌شناس ایرانی با این بیان پرده از راز شکست ما برمی‌دارد:

«اسکندر میدانست حکومت ایران نظام الیگارشی است، وی حامی دموکراسی شد و بدین ترتیب توجه توده‌کثیری را بسوی خود جلب نمود»^{۷۶}.

۷۵- تاریخ ملل شرق و یونان ص ۲۱۵

۷۶- مقدمه‌ای بر سیر تفکر در قرون وسطی ص ۲۱۰

براستی اسکندر چه قابل بود که بتواند ایران را در هم شکنند؟
آیا این دموکراسی و نیروی میلیونها مردم ناخرسند و ناآرام و اسیر
درغل و زنجیر استبداد و استثمار اشراف نبود که با شنیدن صدای
آزادی يك بيگانه گفتند: «یا علی، مرا با او غرق کن».
ولی شمار مقدس و دیرین و جاودانه ما این بوده است:
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن پیامردی بیگانه در بهشت

نظام ترقیخواهانه اشکانیان

از ستیغ کوه خاوران (پارتیای ویژه) به درگز سرزمین سپیتاما
مردی که جلو اسکندر را در خراسان گرفت و ضربه‌های کاری بر او
نواخت، زادگاه اشکانیان، جوانی بنام «آرشاک» بپاخواست و به عمر
سیاه حکومت بیگانگان پایان داد. موشهای الیگارشی به سوراخها
خزیدند. اداره کشور در زمان اشکانیان از طریق: (نظام فدرال،
آزادی لایه‌های پائین جامعه، همزیستی آئینی گرایشهای دموکراتیک
با شیوه‌های تشکیل مجامع سیاسی: مجلس و مغستان و بقول
دیاکونف اعتقاد جهان‌وطنی (کوسموپولیتیزم Cosmo politisme
موجب شد که آفتاب قدرت اشراف برای مدت درازی در ایران افول
کرد^{۷۷}.

با اینکه در نظام (کنفدراسیون‌نیم) اشکانیان شاهکمایی در
مناطق مجزا دیده میشدند که دارای زندگی اشرافانه بودند ولی
اداره حکومت زیر سلطه دو مجلس مجال تمرکز به اشراف و تشکیل

۷۷- خاوران، گوهر ناشناخته ایران ص ۲۴۰- اشکانیان ص ۱۱۹.

(الیگارش) رانمی داد. بهمین علت اشکانیان برخلاف پیشینیان (هخامنشیان) و پسینیان (ساسانیان) خود تسلیم بیگانگان نشدند، بلکه کودتای الیگارش پارسیان آنانرا از پای درآورد.

سکتاریسم ساسانی.

هسته مرکزی این کودتار اشراف فارس بنیاد گذاشتند «اردشیر» یک اشراف زاده کهن بود پدرش «بابک» از نیرومندترین رجال فارس و فرمانروای استخر بود. «ساسانمخ» جد او نیز رئیس معبد آناهیتا در رأس مقام روحانیت زرتشتی قرار داشت. از اینرو محققان شوروی بدرست نوشته اند (با مساعدت محافل و اعیان)^{۷۸} اردشیر کودتا کرد و بنیاد الیگارش ساسانیان را پی ریزی نمود.

کودتای اردشیر یک کودتای تمام عیار سکتاریستی و کینه توزانه علیه تمدن اشکانی بود، حربه اشراف در این کشتار بیرحمانه ایرانیان، تکفیر اشکانیان بود از نامه تندتئوریسین ساسانیان (که پدرش از شاهان و امرای فارس می بود)^{۷۹} به جسنفشاه (گشنست شاه) این واقعت کاملاً بچشم می خورد^{۸۰}.

(بنوشته یکی از محققان، رفتار کینه جو و نافهمانه ساسانیان با اشکانیان را میتوان نظیر اعمال کینه توزانه عباسیان با امویان شمرد. موسی خورنی مورخ باستانی ارمنی معتقد است اردشیر عده

۷۸- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم : مورخان شوروی ص ۷۴.

۷۹- یک سند باستانی (مقاله جمالزاده) مجله کاوه شماره ۱۱ تیرماه ۱۲۹۰ یزدگردی .

۸۰- تمدن ساسانی: سامی ص ۱۱۵.

زیادی از خانواده اشکانی را در پارتیا بکشت)^{۸۱}.
الیگارشسی ساسانیان بر بنیاد سیاست خشن اردشیر و جانشینش
در اندک مدتی رشد کرد، استحکام یافت. بویژه پس از کشتن بیرحمانه‌ی
«مانی اشکانی» و پیروان آن، حاکم بلامعارض گردید، پادشاهان،
عاملین اجرای ایدئولوژی اشراف بودند.

«قدرت اشراف و روحانیون در این عصر بحدی بود که همواره
پادشاهان ساسانی در بیم بسر می بردند و کشاکش ممتدی با آنان
داشتند»^{۸۲}.

مانیان که دشمن اشراف بودند بهرام دوم را برانگیختند شانه
خود را تا حدی از زیر بار تحکیمات اشرافیون خالی کند (ولی اعیان
... باتفاق بر خلع و قتل بهرام دوم گرفتند)^{۸۳} مؤبد مؤبدان میانجی
بین منارشی و الیگارشسی شده شاه در برابر قدرت اشراف ناگزیر
به تسلیم گردید (بجرم خویش اعتراف کرد، اظهار ندامتی بی اندازه
نمود، عهد کرد که آینده به تدارک مافات قیام نماید)^{۸۴}. بهرام در
تمام دوران پادشاهی خود نگاهبان دژ اشراف بود، لایه برخوردار و
اشراف، بیرحمانه به بردگی و بهره‌کشی لایه‌های مردم سرگرم بودند.
بی‌اختیاری و پوچی مقام منارشیسم تا بدانجا شده بود که (بهرام
سوم از قبول تاج امتناع نمود لکن آخر الامر امراء و اعیان ملک بالحاح
تمام تاج بر سر او نهادند)^{۸۵} و بقول کریستن سن (مهران و نژادگان
اردشیر دوم را خلع کردند، و ایشانند که شاهپور سوم را کشتند)^{۸۶}.
در طی بیست سال سلطنت شاهپور دوم نیز سریر پادشاهی به میل
و هوس اعیان و روحانیان زرتشتی دست بدست میگشت از این

۸۱- خاوران، گوهر ناشناخته ایران ص ۳۴۲.
۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵- تاریخ ایران، ملک ص ۴۷-۴۶.
۸۶- شاهنشاهی ساسانیان ص ۴۲.

پس نیز هر پادشاهی به فکر و بخیال سلطنت مستقل و شانه خالی کردن از زیر دستورات اشراف افتاده، به بیرحمانه ترین شیوه نابود شده است.

شموئیل ایران

نخستین کسی که علیه الیگارشی بپاخاست یزدگرد اول پس از شاهپور بود. گروهی از تاریخ نگاران مجذوب و یا ناآگاه و متأثر از الیگارشی به او لقب (یزدگردایشم، بزهکار، گناهکار، فریبکار، دروغزن، پرویزه گر، اندوزنده گناه، مجرم، دبهر Dabhar «دروغزن» زهر «بداخلاق» (الغشن، درشت) نام داده اند.

وی شهریاری دانشمند، آزاداندیش، انسان دوست، مردم گرا و ضداشراف بود. وقتی بیادشاهی رسید طومار سیاه فرمانروایی اشرافیان را فروپيچید، بنیاد انسانی، درخورشان مردم ایران گذاشت.

«پروفسور پیکولوسکایا» می نویسد:

«شاه یزدگرد اول از ۳۹۹ تا ۴۲۰ بعد از میلاد پادشاهی کرد. هنگامی بتخت سلطنت جلوس کرد که روحانیون زرتشتی وقشرهای عالیه اعیان ایرانی آزادانه دستگاه دولت و تخت و تاج شاهی را دستخوش منافع خویش ساخته بودند. یزدگرد که میخواست موقع خود را استوار سازد، کوشید تا میان دیگر قشرهای مردم و بویژه ساکنان شهرها و بازرگانان و پیشه وران که آئین مسیح در میانشان رواج وافر داشت تکیه گاهی فراهم سازد. پیمان صلحی که میان قسطنطنیه و تیسفون بسته شد بهانه ای بدست یزدگرد داد تا خود را قیم فئودوسی دوم امپراتور صفیر اعلام کند... مسیحیانی را که در زندان بودند

آزاد کرد»^{۸۷}.

سفیر رم (مروته اسقف) مورد احترام خاص او بود. هم با همسایگان و هم با رعایای خود مهربان بود و آوازه فرزاندگی و حق طلبی و آزاداندیشی و بشردوستی او از مرزهای خاور گذشت تا بدانجا که آرادئوس Aradius امپراتور رم فرزند خود تئودوسیوس Theodossius را نزد او فرستاد تا نظام فرمانروایی انسانها را از این آموزگار تاجدار ایرانی بیاموزد. گروهی از باختریان، مورخ معروف و پروکوبیوس تاریخدان بوزنتیه از پاکلی و بزرگواری و والایی شخصیت او آنچنان پیشرفته اند که او را در شمار سموئیل* از انبیای بزرگ معرفی کرده اند و منابع سریانی او را مقدسترین پادشاهان خوانده اند. در اسناد نصاری او را به نیکی و آرامش طلبی و بزرگواری و مهربانی ستوده اند و از روابط انسانی او با بینوایان و تهیدستان یاد کرده اند او را شاه مسیحی خوانده اند^{۸۸} ایرانیان بجهت آرامش طلبی یزدگرد او را (راماشترس) جوینده صلح می خواندند.^{۸۹}

یزدگرد شہریاری منفی نبود. بیرحمانه بجنگ دشمنان مردم و متعصبان دینی و دشمنان دیگر ادیان بویژه اعیان بیداد گرفت بنوشته میرخواند، اشراف را بقتل آورده مردم فرومایه را تقویت کرد^{۹۰}.

۸۷- تاریخ ایران: ص ۹۸.

* سموئیل یکی از انبیای بزرگ و ضد اشراف بنی اسرائیل که مردم را علیه بیدادگری متحد کرد.

۸۸- جنگ ایران و روم ص ۸۲، مسیحیت در ایران ص ۱۲۰-۱۰۵، تاریخ ایران: مشکور ص ۴۱۲.

۸۹- حبیب السیر ص ۱۵۶.

۹۰- ایران در زمان ساسانیان ص ۱۸۴.

نیرنگ ترور یزدگرد

بر اثر اقدامات مردم گرایانه او نفوذ الیگارشى بحد اقل کاهش یافت «پروفسور کریستن سن» از عملیات شدید او علیه لایه بوخوردار و مرفه یاد می کند.^{۹۱}

شیوه قاطع و استوار او علیه اشراف، گروه سرمایه داران و روحانیون و فئودالها را در تنگنای سختی قرار داد، الیگارشى پس از سالها آزادچریدن اینک در برابر شهریاری نیرومند و مردم گرا قرار می گرفت.

اشراف بدنبال شکستهای پیاپی در سقوط او دست بیک دسیسه بزرگ زدند. در برابر این نیرنگ شاه را هیچ راه فراری نبود. بعنوان درمان بیماری او را از میان مردم و پایتخت دور کردند در نقطه دوردستی در گرگان یا در میان کوهستانهای خراسان در دل ارتفاعات پیچاپیچ (چشمه سبز) بقول «نولدکه» با افسانهی ساختگی و بقول فردوسی (کس اندر جهان این شگفتی ندید) سربه نیست کردند و سپس «هو» انداختند که اسبی وحشی و زیبا نمودار شد، یزدگرد خواست بر آن سوار شود، اسب لگدی بر شاه زد، باهمان لگد شاه در حصار اشراف و درباریان جان سپرد و کشته شد گریز پا نیز ناپدید شد.

ولی پژوهشگران موشکاف و حق طلب این افسانه را نپذیرفتند «نولدکه» نوشت: (این افسانه را اختراع کرده اند تا کسی اطلاع حاصل نکند که بزرگان اقامت یزدگرد را در محلی دوردست مفتنم شمرده، خود را از او رهائی بخشیده اند)^{۹۲} بقول پژوهشگران شوروی (علی الظاهر

۹۱- ایران نامه ص ۱۱۴.

۹۲- ایران در زمان ساسانیان ص ۱۹۱.

وی را کشتند^(۹۳) و بمقید دهخدا این ترور بر اثر توطئه نجبا و بزرگان بوده است.^{۹۴}

خاندان حکومتگر کمین

دشمنی بیرحمانه الیگارشی از تظاهرات شادمانه آنان پس از مرگ و ناسزاگوئی به یزدگرد کاملاً پیداست ابتدا رئیس روحانیون جسد یزدگرد را می شکافد، این شاید بدین منظور بوده که نحوه ترور او در پرده بماند و آثاری از لگد ساختگی اسب نباشد. فردوسی با این شعر خواسته است پرده از دسیسه ترور یزدگرد بردارد:

وزان پس بکاوید مؤبد سرش میان تهیگاه و مغز سرش
پروفسور کریستن سن معتقد است که یزدگرد طبقه روحانیون را بی اثر می کند (چنانکه گوئی اصلاً در شمار هیچند)^{۹۵} با این حساب این مؤبد کی بوده؟ و چرا اینکار را کرده است؟ شاید جنبه انتقامجویی و بی احترامی به جنازه یزدگرد داشته است؟
آنگاه برجسته ترین شخصیت های اشراف که فردوسی از آنان (گستهم، قارن، میلاد، آرش، پرویز، و پورگشنسب) را نام می برد با سایر اشراف انجمن می کنند گویا ریاست مجمع اشراف را (یزدگشنسب پاژگوسپان ولایت الزوایی Elzawabi) عهده دار بوده است که چنین ناسزاگویانه از پادشاه مردم گرای وطن مساکوهش می کند:

۹۳- تاریخ ایران صفحه ۴۲.

۹۴- لغت نامه دهخدا، س- سپی ص ۱۲۱

۹۵- دولت و ملت و دربار در حکومت ساسانی ص ۸۸.

چنین گفت گویا گشسب دبیر
 که ای نامداران برنا و پیر
 جهاندار ما تا جهان آفرید
 کسی زین نشان شه‌ریاری ندید
 که جز کشتن و خواری و درد ورنج
 ز کهنتر نمان کردن رای و گنج
 ندانست و آزرم کس را نداشت
 همی آن براین این بر آن گماشت
 از این شاه ناپاکتر کس ندید
 نه از پهلوانان پیشین شنید
 نخواهم بر تخت ازین تخمه کس

۹۶

بقول پروف‌سور کریستن‌سن:

«باری اعیان و روحانیون چون از وجود این سلطان ناموافق خلاص شدند، خواستند از فرصت استفاده کنند و قدرت خویش را استوار نمایند. پس بعضی از صاحبان مراتب بیکدیگر دست‌اتحاد دادند تا همه پسران یزدگرد را از پادشاهی محروم کنند.»^{۹۷}
 در میان شاهزادگان اشراف از شاهپور ولیمهدایران بیشتر می‌ترسیدند، از اینرو ابتدا اوراکشتند و از میان برداشتند.
 به میانجی‌گری منذر پادشاه حیره بشرطی تن‌به پادشاهی بهرام پسر دیگر یزدگرد داده شد که وی برخلاف روش پدر عمل کند. یک سال بمنوان آزمایش شایستگی خود را نشان دهد تا برای ابقای او بر تخت‌شاهی تصمیم گیرند. بهرام از همان آغاز پادشاهی اصالت

۹۶- شاهنامه جلد سوم ص ۱۱۹

۹۷- ایران در زمان ساسانیان ص ۱۹۱

خدمت خود را به اشراف نشان داد. در همایش دستگاه حاکمه از پدرش نکوهش کرد و گفت: (چیزیکه یزدگرد به ایام خویش تباه کرده است من آنرا نیکوکنم)^{۹۸} زمام امور کشور را بدست اشراف و روحانیون داد. یکی از خاندانهای قدرتمند و حکومتگر کهن ایران (خاندان اسپندیاد) یا اسفندیار بود که یازده نسل سابقه قدرت و حکومت در ایران داشتند شخصیت معاصر این خاندان (مهرنرسه اسپندیاد) بود که (اورا هزار بنده بودی) در سیاست دشمنی با مردم (طرفدار اجرای سیاست فشار و تضییق بود)^{۹۹} بهرام اورا به نخست وزیری (و وزوگ فرامدار) گماشت در حقیقت اختیار همه کشور را به او که مظهر الیگارکها بود داد.

او نیز کشور را بدست فئودالها و الیگارکها سپرده بخش مهمی از کارهای کشور بدست سه فرزندش (زروانداد، ماه گشنسب، کاردار) سپرده شد. بدین شرح که مهمترین وزارتخانه های جنگ، دارائی، روحانیت (سپهسالاری ارتش - هر بذانی هر بند - دیوان خراج) را به آنان سپرد^{۱۰۰} دژ خیمانی خون آشام چون (اسپ بند) را بر سر کار آورد، این (مهرنرسی) عنصری جبار و بیدادگر بود. (لازار فرپی Lazar phorpi) اورا به نابکاری و دژخویی و نیرنگ سازی و مکاری معرفی می کند.

بهرام اینچنین بازیچه دست اشراف قرار گرفت (اهل بیوتات و کسانیکه ایشان را نعمتها بوده است و بازستده اند آنها را خواسته و بسیار داد)^{۱۰۱} (قتل و زجر مخالفان آغاز شد). بهرام از

۹۸- الرسل والملوک صفحات ۱۵۵ - ۱۵۰

۹۹- تاریخ بلمی ص ۹۴۴

۱۰۰- ایران در زمان ساسانیان ص ۱۹۵

۱۰۱- تاریخ بلمی ص ۹۴۶

آزمون یکساله خدمت به بیدادگران و ستیزگی با مردم پیروز از کار درآمد، الیگارشی برادامه پادشاهی او صحنه گذاشت.

سلطان چهارشین!!

بهرام بخوبی تشخیص داد که الیگارشی جبار از اوچه می‌خواهد از اینجهت اسماً پادشاه بود رسماً خود را تسلیم (چهارشین) شعرو شکار و شهوت و شراب کرد، نخستین سرایندگی اشعار را به او نسبت می‌دهند^{۱۰۲} بهرام موسیقی را نیز دوست می‌داشت لازمه کمال يك اپیکوریانیسم نیز باید چنین باشد.

بهرام بر بنیاد سیاست خوشگذرانی و نفس پرستی و جهت راندن جوانان سوی پارتیها و شب‌نشینی‌ها و عیاشی‌ها و مستی‌ها و بیخبری‌ها بود چه هنگامی اختصاص داد. گروه‌های گوناگون رامشگر، رقص، آوازخوان، خنیاگر مزدور را از خارج استخدام و وارد ایران کرد.

در ادبیات خود می‌بینیم که از کامرانی و کامجویی و شهوترانی بهرام داستانهاست او را هفت گنبد بود هر کدام يك رنگ، از وجود شاه در هر هفت شب هفته در یکی از این کاخها پذیرائی می‌کردند (از اینرو بر او خرده گرفته اند که بیش از اندازه شهوترانی کرده در خرج اسراف روا داشته و به امور مملکت توجه چندانی نکرده است لکن در این شکی نیست که چون زمام امور را به بزرگان دولت واگذار کرد مطبوع و محبوب نجبا و روحانیون شد و قسمتی از شهرت عظیم او را مربوط بهمین محبوبیت نزد بزرگان باید دانست)^{۱۰۳}.

۱۰۲- لباب‌الالباب جلد ۱ صفحه ۲۰.

۱۰۳- ایران در زمان ساسانیان ص ۱۹۳.

همه شراب می خوردند

بنوشته «خواندمیر» (بهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود اکثر اوقات را بکشیدن باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگک صرف می نمود) سیاست سرگرمی مردم را، برای استثمار آرام الیگارشی ساسانیان از این گفته مورخ کهن ایرانی (حمزه اصفهانی) میتوان بخوبی فهمید:

(بهرام میگفت نیمی روز کار کنید و نیم دیگر به شادی و خوردن و آشامیدن و خوشگذرانی پردازید، بی خنیاگران و لولیان شراب نخورید.)^{۱۰۴}

این سیاست خوشگذرانی الیگارشی بعداً بصورت گسترده در تمام سطوح جامعه پیاده و تقویت شد بطوریکه خواهید دید این میخوارگی‌ها و شب‌نشینی‌ها تا بدانجا بالا می‌گیرد که کانونهای دینی مرکز پذیرائی می‌زده‌ها می‌شود. در آتشکده‌ها مغبجگان زیبا با لباسهای قشنگ و جامهای شراب از هوسرانان پذیرایی میکنند.

بی‌گمان یکی از موجبات سقوط و بهم‌ریختگی ایران در برابر یورش‌های بیگانگان منجمله حمله اعراب همین روحیه بی‌بندوباری و لابلالی‌گری نسل آنروز می‌بود. «سعد وقاص» فرمانده ارتش اسلام در حمله به ایران در نامه‌ای که از مدائن میدان جنگ به خلیفه می‌نویسد در این باره چنین گزارش میدهد:

«در مدائن و پیرامون آن شراب خرما بحد و فور یافت می‌شود و عادت ایرانیان تا امروز این بود که در موقع صرف طعام جامی از

۱۰۴- حبیب‌السیر ص ۲۳۴.

شراب می نوشیدند و در تمام خانه ها شراب تهیه می کردند و در مدائن و پیرامون آن خانه ای نبود که در آن شراب خرما وجود نداشته باشد. در اینجا انگور فراوان نیست و در عوض خرما فراوان است و بهمین جهت مردم با خرما شراب تهیه می نمایند»^{۱۰۵}

الیگارک کهنسال

بیاد دارید گفتیم که همه کاره کشور با الیگارک بزرگ (مهر نرسه اسپندیاد) بود «طبری» از قدرت فتودالیستی خاندان اسفندیار در جنوب یادمی کند برای این خاندان روستاها و سه باغ از نخل، زیتون و سیب و می شناسد که از هر نوع درخت در آنها دوازده هزار کاشته شده بود. مهمتر از همه اینست که طبری بهنگام حیات خود که از دوره پادشاهی بهرام پانصد سال می گذرد در باره ادامه قدرت این خاندان حکومتگر می نویسد:

(امروز نیز همه این قریه ها و باغها و آتشگاهها در دست جانشینان اوست و از قراریکه می گویند خرم و آبادان است^{۱۰۶}).
«هرتسفلد» ویرانه قصر سروستان را در فارس (در کنار راه کاروانی شیراز به دارابجرد و بندرعباس) احتمالاً یکی از ابنیه مهر نرسی اسفندیار می داند.

نظامی گنجوی در احوالات بهرام از سیاست پلیدانه مهر نرسی و الیگارشی چنین یاد می کند:
تا وزارت بحکم نرسی بود

در وزارت خدای ترسی بود

۱۰۵- تاریخ پیامبر و شاهان - عایشه: فریشر، ص ۳۰۴

۱۰۶- ایران در زمان ساسانیان صفحات ۱۹۴ و ۱۹۳

راست‌روشن چو زو وزارت برد
راستی‌ها و روشنی‌ها مرد
شه چو مشغول شد بنوش و بناز
او به بیداد کرد دست دراز
فتنه میساخت! مصلحت میسوخت
ملك می‌جست و مال می‌اندوخت
تابعدی که خواری از حد برد

هیچکس را بهیچکس نشمرد
نظام‌الملک با تکرار همان مطالب‌نامی از وزیر اعظم بهرام‌گور
بعنوان (راست‌روشن) نام می‌برد، او را به نابکاری و بیدادگری
معرفی میکند، و در داستانها از او یاد می‌نماید، دستور می‌دهد او را
با سی نفر از یارانش (همه را بردار کردند) ۱۰۷ سپس از الیگاشی
(گروه فرمانروا) چنین می‌گوید:

در ستمکاری پی افشردند
می‌گرفتند و خانه می‌بردند
در ده و شهر جز نفیر نبود
سخنی جز گرفت و گیر نبود
تا در آن مملکت باندک سال
هیچکس را نه ملك ماند و نه مال
همه را راست‌روشن از کم و بیش
راست‌وروشن‌ستد برشوت‌خویش
از زر و گوهر و غلام و کنیز
در ولایت نماند کسی را چیز

خانه داران ز جور خانه بران
 خانه خویش مانده بردگران
 شهری و لشگری ز جان بستوه
 همه آواره گشته کوه بکوه
 در نواحی نه کار ماند نه کشت
 دخل را کس فذالکی ننوشت
 کس ز بیم وزیر عالم سوز
 آنچه شب رفت وانگفت بروز
 بهرام پس از شرح بیدادگریهای الیگارشی تصمیم می‌گیرد
 که با برکناری مهر نرسی خود را از دست اشراف برهاند:
 از عمامه کمند کردندش در کشیدند و بندکردندش
 پای در کنده دست در زنجیر اینچنین کس وزر بود نه وزیر
 آن جفایشه را که بود وزیر پای تا سر کشید در زنجیر
 زنده بردار کرد و باک نبرد تاچودزدان بشرمساری مرد
 آنگاه بهرام هواخواه حقوق لایه‌های استثمار شده و ستم‌دیده
 می‌شود چوپانی را بجای نرسی می‌گذارد.
 آن شبان را بخواند و شاهی داد
 نیک بختی و نیک خواهی داد
 سختی از کار مملکت برداشت
 بر کسی زور دست کس نگذاشت^{۱۰۸}
 آنچه نظامی می‌گوید باگفته تاریخ نگاران و پژوهندگان متفاوت
 و متناقض است هر دو آمیخته با پاره درستی هاست.
 «مسعودی» در کتاب خود از چیرگی اشراف بر مردم و استثمار

۱۰۸- کلیات خمسه حکیم نظامی ص ۸۲۰-۸۰۶.

گشاورزان و اندیشه کودتای شاه علیه تیولداران و صاحبان اقطاع بنوعی و لحنی سخن می گوید. ۱۰۹ مورخان معتقدند که مهرنرسی در اواخر پادشاهی بهرام از کار برکنار بود، این نظرات تا حدی منطبق با گفته های نظامیست، شاعر بزرگ ایران برکناری و به دارآویختن مهرنرسی را بر اثر نیروی بیدادگرانه و ضدملی او می داند، ولی محققان همه تأیید کرده اند که مهرنرسی بعد از بهرام دگر بار بقدرت میرسد و نیروی خود را بعنوان استقرار الیگارشوی ساسانیان بدست می آورد.

وین سخن را نداشت کس باور

از برآیند این دانستنی ها و پژوهشها چنین معلوم می شود، بهرام از قدرت مطلقه اشراف که بوسیله مهرنرسی وزیر اعظم و همه کاره حکومت اعمال میشد بستوه می آید، با کودتا مهرنرسی را از کار برکنار می کند. زمام امور را بدست خود می گیرد. الیگارشوی ساسانیان از مردم گرایی پادشاه خشمگین می شوند و نظیر توطئه خونین پدر را برای پسر فراهم می بینند و بهرام را سربه نیست می کنند.

بقول «بلعمی» و سایر پژوهشگران با اندک اختلاف (بهرام در چاهی می افتد هر چه آب در چاه بود بر کشیدند بهرام را نیافتند) ۱۱۰. گویی نظامی نیز از این راز آگاه می بوده است چه وقتی از کاوش مادر در باره بهرام پسرش سخن می گوید چنین می سراید :
زر فروریخت پشته پشته چوکوه
تا کنند آن زمین گروه گروه

۱۰۹- مروج الذهب ص ۸۵.

۱۱۰- تاریخ بلعمی ص ۱۰۲.

چاه کند و بگنج راه نیافت
یوسف خویش را به چاه نافت
شد زمین کنده تا دهانه آب
کسی آن گنج را ندید بخواب
در پایان نظامی با این بیت پرده از راز و افسانه مرگ ساختگی
برمی گیرد :

کس بدین داوری نشد یاور وین سخن را نداشت کس باور
نحوه روی کار آمدن یزدگرد دوم پسر بهرام خود کمکی به گشودن
راز مرگ بهرام می کند، بقول « کریستن سن »: یزدگرد صفات حسنه
پدر را دارا نبود و بموجب روایت « طبری » در نطق آغاز سلطنت
خود چنین فرمود که مثل پدر بارعام طولانی نخواهد داد، بلکه مایل
است بگوشه‌ای! رفته در خیر و صلاح مملکت بیندیشد^{۱۱۱} یعنی چون
آغاز کار پدر، میدان حکومت و سیاست را به الیگارشی ساسانیان و اشراف
خون آشام و بهره‌کش واگذارد. یزدگرد چون پدر روح ناسازگاری با
اشراف را نداشت، بارعام را بهم زد. یعنی روابط خود را با مردم
برید. رسم شکایت مردم را که از دیر زمان رایج بود از میان برد و چون
میدانست لازمه اعتماد کامل اشراف سپردن اختیار کشور بدست وزیر
اعظم مقتدر برکنار شده و نماینده الیگارشی است مهرنرسی را
زماندار امور کرد و بقول « خواندمیر » (مهرنرسی مقضی المرام
برگشت)^{۱۱۲}

« بلعمی » در این باره گوید: (یزدگرد مهرنرسی را که وزیر پدرش

۱۱۱- ایران در زمان ساسانیان صفحات ۲۱۰ و ۱۹۷

۱۱۲- حبیب‌السیر ص ۲۳۶

بود پیش خود آورد وزیر کرد، کارش بتدبیر او راست شد!^{۱۱۳} و اینچنین دیگر بار اشراف سوارکار شدند. ۱۸ سال به غارت و چپاول مردم پرداختند، کشاورزان و پیشه‌وران و صنعتگران را به کار و بیگاری گرفتند، در تمام این مدت بقول پژوهشگران شوروی (اعیان زمام امور مملکت را در دست داشتند)^{۱۱۴}.

پس از او بین پیروز و هرمز پسران یزدگرد بر سر جانشینی پدر اختلاف پدید آمد، (روحانیون و بزرگان فئودال مثل خاندان مهران از پیروز هواداری کردند^{۱۱۵}) (پیروز بیاری فئودالها به سلطنت رسید).

رهام مقتدرترین صاحبان مناصب رئیس خاندان حکومتگر مهران عقل منفصل پیروز بجنگ هرمز رفت، رقیب خدمتگزار اشراف را اسیر کرد و بقول (الیزه) رهام او را کشت.

الیگارش همیشه با شخصیت‌های بسیار منفی خوب نیستند. پادشاه باید نگاهبان بیرحم دژ لایه برخوردار و برتر جامعه باشد، پیروز آدمی مهربان و رئوف و بخشنده بود بنا بر این بهتر است به دوران کار او نیز خط پایان کشیده شود. او را بعنوان جنگ با اقوام شمالی (هفتالیان) از پایتخت دور کردند سپس او را یاری نکردند، در برابر دشمن و یاهم در میان دوستان بوضع نامعلوم و اسرار آمیزی بقتل رسید، جسد او هرگز بدست نیامد.

قویتر از پادشاه

از سرانجام سرنوشت (مهر نرسی) رئیس الیگارش ساسانیان

۱۱۳- تاریخ بلمی ص ۸۲.

۱۱۴- تاریخ ایران ص ۱۰۱.

۱۱۵- دایرة المعارف روستایی ایران ص ۳۶۱.

در اینزمان خبری در دست نیست، شاید هم چون بسیار پیر بود، بمرگ طبیعی مرده است. فقط میدانیم بعد از او نسل کمترین و نیرومندترین خاندان الیگارشی (خاندان سوفرا) وزیر اعظم و رئیس نظام دودمانی ایران می‌شود. این الیگارک را (خاندان قارن یا خاندان باوند) می‌نامند این خاندان از نیرومندترین فئودالهای ایران می‌بود و فردوسی از او بعنوان (پارسی نامدار) نام می‌برد. ولی پیشینه قدرت و تبار دودمانی او را طبری از پانزده نسل پیش می‌نویسد^{۱۱۶} و نیای آنان را (قارن) میدانند و اخلاف آنان را تامازیار (سردار ناسیونالیست دوره عباسی می‌رسانند)^{۱۱۷} این خاندان بر اثر پیوند سببی با اردشیر همچنان قدرت سیاسی خود را در دستگاه حاکمه حفظ می‌کنند.

این خاندان در جنوب و شرق و غرب و شمال دارای قلمرو فئودالیستی و مراکز قدرتهای محلی می‌بود. اصلاحی سازی، فرمانروای سیستان، کانون قدرت نیاکانی آنان در مازندران بود ولی طبری مرکز اقتدار سیاسی این خاندان را در نزدیکیهای نهاوند می‌نویسد. سعید نفیسی معتقد است (از زمانهای بسیار قدیم جزو اشراف بشمار می‌آمد)^{۱۱۸} کریستن سن او را (نمونه کامل اشراف) میدانند وی می‌نویسد (سوفرا سالهای متمادی بزرگترین و مقتدرترین شخص مملکت بود... در زمان قبادمیر و فرمانروای تمامی ایران... بطوریکه شاه در برابر او نمودی نداشت... در آخر قرن پنجم میلادی بسیار قویتر از شاه شده بود...)^{۱۱۹} پروکوپیوس باخوش بینی، سوفرا

۱۱۶- الرسل والملوک جلد ۱ صفحه ۱۶۲.

۱۱۷- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحات ۱۰۸ و ۲۳.

۱۱۸- سعید نفیسی (مجله مهر ۱۳۱۳).

۱۱۹- ایران در زمان ساسانیان.

را تغییر ناپذیرترین مردان و ثابت‌ترین ایشان در حمایت عدل و
حق میدانند. ۱۲۰

چیرگی بر مردم

آغاز قدرت او را باید در اواخر پادشاهی بهرام‌گور دانست که
پس از نابودی مهرنرسی او با موافقت پادشاه در رأس خاندانهای
حکومتگر (اهل بیوتات‌کهن) قرار می‌گیرد بتدریج بویژه پس از
مرگ مشکوک بهرام نیروی ارتش را بدست می‌آورد حتی بهنگام
نبودن شاه در پایتخت (نایب‌السلطنه) می‌شود و در همین اوان بزرگان
و موبدان بلاش که نخستین راه‌رهای خود و مردم را در (آزادی
مذهب) میدانست، از اینرو تصمیم به (همزیستی آئینی) گرفت.
پیدا بود که (این خوش آیند اعیان نبود)

اما کار دیگر او که گرایش آشکار بسوی مردم می‌بود (سبک
کردن بار خلق از راه مبارزه با استثمارچیان) ۱۲۱ بود.

الیگارش‌ی بسرعت تصمیم به نابودی بلاش گرفت، با يك کودتای
نظامی همچنان که بلاش را جای‌زیر گذاشت قباد را نیز بجای پدر
پادشاه کرد

چگونگی برکناری و برتخت‌نشاندن پدر و پسر بدست الیگارش‌ی
اوج قدرت اشراف را نشان می‌دهد، هیچکس چون فردوسی نتوانسته
این کودتای (سوفرا) رئیس (اهل بیوتات‌کهن) خاندانهای حکومتگر
را نشان دهد.

۱۲۰- جنگهای ایران و روم ص ۲۴.

۱۲۱- تاریخ ایران: مورخان شوروی ص ۱۰۹.

سوفرا به بلاش می‌گوید:
بدو گفت شاهی نرانی همی
بدان راز نیکان ندانی همی
قباد از تو بسیار داناتر است
بدین پادشاهی تواناتر است
به ایوان خویش اندر آمد بلاش
نیارست گفتن که ایدر مباحش
بظاهر قباد در رأس دولت و کشور قرار داشت ولی همه
قدرتها را اشراف قبضه کرده بودند و در واقع پادشاه اختیاری
نداشت که کسی را بحضور پذیرد و با کسی رایزنی کند.
همی راند کار جهان سوفرا قباد اندر ایوان بدی کدخدای
یعنی قباد در حصار مأموران اشراف بود فقط در داخل کاخ بین
حرمسرایان و زنان قدرت داشت و بقول فردوسی (کدخدا) بود.
همه کارها پهلوان راندی کسی را پر شاه نشانندی
نه مؤبد مرا و نه فرمانروا جهان پر زدستور سوفرا
ابن اسفندیار کاتب در این باره می‌نویسد (سوفرا بجهت قباد
از لشگر بیعت گرفته جهانداری پر او راست کرد... بحسن تدبیر او
جهان مسخر قباد گشت...) ۱۲۲ (الیگارشسی ساسانیان) به او لقب
سپهبدی می‌دهند.

بعد از پیروز وقتی زریر پسر پادشاه که گرایش مردمی داشت
خواست جای پدر نشیند و بجنگ اشراف برود. سوفرا که پایگاه
برجسته‌ای در ارتش داشت با کمک (وهان) فتودال بزرگ و خودسر
ارمنستان زریر را شکست داد و بکشت، بلاش را بر تخت نشانند.

پروفسور کریستن سن که اسم کوچک سو فرارا (زرمهر) می نویسد. او رادراینزمان (پادشاه و فرمانروای حقیقی ایران) و بلعمی اورا همه کاره مملکت می نویسد. پروکوپیوس او را (ادراستان سالاری Adrastan salary) کسیکه فرمانش به تمام سازمانها و مقامهای کشور و لشکری ساری و جاری بود معرفی میکند. وی تنها کسی بود که در ایران بدین منصب نایل شد^{۱۲۳} و اینچنین الیگارش (اهل بیوتات کهن، ووسپهران، بزرگان، مہان، آزاده نژادان) بر مردم و لایه پائین جامعه ایرانی (واستریوفشیون) چیرگی کامل یافتند.

اوج قدرت اشراف

جناح نیرومند الیگارشی ساسانیان (اشراف اقطاعی روحانیون) بود که از بزرگترین زمینداران و استثمارچیان بشمار میرفتند اینان با تمام نیروی دولتی از گرایش مردم بسوی ادیان دیگر متوحش، و مانع نزدیکی مردم بخصوص به مسیحیت بودند. دیده ایم همیشه یکی از گناهان بزرگ پادشاهان خوب ساسانی تصمیم (همزیستی آئینی) آنان می بوده. الیگارش، ارتجاع و سکتاریسم را بزرگترین پایگاه خود می دانست. از یزدگرد گرفته تا بلاش هر کس خواسته که آزادی مذهب به مردم بدهد، محکوم بمرگ گردیده. بلاش که از بی تفاوتی خود بستوه آمده بود، چه میدید (بازیچه ای بیش در دست اشراف)^{۱۲۴} نیست و بحرف او کسی را گوش شنوا نیست، در همه جا نیروی اشراف و رئیس آنان سو فراست. نبودی جز آن چیز کوخواستی جهانرا برای خود آراستی

۱۲۳- جنگهای ایران و روم ص ۱۵۰.

۱۲۴- تاریخ ایران : محققان شوروی ص ۱۰۷.

فصل سوم

مزدك واليگارشى ساسانيان

چرا مال عالم همه مردمان
بشرکت ندارند پیر و جوان
که جمعی ز مردم بود پر زمال
که جمعی بود روز و شب در ملال
«فردوسی طوسی»

قباد پادشاهی بشردوست و پراحساس و حق طلب و بقول
کریستن سن (طالب کمال و یک مرد سیاسی بزرگ می بود)^۱ از
دیدن ستمهایی که بر مردم روا میشد سخت ناراحت می گردید.
بنوشته ابن حوقل (وقتی یک زن روستایی دخترش را بجهت یک
انار کتک می زند که هنوز دولت اجازه نداده از دست آورد باغ
خویش به فرزندش بدهد. قباد از دیدن این منظره سخت ناراحت
می شود و بگریه می افتد)^۲

در برابر این احساس مردم گرایی، او خود را اسیر پنجه
جانشکاف اشراف و الیگارش می دید و هرگاه میخواست بجنگ

۱- وضع ملت و دولت در دربار ساسانیان ص ۱۲۴.

۲- سورة الارض ص ۷۱

اشراف و سرمایه‌داران رود سرنوشت خون‌آلود پدرش (بلاش) و عموهایش (هرمز، پیروز) و پدر بزرگش (یزدگرد) و نیاکانش (بهرام...) در نظرش مجسم میشد.

ایدئولوگک سوسیالیست خاوران

در اینموقع ناگهان از ناف پارتیا (زادگاه اشکانیان) و شهر نسا* (درگز)، سرزمین مردخیزخاوران، مردی بنام (مزدك) بپاخاست و اعلان جنگ به توانگران داد.

مزدك از بزرگترین پیشوایان انسان‌گرا، آزاد اندیشمندان جهان می‌بود، فردوسی او را سخنگوی با دانش و رای‌وکام^۳ بیرونی: یکی از دهات می‌نویسد؛ نظام‌الملک درباره‌اش می‌گوید: (خدای عزوجل روزی خلق اندرین زمین نهاده است و بخشش پدید کرده است. از توانگران ببايد ستد و به درویشان ببايد داد تا همه راست گردند. ثروتمندان و مستمندان باید برابر باشند و از بخششهای یکسان استفاده کنند)^۵

بعقیده ابن بطریق، مزدك از اندیشه‌های خود برای مردم چنین سخن می‌گفت: «خدا رزق را روی زمین آفرید که مردم آنها را میان خود بطور برابر قسمت کنند، کسی از کس دیگر بیشتر نداشته باشد، ولی مردم بین خود ظلم می‌کنند و هرکسی نفس خودش را به برادرش ترجیح می‌دهد. ما می‌خواهیم در اینکار نظارت

* تاریخ بلمی ص ۹۶۷ - ترجمه آثارالباقیه ۲۷۱ - غررالسیر ۵۹۶

۳- شاهنامه ص ۸۲

۴- آثارالباقیه ص ۲۷۱

۵- سیاستنامه (سیرالملوک ص ۲۹۴)

و واریسی کنیم. مال فقرا را از دولتمندا و توانگران گرفته به تهیدستان بدهیم. و از هرکس مال و زن و امتعه زیاد داشته باشد بازستانیم بین او و غیر او مساوات برقرار کنیم تا آنکه احدی را امتیاز بر دیگران نماند.^۶

پروفسور براون مابه الامتیاز مذهب مزدک را از مذهب جدید کمونیسیم و سوسیالیسیسم چیزی که بشدت وحدت مشخص، فرق بین این فرقه‌ها میداند جنبه دینی آئین مزدک است.^۷

مزدک (دارائی اعضای حکومت و آتشکده را حساب کرد هرچه را طبق میزان و مقیاس که معین شده بود و زیادی میماند، میان مستمندان و تنگدستان تقسیم میکرد بسا مردم بی خانمان که صاحب خانه شدند و بسا مردم بی زن و بی مال که دارای زن و مال گشتند)^۸ باید فزوننی آنچه در دست اغنیاست گرفته شود و به تهیدستان داده شود تا اینان در درجه مساوی گردند^۹ همان سان که همگان نیاز یکسان دارند بگذار نعمات زندگی میان مردم قسمت شود، بگذار مالداران ثروت خود را به دیگران بدهند تا تهیدستی از میان برود.^{۱۰} (ناابرابری و عدم مساوات در دنیا به جبر و قهر بوجود آمده است و هرکس میخواست تمایل و رغبتهای خود را از کیسه برادر خود اقناع کند و اما هیچکس در حقیقت حق داشتن خواسته و مال و زن بیش از هموعان خود ندارد، پس باید از توانگران گرفت به تهیدستان داد تا بدینوسیله مساوات را دوباره در جهان برقرار

۶- تاریخ مزدک ص ۸ و ۷

۷- تاریخ ادبی ایران ص ۲۵۳

۸- تاریخ صدساله ایران ص ۳۸۹

۹- آفرینش و تاریخ ص ۱۴۴

۱۰- تاریخ قرون وسطی ص ۴۹

ساخت) ۱۱

چرا مال عالم همه مردمان به شرکت ندارند پیر و جوان
که جمعی ز مردم بود پر زمال که جمعی بود روز و شب در ملال
همه مال یزدان بود در جهان کند قسمت او را همه مردمان ۱۲
نظام الملك با همه نکوهش و بدگویی از اندیشه مزدك از

ایدئولوژی مردم‌گرایی او چنین سخن گوید:

(مال بخشیدنی است میان خلائق، همه بندگان خدایند و
فرزندان آمدند، هر چه حاجتمند باشد باید از مال یکدیگر خرج
کند ۱۳ تا هیچکس را در هیچ معنی بی‌برگی و درماندگی نباشد و
متساوی‌الحق باشند) ۱۴

قباد پادشاهی خردمند و مدبر بود. دیده بود که نیاکان او
مدتها است با اشراف می‌جنگند ولی پیش نمی‌برند، در همین یکصد
سال اخین هفت تن از پادشاهان و ولیعهدها و شاهزادگان بدست
الیکارشی جبار و طماع کشته شده‌اند. و نیز همین‌ها بودند که یک
قرن اخیر (۵۰۰ تا ۴۰۰ پیش از میلادی) یزدگرد را سربه نیست
کردند، پسرش شاهپور (ولیعهد) را کشتند، بهرام را بیادشاهی
نشانده، همینکه او را مردم‌گرا دیدند مرموزتر از پدر نابود
کردندش، شاهزاده هرمن مردم‌گرا را بقتل رسانیدند و برادرش
پیروز را پادشاه کردند، پیروز را بکشتند، شاهزاده زریر را نیز
نابود کردند، بلاش را بشاهی رسانیدند همینکه این شاه گسامی
بسود مردم برداشت از سلطنت عزل، زندانی و سپس کورش کردند.

۱۱- ایران در زمان ساسانیان ص ۲۴۲

۱۲- روایات داراب هرمزدیار جلد ۲ صفحه ۲۱۴

۱۳- سیاستنامه ص ۵۴

۱۴- سیاستنامه (سیرالملوک) ص ۲۹۷

در دسایس نابودی پدر و پسر بزرگ و کشتن آنان همین سوفرا رئیس الیگارشی ایران آشکارا دست داشت بنا بر این اگر او نیز بی‌گدار و بی‌حساب پیش برود بسرنوشت شوم آنان دچار خواهد شد. او در برابر (اشراف زمیندار، توانگران زورمند، فئودالها و روحانیون متنفذ) اهل بیوتات کهن که بر جان و مال هستی مردم چیره بودند، فقط يك نیرو میدید و آن نیروی لایزال مردم، قدرت پایان‌ناپذیر اکثریت جامعه است. اگر این سیل بحرکت درآید، اشراف و طبقه سرخوردار و زورگو و استثمارطلب را بدیار نیستی خواهد فرستاد. فقط با (آنتی‌تزد مردم) می‌شود این (تزد الیگارشی) را از بین برد.

گفتیم چیرگی بیدادگرانه الیگارشی بر شاه و لایه‌های پست ایندو را سخت بهم نزدیک کرد مردم‌گرایان و تنی چند از اشراف حق‌طلب و باوجدان و انسان دوست از نفوذ فوق‌العاده و بی‌رقیب (سوفرا) رئیس الیگارشی، به قباد هشدار دادند بقول فردوسی او را (سوفرای بیدادگر) معرفی می‌کنند، می‌گویند:

گر او اندر ایران بماند درست زشاهی بیاید ترا دست‌شست^{۱۵}
قباد که بقول نولدکه شاهنشاهی نیرومند و با اراده می‌بود،
گرویدن او به مزدکیان فقط برای درهم شکستن قدرت اشراف
بود. ^{۱۶} دید حربه لازم را برای جنگ با الیگارشی بدست
آورده است، الیگارشی نیز دریافت که شاه دارد از صورت (يك
بازیچه و نگهبان منافع سرمایه‌داران) درمی‌آید. در چنین لحظه که
هر دو نظام (الیگارشی، منارشی) درصدد نابود کردن یکدیگر

۱۵- شاهنامه

۱۶- ایران در زمان ساسانیان ص ۲۴۲

بودند، قباد پیشی جست بدست برادرش شاهپور سوفرا را دستگیر کرد و بکشت.

فردوسی در شرح این ماجرا نامی از مزدك و نیروی مردم نمی برد و حتی شورش تیسفون، قیام جاماسب برادرشاه و زرمهر، پسر سوفرا را بجهت کودتای شاه علیه الیگارشی می نویسد. ولی محققان و تاریخ نگاران این ماجرا را درست تر یعنی همانطوریکه روی داده است می نگارند.

ظاهراً هم باید چنین باشد پس از تجلی نیروی مردم و حمایت سطوح مختلف جامعه حتی دهگانان (خورده مالکین)، قباد بهمراه مزدك بجنگ الیگارشی می رود، سوفرا را از کار برکنار و نابود می نماید.

پژوهشگران این نظر را تأیید می کنند که قباد بكمك مزدکیان، گروه اعیان و خاندانهای اصیل و بزرگان و کاهنان را که مداخله در امور سلطنت می کردند، افسار زد^{۱۷} «بلممی» جنبش مزدك را به سال دهم پادشاهی قباد و «آگائاس» از پژوهشگران نامور که دسترسی به آرشیو ساسانیان داشت برکناری قباد را بر اثر کودتای اشراف به سال یازده پادشاهی قباد می نویسد. مورخان نوشته اند که سبب اصلی برکناری قباد این بود که جزئ پیروان مزدك شده بود.^{۱۸} پروفیسور کریستن سن انگیزه کودتا را تشکل اشراف و روحانیون هواخواه زرمهر علیه قباد و مزدك می داند.

کودتاچیان اشراف که در رأس آنان زرمهر پسر نخست وزیر الیگارک مقتول بدست قباد قرار گرفته بود. جاماسب را به

۱۷- تاریخ ایران ص ۱۲۰

۱۸- تمدن ایرانی ص ۲۴۱

جانشینی قباد برگزیدند. یکی از اشراف نیرومند و خوشن را که (مقام نخویر Nakhver و منصب کنارنگ داشت مرزبان هفتالیان بود برای اینکار پیش انداختند)^{۱۹} (نخست اشراف و روحانیون آتش را پرافروختند و توده ملت چندان دخالتی در آن نکردند مگر باین اندازه که هرکس (از اشراف) را رعیت بزرگی یا مؤبدی بود، بفرمان خداوندگار خود قیام کرد. زیرا که رعایا از لحاظ مادی محتاج امرا و مالکین و از حیث دیانت تابع و مطیع مؤبدان محسوب میشدند.)^{۲۰} مزدک نیز دستگیر شد (خواستند بکشندش بسیار مزدکیان گرد آمدند و حرب خواستند کردن. مردمان بترسیدند و از مزدک دست بازداشتند) و یا بقول بلعمی (شوکتی عظیم داشت چنانک قصد او نتوانستند کرد) (دگر بار مردم پیروز شدند)^{۲۱}

این خود عمق جنبش سوسیالیستی ایران را در پانزده قرن پیش نشان میدهد، الیگارشسی ظاهراً بوسیله جاماسب خردسال که جای قباد نشسته بود، بقدرت رسیده بود. ولی قدرت مردم و نفوذ مزدکیان در کارها مانع چیرگی اشراف بر جان و مال مردم بود.

بلعمی در این باره می نویسد:

(جاماسب خرد بود داد نتوانست و مردمان با داد قباد عادت کرده بودند، ایشانرا آرزوی قباد خواست و قباد سوی آن ملك پنج سال بیبود. پس او را سی هزار مرد داد و باز آمد و مردمان قباد را به آرزو جستند بی حرب او را بپذیرفتند و ملك بدو سپردند)^{۲۲}

وزیر اندیشمند ساسانی در این عبارات بخوبی گرایش همه مردم

۱۹- ایران در زمان ساسانیان ص ۲۴۷-۲۴۵

۲۰- تاریخ بلعمی ص ۹۶

۲۱- فارسنامه ص ۱۰۳

۲۲- تاریخ بلعمی ص ۹۶۸-۹۶۹

را به سوسیالیسم مزدك نشان میدهد.

بظاهر بازگشت قباد بصورت يك حكومت ائتلافی میان مردم و طبقه حاکمه بود. ولی در نهان قباد به میانجی‌گری پادشاه بی‌تاج و تخت و دسیسه‌مکارانه زرمهر پسر سوفرا و یا درستتر بگوئیم بقول «مسعودی» بزرگمهر پسر سرخو^{۲۳} (پسر سوفرای مقتول) تسلیم الیگارشلی شده بود، بقول (میلر) قباد حاضر شد دیگر تعالیم مزدك را انتشار ندهد^{۲۴} با این شرط قباد بپادشاهی برگشت.

از گفته فردوسی معلوم است که تعزیه‌گردان و بازیگر اصلی این کودتای مزورانه ضدملی زرمهر و یا بقول پژوهشگر (بزرگمهر) است که قباد تسلیم الیگارشلی می‌شود:

همی کار آن پادشاهی خویش به زرمهر بسپرد و بنشاند پیش
 قباد از اینکه بدست زرمهر دگر بار بپادشاهی رسیده است
 اینچنین از او سپاس و فرمانبرداری می‌کند.
 همین تاج و تخت از تو دارم سپاس
 بودم جاودانه ترا حقشناس^{۲۵}

رهاننده (چاکر زنان)

از ویژگی جامعه اشرافی ساسانیان تشکیل حرمسرایان و خیل زنان بود که سرمایه‌داران شهوتران اینان را بدون تمهید خانوادگی و علقه همسری در کاخها و ویلاهای خود گرد آورده بودند تا از آنان برای اطفاء غرایز خود بهره‌گیری کنند.

۲۳- مروج الذهب جلد ۲ صفحه ۲۵۸

۲۴- تاریخ کلیسای قدیم ص ۳۰۳

۲۵- شاهنامه ص ۸۲

زن از نظر الیگارش‌ی یک وسیله لذتجویی و کامروائی مثل گلی بود که می‌بوئیدند و پریپر می‌کردند. گروه (چاکرزنان) مثل بردگان بی‌اختیار و بدتر از حیوانات مورد استثمار اشراف می‌بود مزدک گفت: «باید این قلابه بردگی را از گردن زنان برداشت اشراف حق ندارند بیش از یک زن آنهم بصورت همسر (زن با شخصیت دارای حقوق) داشته باشند»

«شهرستانی» محقق بزرگ اسلامی می‌گوید:

(مزدک مردم را از مباحضه و قتال و منازعه منع می‌کرد. و چون بیشتر منازعت مردم را سبب مال و نسوان بود زنان اضافی و زنان اسیر در حرمسراها را حلال گردانید و تمام مردم را در اموال و نسوان شریک گردانید. تا هرکس یک زن و یک سهم مال و خواسته به قدر رفع احتیاج یک انسان داشته باشد)^{۲۶}

باید هم چنین باشد مردمی که خوراک بسیار ساده، لباس عادی می‌داشتند از جنگ و کشتار گریز می‌کردند مگر اینکه آنان را مجبور به نبرد کنند. نمی‌بایست دنبال شهوت باشند، زندگی بسیار ساده خود مزدک که از گوشتخواری و زن و شهوت پرهیز داشت اندیشه پاک او را می‌رساند. «ریچارد. ن. فرای» همین نظر را تأیید می‌کند که منظور از تقسیم زنان، تقسیم زنان صیغه می‌بود^{۲۷} «گیرشمن» در این مورد می‌نویسد: (مسئله تقسیم زن از نظر مزدک اعتراض علیه حرمسراها ی اغنیا بود که زنان متعدد در آن محبوس بودند)^{۲۸}

۲۶- الملل والنحل صفحه ۱۹۶

۲۷- میراث باستانی ایران ص ۳۵۶

۲۸- ایران از آغاز تا اسلام ص ۳۰۴

سوسیالیسم اخلاقی

جنبش مزدك و ایدئولوژی آن يك پدیده كاملا منطقی و مردم‌گرا و سوسیالیستی، آئینی آمیخته از دین مانسی و عقاید افلاطون می‌بود. همه پژوهشگران جز گروهی از تاریخ‌نگاران ناآگاه و احیاناً غرض‌ورز و هواخواه سیستم اشرافی و کهنه، این دگرگونی را ستوده‌اند و بقول نیکلسون (عقیده و نظر او رادرك نکرده با تعصب‌دور از حقایق سخن گفته‌اند) پروفیسور کریستن‌سن مزدك را عاشق اصلاحات نظری و طالب بهبود احوال زندگانی مردم می‌نویسد و معتقد است (افکار او بهیچوجه مشوب به غرض نبوده است) بنوشته نولدکه: «جنبش مزدك و گرویدن قباد به او فقط برای درهم شکستن قدرت اشراف بوده است. اصلاحاتی که این پادشاه به اشاره مزدك برای رفع قحط و غلا کرد همه برای صلاح رعیت و از روی محبت و غمخواری نسبت به رعایای ناتوان بوده است»^{۲۹}

علامه اقبال لاهوری درباره آئین مزدك می‌نویسد:
(جوهر انقلاب وی بر مبنای اصل اشتراك مالکیت بوده است بعلاوه چنانکه با دقت در جنبه‌های تعالیم مذهبی وی نظر کنیم ملاحظه خواهیم کرد که منع ذبح حیوانات و خوردن گوشت یکی از دستوره‌های اولیه او بوده است، مضاف بر اینکه پیروانش در سراسر زندگی جامه‌های درشت و خشن برتن داشته‌اند و پیوسته با سختی و پرهیز از لذات شهوانی زندگانی دست به گریبان بوده‌اند و همیشه به زهد و ریاضت روزگار می‌گذاشته‌اند لذا با اینگونه

۲۹- ایران در زمان ساسانیان ص ۲۶۲

دستورات اخلاقی چگونه می‌توان باور داشت که مزدک و پیروان او به فسق و فجور و شهوترانی علاقه داشته و به اشتراك زنان معتقد بوده باشند)^{۳۰}

بقول یکی از نویسندگان این دروغهای لایتجسبک توسط مغان به آن بسته شد^{۳۱} مزدک هواخواه تك همسری می‌بود با داشتن زنان متعدد مخالف بود.^{۳۲}

آئین بهی

«پروفسور پیکولوسکایا» می‌نویسد: (ایرانیان به نهضت مزدک گرویدند تا از قید و بند تابعیت به فتودال که بار سنگین بردوش ایشان بود آزاد شوند)^{۳۳} ابوریحان بیرونی، مزدک را از نوابغ و داهیان نادر جهان یاد می‌کند^{۳۴} ثعالبی، مزدک را در زیبایی و سخنوری و خوش بیانی و سحر کلام می‌ستاید^{۳۵} فردوسی با عنوان (آئین بهی) از دکترین مزدک نام می‌برد. بنیاد مزدکیسم را ریشه‌کن کردن این پنج بیماری که برآستی موجبات تیره‌روزی بشر می‌داند می‌نویسد: (رشك و خشم، کین، نیاز و آز)^{۳۶}

گردیزی معتقد است: مردم سقاط (یعنی لایه پست و پائین

۳۰- تاریخ مزدک صفحات ۷ و ۸

۳۱- بررسی آثار واحوال ۲۲ تن از نامداران ایران و جهان ص ۴۲۲

۳۲- تاریخ قدیم کلیسا ص ۳۱۰

۳۳- تاریخ ایران

۳۴- آثارالباقیه ص ۴۸

۳۵- فرالسیر ص ۵۹۶

۳۶- شاهنامه ص ۱۵۵

جامعه به او پیوستند)^{۳۷} خانم (گیلارد فرانسوی Guillard) می نویسد:
(مزدک بهمه کس حق داشتن همه چیز را داد و بالنتیجه در میان
عامه مردم طوری شناخته شد که از طرف خداوند رسالت دارد ملتی
را که در تنزل و انحطاط افتاده است دوباره سر بلند سازد. استدلال
خود مزدک اینست که تمام اشیاء از جانداران و بیجان متعلق به
خداوند است، پس تملك اختصاصی چیزی که تعلق به خداوند
دارد و برای به کار بردن تمام افراد بشر خلق گردیده بی ایمانی به
خداست)^{۳۸}

البته باید در نظر داشت که گروهی از محققان و تاریخ نویسان
بمانند (ابن الندیم، آگاثیاس) ناآگاهانه و بجهت بستگی با طبقه
برخوردار و اشراف از مزدک بزشتی یاد کرده او را بیدین، کافر
و زندیق و بدخواه و فاسدالعقیده نوشته اند و این تهمت در همه
زمانها برای همه ی شورشیان بشر دوست و حق طلب و دشمن زر و
زور بوده است.

کودتای ضد سوسیالیسم

بدیهی بود که چنین نظام مردم گرایانه و ضد اشراف و
سوسیالیستی برای الیگارشی ایران تحمل ناپذیر است، بویژه اشراف
می دیدند مزدک با استفاده از قدرت خود نمایندگانی بنقاط دور-
دست اعزام میدارد تا به تبلیغ آئین ضد سرمایه داری بپردازند.
جنبش مزدک میرفت که همه ی جهان و محرومین گیتی را تکان

۳۷- زین الاخبار ۴۶

۳۸- سومین تحقیقات ایرانی جلد دوم ص ۴۶۸

دهد چنانچه سرکوبی سوسیالیستهای مزدکی در چین و حیره... بعد از کشتار ایران نشان‌دهنده‌ی منطقه گسترده این اندیشه است. بزرگترین لغزش (مزدکیسم) این بود که بی آنکه سر افعی بزرگ را بکوبد او را زخمی کرده سپس آزاد گذاشته بود.

در رأس این اشراف کینه‌توز و زخمی (زرمهر پسر سوفرا) قرار داشت که این خاندان پانزده نسل بود پنجه در اعماق وجود مردم ایران فروبرده بودند و از خون و گوشت ایرانی ارتزاق می‌کردند. پدر زرمهر همان سیاستمدار خودکامه‌ای بود که از زمان بهرام‌گور تا قباد قدرت مطلقه داشت و بر اثر فشار مزدکیان کشته شده بود. آری آزاد گذاشتن چنین افعیان زخمی و زهرپاش دور از منطق بود.

در بازگشت قباد بر سر کار (زرمهر بختکان) پسر همان وزیر اعظم مقتول همه‌کاره مملکت شد، بقول «گیلارد فرانسوی» هم او بود که قباد را وسوسه کرد و بجنگ مزدک فرستاد^{۳۹} زرمهر بختکان (بزرگمهر بختکان) و خسرو پسر قباد و بهمراه نیرومندترین اشراف و خونخوارترین افسران بنیاد یک کودتای خونین را پی- ریزی کردند. کتاب «بهمن‌یشت» (خسرو، شپوردات، اورمزد، دستورات، اتورفرا، اتورپارت)^{۴۰} را بازیگران کودتای ضد- سوسیالیستی معرفی می‌کند (نخویر کشنسب‌داز) مأمور یورش به مردم می‌شود؛ این همان کسی بود که در کودتای پیشین قباد را زندانی و برکنار کرد. با همه سازش قباد با الیگارش‌ی اعتماد زیاد به او نبود، از اینرو نیاز به وجود کسی بود که با خشونت و

۳۹- تمدن ساسانی ص ۲۷۱

۴۰- سومین کنگره تحقیقات ایرانی جلد ۲ صفحه ۴۸۲

اصالت طبقه‌ای بجنگ مردم رود و ددمنشانه و دژخویانه (مزدکیسم) را قلع و قمع کند.

«انوشیروان (منارکوالیگارک) ساسانیان»

در میان شاهزادگان ساسانی و فرزندان قباد، خسرو از هر جهت دارای خصائص اشرافی بود. سببش هم بیشتر باینجهت بود که مادرش از خاندان کهن الیگارشی (بویه) می‌بود، خسرو نواده سپهبد بویه بشمار میرفت، مادر خسرو بنوشته (سرهنری‌النسون) عزیزترین همسر قباد بود^{۴۱} بقول (اسپیلس) سپهبد بویه نفوذ خود را در شورای اشراف بکار برد تا اینکه توانست کاندیدایی خسرو دخترزاده‌اش را بقبولاند.^{۴۲} بنابراین از لحاظ اصالت طبقاتی هیچکس بمانند خسرو شرایط لازم دفاع از اشراف و مقابله با پدر و مزدک و یارانش را نداشت.

مرد دوزخی!!

خسرو هیچ اعتقادی به حقوق نیروی لایه پائین جامعه نداشت آنان را مزدوران و بردگان جامعه اشراف میدانست بقول (پرو- کوپیوس) جوانی ناآرام، مزور و حيله‌گر بود، اظهار زهد و تقدیس می‌کرد، زشتی اعمال خود را با نیروی زبان‌آوری از میان می‌برد^{۴۲} نه تنها خرابی و تباهی امور را ناشی از نفوذ اشراف

۴۱- ایران در زمان ساسانیان صفحات ۲۶۵ و ۲۴۹

۴۲- تاریخ ساسانیان ص ۳۷۷

بیدادگر نمیدانست بلکه ستمدیدگان و استثمار شده‌ها را گناهکار میدانست که برده و فرمانبردار بی‌اراده سرمایه‌داران نیستند، فردوسی در برابر (تز) مردم گرایانه مزدکیان (آنتی‌تز) خسرو را چنین شرح میدهد:

چو مردم برابر بود در جهان نباشد پیدا کهان و مہان
که باشد که جوید در کمتری چگونه توان ساختن مہتری؟
که باشد مرا و ترا کارگر چو مردم جدا ماند از بد بتر؟

کسی کو مرو جای چیزش کراست

که شد کارگر بنده با شاه راست؟

جهان زین سخن پاک ویران شود

نباید که این بد به ایران شود

همه کدخدایند مزدور کیست؟

همه گنج دارند و گنجور کیست؟

او مزدک را مرد دیوانه و دوزخی میدانست و به او میگفت:

زدین آوران این سخن کس نگفت

تو دیوانگی داری اندر نہفت

همه مردمانرا به دوزخ بری

همه کار بد را به بد نشمری^{۴۳}

حکومت بر اجساد

گرچه «سغاوی» دانشمند و محدث عالیقدر در (الزبدہ فی شرح

البرده) حدیث تولد پیامبر پابرهنه‌ها را بزمان فرمانروای مهتران و گنجوران، ساختگی و بی‌مایه میدانند. چه عدالت انوشیروان یعنی این! نباید کارگر، مزدور و کهنتر برابر با کارفرما و مهتر بوده و دارای حقوق انسانی باشند و اگر چنین شد، جهان ویران خواهد شد.^{۴۴}

سرجان‌ملکم سیاست مردم‌داری انوشیروان را چنین تعیین می‌کند (حکومت ما مبنی بر اجساد است نه قلوب)^{۴۵} و این درست شالوده سیاست ساسانیان است که اردشیر بنیانگذار الیگارشی ساسانیان در این باره به فرمانروایان ساسانی چنین توصیه میکند: بدانید که فرمانروائیتان بر تنهای مردم است، شهریاران بردل مردم فرمانروائی نتوانند داشت^{۴۶} به هر حال الیگارشی ساسانیان و مغز متفکر آن زرمهر (بزرگمهر) به رهبری خسرو و فرماندهی افسر خون‌آشام و ضد قباد و مزدک (کشنسب نخویر) طرح یک کودتای خونین را می‌کشند. در برابر اینان مزدکیان در خواب سنگین فرورفته بودند با احساسی رقیق و انسانی و آرامش‌طلبانه بترویج (سوسیالیسم بر بنیاد ایدالیسم) مشغول بودند.

مزدک اصولاً به شدت عمل، خونریزی، کشتار مخالفان اعتقاد نداشت. بنا بنوشته پژوهشگران از جمله شهرستانی پژوهشگر حق‌طلب سده ششم و نخست محقق عقاید، مزدک از جنگ و جدال گریزان بود و بنوشته «هانری ماسه»: همواره به پیروان خود سفارش می‌کرد، بهیچوجه اقدام به ریختن خون موجودی نکنند^{۴۷}

۴۴- زین‌الاکبار ص ۲۵

۴۵- تاریخ ایران ص ۱۲۵

۴۶- عهد اردشیر: استاد احسان عباس ص ۶۹

۴۷- تمدن ایرانی ص ۲۴۲

او با این احساسهای خود و در برابر آن کینه‌های حیوانی اشراف میخواست داد و برابری و آزادی را بوجود آورد و (صلح را در جهان برقرار سازد) ۴۸

غافل از اینکه تاریخ بدرستی نشان داده است. همه کسانی که پیش از مزدک و پس از او چنین اندیشیده و با (لیبرالیسم) به تحقق آرمانهای انسانی پرداخته‌اند، مار در آستین خود پرورانده‌اند، سرانجام نیز با نیش زهرآگین دشمنان مردم، خود و جامعه‌ای را به دیار نیستی و تیره‌روزی و بدفرجامی سوق داده‌اند.

مزدک و یارانش با اصطلاح سوسیالیستهای اخلاقی کاملاً بر اوضاع چیره شده حساسترین پست‌ها را در دست داشتند خود مزدک (اندرز بد) و سردار پرباور مردم (سپهبد ارتشتاران سیاوش) در رأس نیروهای ارتش می‌بود. یکی از فرزندان غیرتمند و انساندوست قباد، کاوس (کیوس) کاندیدای پادشاهی بود.

بقول تازیان (فرصت پاینده نیست مثل ابرها گذراست) باید از زمان و مکان مناسب برای دگرگونی یک جامعه بهره‌برداری کرد زنجیرهای بردگی را گسست. تاریخ هزار و پانصد سال پیش فرصت مناسبی بما داده بود تا یک نظام مردم‌گرایانه و حق‌طلبانه برپا سازیم، بساط توانگران آزمند و جبار را برچینیم.

بطور قطع اگر آنروز اینکار را کرده بودیم دیگر مجبور نبودیم در برابر شعار برابری و آزادی اسلام از تمدن و استقلال خود بیبهای رهائی از دست بیدادگران تسلیم شویم. مزدکیان آنقدر به مباحث فلسفی پرداختند، دست بدست هم مالیدند، تا دشمن خونخوار نخستین ضربه را بر پیکر مردم نواخت (سپهبد سیاوش از طرف

اشراف محکوم بمرگ شد)

با این ضربه عمیق باز سوسیالیستها بیدار نشدند. شاید هم ضربه چنان کاری بود که آنانرا گیج کرده بود.

حمام خون

ابن بلخی و نظام‌الملک... معتقدند خسرو پسر دیگر قباد که جوانی چرب‌زبان، مکار و متظاهر بود خود را به مزدک نزدیک کرد، بظاهر بآنان پیوست تا شبکه سازمانی حزب مزدکیان را در همه‌جا بخوبی شناسایی کند. بدنبال این تفتیش برای روز جشن مهرگان ۵۲۹ از همه سوسیالیستها خواست در جایی گرد آیند تا در این (میتینگ عظیم) قطعنامه مردم بتصویب رسد، اما پنهانی ترتیب یک فاجعه بزرگ تاریخ داده شده بود.^{۴۹}

بنوشته مسعودی، گردیزی، مقدسی، جوزجانی: با این توطئه خونین (خسرو و زرمهر بختکان) هشتاد هزار و بعقیده «خواندمیر» و «شیروانی» و (...م. میلر مورخ مسیحی) صدهزار ایرانی آرمانخواه و بشردوست و حق‌طلب درخون غلتیدند^{۵۰} خسرو خود با ناچخ (تبرزین) سرمزدک را در کنارش نهاد^{۵۱} سپس پوست او بپاهیختند، پر از گاه کردند، از در ایوان بر گذرگاه چشم بپاویختند^{۵۲} بنوشته یعقوبی: «زردشت پسر خرکان بزرگ

۴۹- سیاستنامه (سیرالملوک) ص ۳۱۰ - فارسانه ص ۱۰۳

۵۰- مروج الذهب ص ۲۵۸- آفرینش تاریخ ص ۱۴۵- حبیب‌السیر ص ۲۴۰،

ریاض‌السیاحه ص ۴۱۷ طبقات ناصری ص ۶۵۸ - زین‌الاکبار ص

۳۱ - تاریخ کلیسای قدیم ص ۳۰۵

۵۱- فارسانه ابن بلخی

۵۲- زین‌الاکبار ص ۳۲

تئوریسین سوسیالیسم ایرانی را نیز بکشتند»^{۵۳}
 پروفیسور براون با دسترسی به قدیمترین اسناد درباره کشتار
 مزدکیان و یا بقول خودش از (سلاخی خسرو) چنین می نویسد:
 (راوی این قتل عام کسی است که در همان زمان زندگانی
 میکرد و بچشم خود شاهد این واقعه بوده است نام او «تیموثیوس
 Timotheus» ایرانی و ناقل خبر «تیوفانس Theophanes» و
 «یوحنا ملاله John Malals» میباشد ناظر دیگری که حضور داشته
 و این منظره هولناک را دیده است یکنفر مطران مسیحی است
 «بزانس Bezanes» نام که طبیب شاه بوده است»^{۵۴}

چهل تن از خاندان خود را کشت

انوشیروان دستور داد شاهزاده «کاوس» برادر مردم گرایش
 را توقیف کردند و به او پیغام داد: «اگر استغفار کنی، پوزش
 بطلبی، دستور میدهم بندها تو بردارند گناه ترا عفو کنم. ولایت
 بتو سپارم و ملک با تو گذارم. اینکار خسرو یک نقشه حيله گرانه
 بود، میخواست بکمک این شاهزاده نیکنام مارک محبوبیت و جاهت
 بر حکومتش زند. ولی کاوس غیرتمند و حق طلب و بشردوست
 گفت: (مردن را از این مذلت بهتر میدانم، بدین کار رضانداد)^{۵۵}
 بدستور خسرو او را کشتند. مقام مهم او را به مغز متفکر کودتا
 و نماینده اشراف ایران (زرمهر بختکان) همان بزرگمهر داد»^{۵۶}

۵۳- تاریخ یعقوبی ص ۲۰۰

۵۴- تاریخ ادبی ایران جلد ۱ صفحه ۲۵۴

۵۵- فارسنامه ص ۳۳

۵۶- تاریخ ایران: مشکور ص ۴۳۵

بعد از چیرگی دگر بار (الیگارشى ساسانیان)، دستگاه ضد-مردمی بزرگمهر و انوشیروان به جان مردم افتادند خانه‌ها را چپاول کردند، مردم آرمانخواه و پرباور را کشتند کتابخانه‌ها را سوزاندند، مردم پاکدل و حق‌طلب را متواری ساختند. همین مردان با ایمان دشمن اشراف بودند که بهنگام رستاخیز اسلام به اردوی حق و آزادی پیوستند و دمار از روزگار اشراف درآوردند. الیگارشى ساسانیان دگر بار سنتهای اشرافی را بجامعه بازگرداند و بقول خود برای اجرای عدالت زنان آزاد شده به حرمسرایان فئودالها، املاک و زمینها را به اشراف بازگرداندند.

بقول «حافظ ابرو» کشتار مردم از حد گذشت خسرو چهل تن از برادر و برادرزادگان، زم برادر و خالویش را کشت (سر-انجام از بیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بیازماندگان ببخشید^{۵۷})...^{۵۸}

موجود عجیب الخلقه تاریخ

فردوسی با همه خودداری اینچنین می‌خواهد بگوید: الیگارشى مانند برگ درخت آدم کشت:

بکشتندشان هم بسان درخت زبر پای و سر زیر آکنده سخت
اینچنین فئودالیسم و توانگران ساسانی دگر بار با سختی
بیشتر نظام الیگارشى را بازگرداندند، بقول شاهنامه: «بزرگان شدند ایمن از خواسته»

۵۷- نامه خسروان ص ۳۳۹

۵۸- ریاض‌السیاحه ص ۴۱۷

همه گویند خسرو و عقل منفصلش زرمهر (بزرگمهر) از سیاستمداران خردمند و دوربین بودند بنابراین باید برای تاریخ و نسلهای آینده و فریب مردم جهان و ایران این سیماهای سیاه و جبار و در هاله‌ای از دانش، داد، انسانیت و آئین‌داری بدرخشید و اینکار همه جباران تاریخ بوده است. بدینجهت به خسرو لقب (انوشک روان AnoshakRavan) دادند سپس آنهمه بیدادی را با لقب دادگر تطهیر کردند و در تاریخ به عنوان (انوشیروان دادگر) معروفش کردند. گرچه انوشیروان فرزندزاده (بویه) از اشراف بود، ولی زرمهر بختکان پسر سوفرا بختکان رکن اصلی الیگارشی بود و دیدیم که این خاندان پانصد سال پیشینه قدرت و سلطه بر مردم داشتند حال شخصیت زرمهر نیز باید بخوبی حفظ شود و الیگارشی ایران متهم به بیدادگری، جباریت، دژخویی نشود. از اینرو برای زرمهر شخصیت پرنبوغ و دهان نویی تراشیدند. گذشته‌ی او را در تاریخ حذف کردند او را بنام وزیر متنفذ و فرزانه و قدرتمند و مردم‌دار تمام دوران انوشیروان دادگر معرفی کردند و به (بزرگمهر) معروفش کردند. ما در صفحات آینده برای شناخت درست این شخصیت ناشناخته تاریخ به پژوهش خواهیم پرداخت.

بنابراین بحق و بدرستی (دایرةالمعارف ادیان) انوشیروان را يك عنصر ضدسوسیالیست معرفی می‌کند.^{۵۹} اما بعقیده پژوهنده شخصیت انوشیروان در میان الیگارکها و منارکهای دوره ساسانی بی‌اهمیت است او که يك اشرافزاده می‌بود با جلوس بتخت‌شاهی قدرت سیاسی خود را با رژیم فردی پیوند داد و بیرحمانه بجنگ مردم

رفت از اینرو ما او را (منارکوالیگارک) می‌خوانیم، این تنها موجود عجیب‌الخلقه تاریخ ماست.

تبدیل الیگارشی به اریستوکراسی

گروهی از پژوهشگران معتقدند این کشتار (ساسانیان را از صحنه تاریخ برانداخت) و سپس از نتیجه آن چنین سخن می‌گویند: فتنه موقتاً خوابید ولی ریشه‌کن نشد زیرا که در دل‌های رنجبران و ستمدیدگان ریشه دوانیده بود و در انجام یکی از علل بر بادی و انقراض دودمان ساسانی گشت.^{۶۰} همه تاریخ‌نویسان و پژوهشگران یادآور شده‌اند که انوشیروان مخلوق فئودالها و اشراف و مؤبدان بود.

خالق و آفریننده انتظار عبودیت از مخلوق و آفریده دارد بنوشته «خواندمیر» و «اوتیکوس» و «طبری»، انوشیروان ثروت و زمینها و مقامات ملی شده را دوباره به الیگارشی و فئودالها بازگرداند.^{۶۱}

ولی اشراف باین قانع نبودندمی‌خواستند دوباره آزاد بچرند و تمام فشار مالی و اجتماعی جامعه روی دوش مردم عادی باشد. از اینرو بنوشته پروفیسور «هانری ماسه»:

«طبق فرمان خسرو اول نجبا و جنگجویان و روحانیون و دبیران از پرداخت مالیات معاف شدند، مالیات را فقط ساکنین شهرها و دهات می‌پرداختند»^{۶۲} سازمان فکری و سیاسی انوشیروان

۶۰- ایراننامه ص ۱۶۰

۶۱- ایران در زمان ساسانیان - تمدن ساسانی ص ۲۷۴

۶۲- تمدن ایرانی ص ۲۳۹

بسیار نیرومند و کامل و خود او مردی سیاستمدار و پرکار بود، وزیر مدبری بنام (بزرگمهر) داشت که راه هر کار را می‌شناخت و در چاره‌جویی هر دشواری راه کار را میدانست.

از لابلای نوشته‌ها و اسناد آنچه بدست می‌آید آنان در برابر شدت عمل هرچه تمامتر درباره عامه مردم، دست به‌رفرمی در طبقه حاکمه و گروه حاکمه زدند. نظام فرمانروائی ایران بدست دو طبقه و گروه می‌بود یکی طبقه اشراف و روحانیون و زمینداران بزرگ و دیگر هیأت حاکمه: بزرگان (وزورکان) و اشراف دیوانی (بوروکراتها). انوشیروان و بزرگمهر با برخوردار کردن گروهی از هیأت حاکمه از امتیازات طبقه حاکمه کوشیدند الیگارش (نظام اشرافانه معدود و نابکار) را تبدیل به اریستوکراسی (نظام اشرافانه خدمتگزار) سازند. ولی نه تنها انوشیروان در اینراه توفیقی نیافت بلکه فشار به لایه‌های پائین اجتماع زیادتر شد. دیدیم که دبیران را با عدم پرداخت مالیات به طبقه حاکمه ضمیمه کرد ولی رویدادهائیکه انجام گرفته است نشان میدهد، این طبقه تا چه حد از آزادی برخوردار بوده است گروه دبیران (دبیران) در ساختمان اجتماعی ساسانیان اطلاق به داناترین قشرهای مردم میشد (آنانرا از میان فاضلترین و کارآزموده‌ترین نخبگان برمی‌گزیدند. تمام منشیان و تنظیم‌کنندگان اسناد سیاسی و نویسندگان و تذکره‌نویسان و پزشکان و منجمین و شاعران در شمار ایشان محسوب میگشتند)^{۶۳}

در رژیم اریستوکراسی، عوامل حکومت را اشراف صالح و لایه‌های فهیم و برخوردار تشکیل میدهند و این خود اگر درست

۶۲- تمدن ساسانی ص ۱۰۶. تاریخ ایران: مورخان شوروی ص ۹۲

اداره شود وسیله کاهش فشار بر طبقه پائین است و اگر به راه الیگارش‌ی برود نتیجه معکوس خواهد بود. کاهش فشار گروه نوبیوسته را باید مردم استثمار شده و مزدوران و برآگان پردازند.

دیبرکشی!!

«بلعمی» در تاریخ خود و در بخش (خبر داد و عدل انوشیروان و خراج نهادن بر ولایات) چنان پرده از نحوه حکومت آزادانه انوشیروان برمی‌گیرد که خود بخوبی نشان‌دهنده میزان آزادی در جامعه است.

پادشاه بر بنیاد منشور (جریده) ایکه اشراف فراهم کرده بودند تصمیم می‌گیرد، مالیاتها (خراجهای) جدیدی بر مردم گذارد و برای اینکه این منشور رنگ ملی داشته باشد و به تصویب نمایندگان گروه‌های مختلف برسد دستور می‌دهد:

(مہتران و خداوندان صنعت و سپاه و هر گروهی... گرد آیند... روز میعاد همه را بار داد... انوشیروان خطبه کرد: ... اندرکار خلق چاره نیست ملک را تا او را بیت‌المال نبود نیرو نبود... پدران ما خواستند که این بداد بار برند روزگار نیافتند... بدین داد ترسیدند! ما را خدای عزوجل پادشاهی راست کرد و ما بدین داد برسیدیم...)

دیدیم بنیاد الیگارش‌ی ساسانیان بر دو اصل (وراثت و ثروت) بود و این همان الیگارش‌ی موروثی، بدترین نوع نظام توانگران است و گویا این بنیادها سست شده بود. از اینرو انوشیروان به قیام و احیاء این نظام بپا می‌خیزد و اعلام میدارد هدف از تصویب

این منشور (نگاهداری خون و خواسته) یعنی همان (وراثت و ثروت) و به بیان بهتر سیستم (الیگارشی موروثی) است و سپس برای اینکه بمردم به فهماند چقدر اختیار و آزادی در پذیرش و رد منشور دارند می‌گوید: (چیزی معلوم و جریده‌ها کردیم و شمار کردیم تا آگاه کنیم شما را و بر شما واجب کنیم)

با این تهدید و سیاست جبر و زور معلوم بود شرکت کنندگان در کنگره چقدر آزادی عمل داشتند. بی‌آنکه کسی اعتراض کند باید منشور اصلاحات تصویب شود، از اینرو همه در برابر انوشیروان خاموش شدند. بهتر است از جهت سندیت رویداد این (همایش) را از روی معتبرترین نسخه خطی «بلعمی» در اینجا بیاوریم:

«خلق خاموش شدند و کس جواب نداد پس انوشیروان گفت مرا جواب دهید که من خواهم که این برضای شما نهم تا داد بود!! مردی از میان مردمان به پای برخاست نه از مهتران! و کس او را نشناخت و گفت: یا ملک، خراج چیزی باقی بود و جاودانه بماند و مردم فنا شوند چیزی باقی بر فانی نتوان نهادن بر زمین آبادان خراج نهی فردا از پس آن زمانه آن زمین ویران شود و آن خراج بماند. بر مردم خراج نهی و بمیرد آن خراج بر زمینهای خراب بماند و بر هر فرزندی آن بماند. نوشیروان گفت: ای ابله نادان ندانی که خود چه می‌گوئی. هر سال آن زمینها به پیمایم هرچه ویرانست خراج از وی بگیرم و هر زمین که آبادانست خراج بر نهیم و چه همیشه خراج بر آنکس باشد که زمین آبادان دارد»

تا اینجا کارها بروال داد و آزادی پیش رفته بود. در برابر اعتراض کسی پاسخی داده می‌شود حال گیریم این فرد روشن بین

و آزاداندیش و پردل کاری برخلاف مصالح انجام داده است ولی
کیفر او چه باید باشد؟ و دیگر روشنفکران حاضر در آن جلسه چه
گناهی کرده‌اند؟ کسانی که پزشکان، مهندسان، منجمان، استادان،
شاعران و نویسندگان در شمار آنان بودند. باید تاوان هم‌لایگی با
آن دبیر را پردازند؟ همگی بدستور پادشاه دادگر بوضع فجیعی
کشته شوند؟

کنگره یا مسلخ ملی

به بینیم وزیر دانشمند ساسانی از نتیجه این (همایش) و منشور
آزادی و برخورد فرمانروای دادگر با نماینده برگزیده‌ترین
روشنفکران چه می‌گوید:

«پس انوشیروان او را گفت:

تو از کدام گروهی؟

گفت: از دبیران

گفت: دبیران فضول باشند.

پس گفت که دوات بر سر وی همی‌زنند تا هم اندرین مجلس
بمیرد و بدان مجلس اندر، دبیران بسیار بودند با دوات خویش او
را همی‌زدند تا بکشتندش.

و همه گفتند!!:

یاملک ما از سخن وی بیزاریم و تدبیر آنست که ملک فرمود،

داد کرد، صواب دید

انوشیروان آن جریده‌ها بیرون آورد جمله برایشان خواندند
همه پسندیدند و بپذیرفتند و بهر شهری کارداران بفرستاد تا

خواسته گرد کردند و به بیت‌المال وئی فرستادند...»^{۶۴}
مهم اینجاست این پادشاه دشمن دبیر، دبیرکش نامور تاریخ
به دیگران اندرز میدهد:

«باید با دبیر و شاعر کینه نگیرید»^{۶۵}

بیمه‌ده نیست که اسناد باستانی و سنگ‌نبشته‌ها همیشه ملت
ما را از دو آفت و دو آسیب برحذر داشته و از اهورمزدا خواسته
است ملت ما و این سرزمین را از خشکسالی و بسی‌آبی، دروغ و
ناراستی حفظ کند.

دروغ از پادشاهی که اندرز به حرمت و عزت به دبیر میدهد
ولی سپس يك كنگره را به مسلخ دبیران مبدل می‌کند.

با این نظام قلدرا نه و محیط خفقان‌آمیز پیدا بود که دیگر
ایران جای روشنفکران نبود (سلمان در این زمان از ایران فرار
کرد)^{۶۶} بسیاری مانند او جلای‌وطن کردند و این همان سلمانها
بودند که با حربه مقدس و بران اسلام بجنگت این رژیم ضد ملی
رفتند همین سلمان در نبردمدائن بزبان پارسی علیه طبقه حاکمه
برای مردم سخن می‌گوید.^{۶۷} و هموطنان ستمکش را علیه هیأت
حاکمه برمی‌انگیزد، مأمور تقسیم غنائیم فاتحان می‌شود. با دیدن
اجساد بیجان برگزیده‌ترین فرزندان، دیگر چه کسی را جرأت
آن بود که بامید عدل و آزادی لب بسخن گشاید. بنابراین
همانطوریکه سمبلیک آسا در داستانهای عدالت انوشیروان

۶۴- ترجمه تاریخ طبری مجلد ۲ ص ۱۹۲-۱۹۱ عکس ۷۳۹۸، فیلم

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

۶۵- تاریخ برگزیده ص ۱۱۸

۶۶- بررسی آثار و احوال ۲۳۲ تن از نامداران ایران و جهان ص ۴۳۵

۶۷- تاریخ کامل: ابن‌اثیر ص ۲۴۷

نوشته‌اند فقط الاغهای نفهمیده و زبان بسته می‌توانستند خود را به زنجیر انوشیروانی رسانند و جرس عدالت را بصدا درآورند.

کمین‌ترین سند از دادگری انوشیروان

یکی از فرزندان بزرگ عصر انوشیروان، «حکیم برزویه» بود که بقول پروفیسور کریستن سن (یکی از بزرگترین متفکران آن قرن نیست که پس از آن دولت ساسانی منقرض گردید). اسباب پیشرفت عرب از خلال افکار او آشکار است. «ابن المقفع» بزرگترین دانشمند ایرانی در مقدمه ترجمه کتاب کليلة و دمنه «حکیم برزویه» اعتقاد دارد با همه ارجی که انوشیروان به حکیم برزویه آورنده کتاب کليلة و دمنه می‌نهاد ولی حکیم آمادگی خود را برای هیچ سمتی در دستگاه دولت نمی‌پذیرفت فقط طبابت آزاد را بعنوان خدمت به بشر می‌پذیرد و خود را باینکار سرگرم می‌کند. او در محیط خاص آنروز بقول خود از (تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان) تبری می‌جوید و در برابر رجال خود فروش و چاپلوس و نوکر مآب شیوه خود را چنین مشخص می‌کند: ۶۸

«صواب آنست بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیانست اقتصار نمایم و بر آنچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم، پس از رنجاندن جانوران و کشتن مردمان کبر و خیانت و دزدی احتراز نمایم... از بدان بپزیم و به نیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم...»

این فیلسوف که در آتمسفر اشراف منشی و مردم‌آزاری، با بدان که قطعاً الیگارش‌بی‌دادگر ساسانی می‌بوده قطع رابطه می‌کند

با رشوه ستایش دروغین از انوشیروان قلم نقاد از اوضاع بدست می‌گیرد جامعه بیدادگر آنروز را می‌شناساند. این کهن‌ترین سند از سوی آزاد اندیش‌مندان مرد زمانه «کسری» است که ما با آن می‌توانیم بشناسیم مفهوم دادگری انوشیروان چه بوده است؟
 برزویه حکیم در شناسایی محیط خود چنین می‌نویسد:
 «می‌بینم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا، و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لوم و دنائت مستولی، کرم و مروت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذل و شیران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب و دروغ مؤثر و مشروراستی مهجور و مردود و حق منمزم و باطل مظفر و متابعت هواسنستی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مکار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه روی و خندان و چون فکر من بدینگونه در کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریفتر خلاق و عزیزتر موجود است و قدرایام عمر خویش بواجبی نمیداند و در نجات نفس نمیکوشد!...»^{۶۹}

عدالت آموزشی

شاید هم عدالت انوشیروان بیشتر متوجه دیگر سطوح پائین جامعه بوده است. اگر با دبیران (باسوادها) دشمنی داشته در برابر

۶۹- کلیله و دمنه بهرامشاهی. چاپ سنگی سال ۱۳۰۴ قمری ص ۶۳-۶۰

جانبداری از بیسوادها (کارگر و کشاورز و پیشه‌ور) می‌کرده‌است. یکی از مظاهر عدالت مسئله آزادی است. باسواد شدن حق همه مردم است نباید برای آموزش حد و مرزی باشد. در زمان انوشیروان آمده است که دولت از لحاظ تأمین هزینه تسلیحات و نظامی دچار مضیقه می‌شود. یک کفشگر معتبر خبر می‌فرستد که حاضر است کسری هزینه جنگ را بشرطی تأمین کند که اجازه دهند فرزند او به مدرسه رود و باسواد شود.

انوشیروان عادل از این شرط ناراحت می‌شود. باسواد شدن یک بچه ایرانی از طبقه پیشه‌ور را بر خلاف عدالت و آزادی و برخلاف مبانی الیگارش‌ی میدانند. حاضر می‌شود دچار شکست در برابر پیگانه شود ولی زیر بار این کار شاق نرود، پسریک موزه فروش باسواد گردد؟! دستور میدهد کیسه های پول بازرگان کفشگر را پس فرستند.

فردوسی از زبان انوشیروان چنین می‌سراید:

برو همچنان بازگردان شتر	مبادا کزو سیم خواهیم و در
چو بازارگان بچه، گردد دبیر	هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما برنشیند بتخت	دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش	سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خردمند مرد نژاد	نماند جز از حسرت و سردباد
شود پیش او خوار مردم شناس	چو پاسخ دهد زو نیاید سپاس

آری عدالت نوشیروان از دیدگاه الیگارش‌ی یعنی همه چیز خوب و همه مزایا، پول و ثروت، جاه و مقام، دانش و آموزش برای طبقه برخوردار و اشراف، کفشدوز و صنعتگر و کارگر گوانکه ثروت خود را بی‌پای منارشی و الیگارش‌ی بریزد، پسرش حق ندارد

طبقه خود را ترك كند و در سایر طبقات بالا قرار گیرد و باسواد شود چه دیدیم منطق این پادشاه دادگر! این بود.

چو مردم برابر بود در جهان نباشد پیدا کهان و مهان
عدالت و دادگری یعنی دو اردو همیشه از هم جدا باشند
(الشقی شقی فی بطن امه، السعید سعید فی بطن امه) برده و مزدور.
نادار و فقیر بیسواد و بیدانش باید همه عمر همه نسل در فقر و
جهل و بیماری و تیره روزی باشد توانگر و دارا و باسواد و نیکبخت
باید همیشه. پدر بر پدر، پشت در پشت غرق آسودگی و کامرانی و
خوشبختی باشد.

آیا این بزرگترین توهین به محمد پیامبر آزادی و برابری
نیست که جعل سند و حدیث کنیم و بگوئیم که او افتخار می کرد
که در زمان چنین پادشاه دادگری پای به جهان گذاشته است؟

فصل چهارم

سیمای واقعی
(حکیم بزرگمهر)

یکی از مباحث مهم تاریخی که تا به امروز روشن نشده (شناخت شخصیت تاریخی و سیاسی بزرگمهربختگان) دستور و وزیر اعظم و نابغه بزرگ دانش و سیاست دوران ساسانی بوده است. سیمای بزرگمهر آنچنان آمیخته با مطالب نادرست و ناپاور و بافندگیهای خیالی و افسانگی شده است که حتی خاورشناس گرانمایه و کم نظیری مانند «پروفسور کریستن سن» منکر وجود تاریخی و سیاسی او شده است^۱ در (خوتای نامک یا خودای نامک) تاریخ رسمی دربار ساسانیان، نامی از او برده نشده است. محققان بوزنطیه (روم بیزانس) و مورخان اسلامی و غربی در وجود او تردید کرده گروهی نیز منکر شده اند. «ابن العبری» یهودی از او نامی برده است.

دهخدا و قزوینی بزرگترین علامه های معاصر جز چندسطری از آن ننوشته اند، و حال آنکه وجود شخصیتی بمانند بزرگمهر نباید همه تخیلی و افسانه و داستان باشد. بنابراین ما بایسته دیدیم به این بحث بنشینیم و بی اینکه داعی داشته باشیم در پرتو پژوهش شاید برای نخست بار چهره تاریخی و سیاسی این بزرگمرد تاریخ ایران را بشناسیم.

۱- بزرگمهر حکیم (مجله مهر شماره ۹ ص ۶۹۱)

اوج الیگارشلی

در زمان بهرام گور، مهر نرسی وزیر قدرتمند و رئیس الیگارشلی ایران اختیاردار ملک و ملت بوده به شاه اجازه کوچکترین دخالتها در کارهای کشوری را نمیداد، سرانجام بهرام دل به دریا می‌زند، با کودتایی مهر نرسی را از کار برکنار می‌سازد، زمام امور را بدست می‌گیرد. ولی نظام توانگری و اشراف ایران به پیچوجه حاضر نمی‌شود که زیر بار قدرت پادشاهان برودمی بینیم که بهرام گور بگونه مرموز و مشکوکی کشته می‌شود.

پسرش یزدگرد بشاهی میرسد، او گویا از مرگ پدر عبرت می‌گیرد، کشور و ملت را در اختیار اشراف می‌گذارد، و (مهر نرسه) رئیس الیگارشلی را همه‌کاره کشور می‌کند.

از سرنوشت (مهر نرسه) از این به بعد اطلاعات درستی در دست نیست، ولی گویا او که بسیار پیر شده بود در همین اوان در می‌گذرد و یکی از الیگارکهای بسیار نیرومند جای او می‌نشیند. کم‌نسالترین خاندانهای حکومتگر ایران، خاندان قارن یا (خاندان باوند) است که از زمان هخامنشیان در ایران صاحب اقتدار سیاسی می‌بوده، پس از اشکانیان از راه پیوند با اردشیر موقعیت دیرین خود را حفظ می‌کند. «طبری» چهارده نسل آنانرا از زمان یزدگرد می‌شمارد. نیای نخست آنانرا به توس پسر پسر نودکا پسر منشو پسر نوذر پسر منوچهر میرساند^۲ رئیس این خاندان در این زمان سوخرا یا سوفرا می‌بود که بعضی آنرا زرمهر و نام خانوادگی

۲- تاریخ‌الرسل و الملوك ص ۱۶۲

و یا لقب آنرا بختکان نوشته‌اند و به (سوفرا بختکان) نامور می‌شود.

بعد از مهرنرسه (سوفرا بختکان در رأس نظام توانگران و اشراف ساسانی قرار می‌گیرد و تا پایه نیابت سلطنت بالا می‌رود.^۳ بجایی می‌رسد که هیچکس جز ملوک به چنان مرتبه‌ای نرسیده بود. پس از پیروز وقتی میان دو پسر او (زریر، بلاش) اختلاف بروز می‌کند علیرغم زریر (شاهزاده مردم‌گرا) سوفرا (بلاش) شاهزاده اشراف منش را مورد حمایت قرار می‌دهد و اینچنین حکومت ایران را از گرایش به سوی مردم می‌رهاند. بلاش در ابتدا (بازیچه‌ای بیش در دست اشراف نبود)^۴ سوفرا، (همه‌کاره مملکت بود).

فردوسی دربارهٔ چیرگی سوفرا بر مردم و پادشاه اینچنین می‌گوید:

نبودی جز آن چیز کو خواستی جهانرا به‌رای خود آراستی
ولی همینکه بلاش بفکر این می‌افتد که از گونه بازیچه اشراف
درآید، اختیار کشور را بدست‌گیرد، سوفرا بختکان او را کنار
می‌گذارد و بقول فردوسی:

بدوگفت شاهی نرانی همی بدان را زنیکان ندانی همی
قباد از تو بسیار داناتراست بدین پادشاهی تواناتراست
اینچنین بلاش بخاطر تصور مردم گرایی به نیاکان خود می‌پیوندد،
سوفرا بختکان با سلطه بیشتر مالک جان و مال و هستی مردم
می‌شود.

همی راند کار جهان سوفرا قباد اندر ایوان بدی کدخدا

۳- تاریخ‌الرسل والملوک - نامهای پادشاهان و دلیران ایران: بهار (مجله مهر امرداد ۱۳۱۳)

۴- تاریخ ایران: محققان شوروی ص ۴۲۰

همه کارها پهلوان رانندی کسی را بر شاه نشانندی نه مؤبد مراورا نه فرمانروای جهان پر زدستور سوفرای آری همه جا نفوذ و قدرت (سوفرا) بود، قباد چون مومی در دست اشراف و مؤبدان بود، و فردوسی از قول او می‌گوید «به بی‌بهرگی در جهان شمره‌ام...» آری اینچنین نیروی اهریمنی الیگارش‌ی به قله قدرت و چیرگی بر مردم صعود کرده بود.

مزدك كه يك جامعه شناس آگاه بود، با بینش درست خود دریافت حال موقع عمل است. باید چاشنی عقده‌های انباشته مردم زجرکش و ستم‌دیده را بکار انداخت قباد که دل‌پری از الیگارش‌ی و مظهر بیداد آن، یعنی «سوفرا بختکان» داشت، ایدئولوژی مزدك را پذیرا شد، چه دریافته بود: «چاره کژدم‌زده مرده کژدم بود.» قباد با نیروی مردم بجنگ الیگارش‌ی رفت، با اتکاء به این قدرت سوفرابختگان را به کیفر خونهایی که ریخته بود رسانید. ولی گروهی معتقدند مزدك پس از مرگ سوفرا یا قباد آشنا شد او را مسحور شخصیت و ایدئولوژی خود کرد. اگر هم این نظر درست باشد، فاصله مرگ سوفرا و پیوستن قباد به مزدك چندان‌دور نبوده است و بطور قطع از بیم واکنش اشراف بوده که قباد از این نیرو کمک گرفته است.

نظام سوسیالیستی مزدك و قباد بسرعت اشراف را بتلاش واداشت. در رأس این توطئه دوتن از برجستگان اشراف (زرمهر پسر بختکان) که پدرش بدست قباد کشته شد و (شاهزاده خسرو) که مادرش از خاندان کهن حکومتگر (خاندان بویه) بود قرار داشتند، الیگارش‌ی مشتی افسران مزدور را با اعتبار کافی در اختیار توطئه‌چیان گذاشت.

کودتا با پیروزی انجام شد مزدك و دهها هزارتن سوسیالیست کشتار شدند، قباد زندانی گردید، و نیز پیاس این خدمت «خسرو» لقب انوشیروان دادگر یافت، زرمهر نیز به وزارت اعظم و دومین مقام سیاسی کشور رسید. ولی در هیچجا بزمان انوشیروان نامی از زرمهر دیده نمی‌شود. همه‌جا سخن از وزیر بی‌رقیب و قدرتمند او بزرگمهر است در شناسایی خاندان اوفقط می‌نویسند بزرگمهر پسر بختکان است. آیا بزرگمهر همان زرمهر بختکان نیست؟ در تدارک کودتای ضد سوسیالیستی خسرو همه از یک شخصیت قدرتمند که رایزن خسرو بوده سخن گفته‌اند، او را زرمهر بختکان معرفی کرده‌اند که پس از جلوس انوشیروان دومین قدرت سیاسی کشور را بدست می‌آورد، به وزارت اعظم (بزرگ فرمانداری) و ریاست الیگارشلی ایران میرسد.

صاحب تنها کرسی زرین

برترین و قدرتمندترین پایگاه در جامعه اشرافی ساسانیان (وزیر بزرگ) می‌بود که اصل آن وزورگ فرماندار — *Vuzurgfar* *ma dar* بود که چون در زبان پارسی بای به او تبدیل می‌شود وزورگ را بزرگ می‌گفتند، این واژه بزرگ فرماندار و بعد بزرگ فرماندار (وزیر اعظم) می‌شود.

یعقوبی و مسعودی این سمت را همپایه وزیر اعظم میدانند و در حقیقت این مقام در رأس سازمان الیگارشلی قرار داشت و عملاً پادشاه زیر نفوذ این مقام می‌بود. در تمام دوران سلطنت ساسانیان همیشه جنگ بین دو نظام شاهی و اشرافی وجود داشته بطوریکه

می‌بیتید بیشتر این مبارزات بسود طبقه اشراف تمام شده، پادشاهان مجبور بودند حداقل منافع خود را با وزیر اعظم تطبیق دهند در واقع شاه بازیچه‌ای بوده که در دست اشراف قرار می‌گرفته است.

بزمان انوشیروان ما به شخصیت قدرتمند و مدبر و دیپلمات و فرزانه‌ای بنام بزرگمهر برخورد میکنیم که همواره راهنمای شاه در مسائل دشوار سیاسی بوده است؛ بیشتر نویسندگان بی‌اینکه او را بخوبی از لحاظ تبار و موقعیت سیاسی شناسایی کنند، او را تنها قدرت سیاسی و دیپلمات متفکر و اندرز گوی بزرگ معرفی کرده‌اند. یکی از منابع باستانی و فرهنگی دیرین ما کتابیست بنام (پندنامک بزرگمهر) که دارای مقدمه‌ایست که در آن نویسنده خود را وزورگت مهر بختکان (وزیر اعظم) ایران می‌نامد، ضمناً معلوم میدارد که آنرا به امر خسرو انوشیروان نوشته است. حال باید بدرستی تحقیق کرد، این بزرگمهر چه کسی بوده است؟ از کجا پیدا شده و به چه دلیل اینهمه تقرب، آنهم در دستگاه خالص اشرافی انوشیروان یافت و صاحب تنها (کرسی زرین) در کنار تخت پادشاه گردید؟ زرمهر کجا رفت و چه بر سر او آمد؟ اگر پاسخ این پرسشها بدرستی بدست آید، این مسئله بفرنج حل خواهد شد و سیمای این مرد مقتدر و وزیر اعظم متنفذ شناخته خواهد گردید.

كودك خوابگزار بر كرسی صدارت

در سازمان اجتماعی ساسانیان لایه‌های غیر اشرافی چنان پست و بی‌ارزش بود که بالا رفتن يك فرد از طبقه زیر دست به زبردست عملی محال تصور میشود. انوشیروان دادگر حاضر بود

تسلیم بیگانه زورمند شود ولی بیک کفشدوز پولدار اجازه ندهد
فرزندش باسواد شود.

بنابراین شرط حتمی احراز مقام وزارت اعظم (بالاترین
پایگاه سیاسی) قرار گرفتن در نقطه‌ی بالای هرم الیگارشی بوده،
بویژه پس از بازسازی و نوسازی جامعه و تصفیه خونین طبقات
پست و رها ساختن اشراف از دست فرومایگان. اما تا آنجائیکه
دانستنی‌ها بما می‌گوید تناقض بزرگی در این حقایق است.
فردوسی و ثمالبی می‌نویسند، شاه خواب آشفته‌ای می‌بیند که
همگان از تعبیر آن ناتوان می‌شوند. برای تعبیر آن در شهر مرو
(شهر خداکشان یعنی شاه‌کشان)^۵ جوانکی یافت می‌شود و
اعلام آمادگی تعبیر خواب می‌کند. این جوانک که از شهر شاه‌کشها
در جوار سرزمین نسا (زادگاه مزدک و مانی) می‌بود، بر اثر
خوابگزاری درست خواب شاه، تقرب مییابد و به وزارت اعظم و
دومین مقام کشور میرسد.

بنوشته «کریستن‌سن» انوشیروان پادشاهی بدبین و بدگمان
بهمه می‌بود. پادشاهی با آنهمه کینه از مردم و آنهمه کشتار از
مزدکیان و لایه‌های دانا و بینوا، آیا باین آسانی تن به نخست‌وزیری
کسی آنهم از شهر مرو خواهد داد؟

مدارک و پژوهشها، نادرست و ساختگی بودن این داستان را
نشان میدهد و انگهی میدانیم بنیاد سازمان اجتماعی ساسانیان بر
نژاد و ثروت بر مالکیت و نسب می‌بوده لذا در چنین سازمان‌راهی
برای یک مروی غیراشراف نبود.

«ابن بلخی» خصوصیات گزینش مدیران را بزمان انوشیروان

۵- تمدن ساسانی ص ۲۷۳

چنین می نویسد: «بفرمود تا جز مردم اصیل و صاحب معرفت را هیچ عمل نفرمودند، و منع کرد هیچ بی اصل و یا بازاری و یا حاشیه زاده دبیری آموزد» در دیگر جا چگونگی مأموران عالمیقام و تلاش طبقاتی آنانرا چنین تعیین میکند: (اصحاب دیوان را از مردم با اصل و حسب) می نویسد.^۶ و اما شخصیت و منش وزیر اعظم خود را این چنین می شناساند: «بوذرجمهر اصیل بود و از خاندان ملك و اندیشمندی» بنابراین بعقیده این مورخ قدیم که دسترسی به اسناد پهلوی میداشت، بزرگمهر از خاندانهای اشراف و پادشاهان بود. با این حساب ساختگی داستان خواب پادشاه و تعبیر آن که سبب پیدایش و وزارت بزرگمهر می شود بی بنیاد می گردد. ابن بلخی هیچ باین داستان و یا ساختگی بودن آن اشاره نمی کند ولی مطلبی را می گوید که آن خودباطل کننده این داستان است. مسعودی و ابن بلخی طراح کودتای ضد سوسیالیستی را دو کس می نویسند، خسرو و بزرگمهر که با هم درباره مزدک کنکاش می کنند: (این مرد تبع بسیار و شوکت تمام دارد او را جز بمکر هلاکت نتوان کرد اینکار بر ما دراز شود...) بنابراین بزرگمهر را در زمان قباد در دستگاه حکومت راهی و مقامی و قدرتی می بود که طرف مشورت خسرو بود و حال آنکه بعقیده فردوسی و ثعالبی او شاید در این زمان تولد نیافته بود، سالها بعد او را در مرو می یابند و بهنگام پادشاهی خسرو به دربار می آورند. بگمانم داستان ساختگی و مسخره خواب شاه و تعبیر آن از سوی بزرگمهر مخلوق اندیشه اشرافی تاریخنویسان می بوده والا پادشاهی بدگمان و کینه توز نسبت بمردم هیچگاه بخاطر خوابگزاری

۶- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۰۶-۱۰۲، مروج الذهب ص ۲۵۸

يك نوجوان غيراشرافى او را تا بدانجا بالا نمى برد كه به تنها پاىگاه سياسى بعد از شاه برسد و بر (جايگاه زرین شاهنشاهی جوار تخت شاهنشاهی) قرار گیرد. شاید هم الیگارشى این داستان را با بهره گیری از اسطوره دینی یهود و الهام گیری از نحوه به وزارت رسیدن یوسف پیامبر و خوابگزاری آن و داستانهای عامیانه مصری درباره زنان حرم^۷ برای فرعون، برای بزرگمهر ساخته اند تا هاله ای از نبوغ آفرینشی به شخصیت او بدهند.

بنابراین با تتبعات ابن بلخی و مسعودی و انطباق آن با فلسفه اجتماعی انوشیروان این نکته تقریباً مسلم می شود که اولاً بزرگمهر پیش از انوشیروان می بوده و دارای حسب و نسب و اسم و رسمی بوده است و داستان ساختگی خوابگزاری آن نادرست و ساختگی بوده است.

حال باید برویم به میان گروه فرمانروای الیگارشى و (اهل بیوتات کهن) و خاندانهای حکومتگر ساسانی و بقبول ابن بلخی (صاحب اصل و حسب از خاندان ملك) تا به بینیم این بزرگمهر بختگان در میان هیأت حاکمه ایران چه کسی بوده است و بچه علت ناشناخته مانده است و یا کاملاً شناخته شده و نامدار بوده منتهمی مصلحت این بود که سیمای سیاه واقعی او مبهم و به دیگر سیمادر تاریخ بدرخشد.

زرمهر یا بزرگمهر

در نخستین برخوردهای نظامی مسلمانان با واحدهای ارتش

۷- دولاك. یادداشتهای هیأت حفاران فرانسوی در سنه ۱۸۸۹ نمره ۴ (داستان حکیم بزرگمهر)

ایران، در میان سرداران ایران شخصی بنام (زرمهر) می‌بینیم که در برابر سردار دلاور تازی (خالد پسر ولید) بسیار می‌کوشد تا نخستین حملات را دفع کند. ولی بعلت نابسامانی دستگاه حکومت مرکزی و جنگ و اختلاف داخلی گروه حاکمه کاری از پیش نمی‌برد. و سرانجام بدست یکی از سرداران اسلامی بنام (قعقاع پسر عمر) کشته می‌شود.

این سردار ایرانی بجهت رزم‌آوری و میداننداری بقدری شناخته شده و معروف می‌گردد که تازیان نام او را به عربی برگردانده زرمهر را (الشمس الذهبیه) می‌نامیدند.

ولی «عباس خلیلی» مترجم کتاب الکامل ابن‌اثیر معتقد است نام زرمهر درست نیست. بلکه صحیح آن (روزمهر) است و دلیل این درستی را، شعر حماسه‌ای قعقاع کشنده روزمهر میدانند که در تفاخر به کشتن سردار ایرانی نام آنرا روزمهر یاد کرده‌است. ولی همین کتاب در دیگرجا وقتی باز از کشنده روزمهر قعقاع در جنگ قادسیه نام می‌برد، ابن‌اثیر مورخ معروف و بزرگ اسلامی این بار بجای زرمهر از آن به عنوان (بزرگمهر همدانی) یاد می‌کند^۸ این خود میرساند که زرمهر می‌تواند به گونه روزمهر یا بزرگمهر درآید مسعودی وقتی از بازگشت قباد پپادشاهی به کمک انوشیروان و بزرگمهر سخن می‌گوید با اینکه در دیگر جاها بزرگمهر را پسر بختگان می‌نویسد در اینجا او را پسر (سرحو) یاد می‌کند. بگمانم این نام (سوخرا یا سوفرا) پدر زرمهر بوده‌است که مورخ دیرین اسلامی اشتباه و یا دیگران از جهت شباهت واژه درست یادداشت نکرده‌اند. بختگان نیز لقب این خاندان بوده‌است

۸- الکامل صفحات ۲۵۶ و ۱۲۹ و ۱۲۶ و ۱۲۴ و ۱۲۱

بزرگمهر بختکان

اگر بپذیریم که بزرگمهر شکل تغییر یافته زرمهر است با اینکه تا حدی به حل این مسئله نزدیک می‌شویم ولی معمای ما همچنان لاینحل میماند. نظر ما در اینجا مشخص کردن عنوان یک مقام نیست بلکه شناسایی شخصیتی است که در این زمان احراز این پست کرده‌است، گیریم که بزرگمهر همان وزورگت‌فرماذار، (وزیر اعظم) باشد. ولی این بزرگمهر کیست به کدام خاندان مربوط است بچه علت توانسته این پایگاه مهم را بدست آورد و چرا سرانجام ترور شد؟

از آمیزه بزرگمهر با زرمهر که دیدیم بعضی‌ها این دو اسم را مثل هم تلفظ کرده‌اند ما به شخصیتی برمی‌گردیم که دشواری ما را آسان می‌کند بنابراین بزرگمهر پسر بختکان یا بزرگمهر بختکان ممکن است زرمهر بختکان یا زرمهر پسر بختکان باشد. با پذیرش این مطلب وقتی ما به آغاز این بحث برمی‌گردیم، بی‌آنکه ابهامی در بحث ما باشد نتیجه‌گیری درست تاریخی از شخصیت بزرگت دوره ساسانی می‌کنیم.

زرمهر پسر بختکان که پدرش (سوفرا بختکان) بدست قباد ضد اشراف کشته می‌شود، با خسرو پسر اشراف‌گرای قباد همدست می‌گردد بایک کودتای خونین مزدک و یاران او را از میان برمی‌دارند و دوباره نظام الیگارشی را مستقر می‌کنند. این نظر منطبق با نظر ابن بلخی است که بزرگمهر در زمان قباد بوده است. بدیهیست زرمهر یا (بزرگمهر پسر بختکان) بعنوان نماینده اشراف حمایتگر انوشیروان باید عالیترین نسب یعنی همان بزرگت فرماذار یا

(بزرگمهر) را بدست آورد.

دینوری، مسمودی، ثعالبی این حقیقت را تأیید کرده‌اند که نام خانوادگی یا لقب و یا نام پدر بزرگمهر یا زرمهر اگر هردو این شخصیتها را جدا بدانیم (بختکان یا به گونه پهلوی بختك) میباشد.^۹

قاتل بزرگمهر!!

قرینه دیگری که این مسئله را کاملاً روشن می‌کند و فرجام سرنوشت بزرگمهر است. نظر بیشتر پژوهشگران بر اینست که بزرگمهر بدست انوشیروان کشته نشده است. با اینکه یکی دوبار مورد بیمهری شاه قرار می‌گیرد ولی تا پایان پادشاهی انوشیروان زنده بوده است. چه اگر بدست این پادشاه کشته شده بود نام وی نیز چون نام رجال و متنفذانی چون (زروان، ماهبذ، اذرگنداد، اسپیدس...) که کشته شده‌اند برده میشد. در میان مورخان فقط «بیمهتی» مرگ او را بعلت مسیحی شدن بدست کسری نوشته است. بعضی مرگ او را به خسرو پرویز نسبت داده‌اند که این نیز درست بنظر نمیرسد چه او در زمان خسرو پرویز دوران سالخوردگی و پیری را میگذراند و انگهی بطوریکه خواهیم دید روش سیاسی خسرو دوم چون جدش خسرو اول بود و علتی برای مرگ او بنظر نمیرسد. گروهی اشاره به کشته شدن او بزمان (هرمز دادگر) پسر انوشیروان کرده‌اند. ولی با يك نگرش تند از آن گذشته‌اند و حال آنکه مرگ او بدست هرمز درستتر بنظر میرسد.^{۱۰}

۹- تاریخ غررالسیر ص ۵۲۳، مروج الذهب جلد ۲ ص ۲۶۲ طبع گیرگاس
ص ۷۳ (داستان بزرگمهر حکیم)، مادیگان شترنج

هرمز دادگر که همه بدرستی از انساندوستی و عدالتخواهی و دشمنی بیرحمانه او با اشراف سخن گفته‌اند نقطه مقابل پدر بود با الیگارشی ایران سخت دشمن می بود آغاز پادشاهی وی اینچنین انعکاسی بین لایه برخوردار و طبقه توانگر ساسانی داشت:

سر گنجداران پسر از بیم گشت ستمکاره را دل بدونیم گشت
و وقتی زمام امور را بدست می‌گیرد به استثماری سیاست پیشه
و بیدادگر چنین پیغام تهدیدآمیزی می‌فرستد:

سرش را به پیچم ز کند آوری نخواهم که چوید کسی مهتری
و در نطق افتتاحیه حکومت خود چنین اعلام میدارد: (تخت ما
نمی‌تواند بر دو پایه پیشین بایستد...) خواهیم دید بی‌پروایانه
به جنگ اشراف و مؤبدان و وزیران و نزدیکان پدر میرود.
فردوسی در این باره می‌گوید:

هرآنکس که نزد پدرش ارجمند بدی شاد و ایمن ز بیم گزند
یکایک تبه کردشان بی‌گناه بدینگونه شد رای و کردار شاه

وزیران کسری

حال به بینیم نزدیکترین رجال کسری چه کسانی بودند؟ ابن بلخی
برای وزارت اعظم سه وزیر (سه دبیر) یا (کلید در) و به پهلوی
(ایران مازعن) برمی‌گزیند که رابط بین وزیر بزرگ و شاه بودند،
ولی بدرستی و روشنی معلوم نمی‌کند که آیا بزرگمهر جزء این
(وزیران) است و یا باصطلاح (سوپروزیور) است؟ در این باره
می‌نویسد:

«انوشیروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملک است و در
پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف، دست و زبان وزیر

این سه تن باشد و خرم در اینست کسی از کارهای او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و دروغ بر وزیر نتوان کردن». بطور قطع نظر انوشیروان از گماردن این سه وزیر بین خود و وزیر اعظم بزرگمهر کم کردن نیروی الیگارش می بود، چه خود او يك (مناركو الیگارک) پادشاه اشراف منش بود. با اینکه همه مورخان این مسئله را تأیید کرده اند که قدرتمندترین و پردوامترین رجل دوران کسری بزرگمهر می بود و بتدبیر او بود که انوشیروان بر همه دشواریها فایق می آمد ولی نظرات ابن بلخی را نباید نادیده گرفت و باید کاوید و شکافت و روشن کرد که آیا در کادر این هیأت حاکمه (چهار نفری کسری) بدرستی بزرگمهر چه محلی از اعراب می بود.

پروفسور کریستن سن محقق گرانمایه تاریخ ساسانی که تاکنون کسی نتوانسته فراتر از او در بخش ساسانیان سخن بگوید، پس از تتبع و تعمق در کلمات (وکیل و ایرانمازر) و مطابقت با واژه های درست آن و درهم ریختگی عبارات فارسنامه معتقد است (جمله مذکور بعد از اصلاح چنین می شود: دبیر بزرگ [نگیریدار Nighiridhar] و نایب. اما راجع بنایب که جانشین وزیر بوده در عبارت فارسنامه گویا ما این نایب را وکیل در خوانیم؟) و پهلوی ایرانمازر گفتندی. مقصود از «ما» معاصران مؤلف فارسنامه یا معاصران کتابی باستانی است که مؤلف فارسنامه این عبارت را از آنجا نقل کرده است در کتاب «یعقوبی» لفظی است باین صورت «المردمادعد» نوشته شده است. بنا بر شرح وظایف نایب که در عبارت فارسنامه ذکر شد «نایب مال و معاملات نگاه داشتی» می توانیم بگوییم که همه اشکال سابق الذکر غلط است و صورت صحیح این

کلمه «اران آمارکار» بوده است.

آقای تاوادیا M.J.e. Tavadia در نامه‌ای که بمانوشته این لفظ را «نگیر یزار» دانسته بنظر ما کاملاً حدس ایشان قابل قبول است آقای تاوادیا گویند درازاء حرف «یا» که در اصل «کلیدار» آمده در خط پازند علامت کسره می‌نویسند چنانکه در فارسی هم‌چنین است هرکسی از اشکال الفبای پهلوی آگاه باشد میدانند که برفرض که در این خط حرف (یا) را در کلمه مذکور ننوشته باشد عاده ممکن بوده است که آنرا «وکلیدار» بخوانند.^{۱۱}

سپس با این اصلاحات دوباره عبارات ابن بلخی را در کتاب تکرار می‌کند و سپس اینچنین نتیجه‌گیری می‌نماید :

«با وجود کوششی که در اصلاح این عبارات فارسنامه کردیم نمی‌توانیم بگوئیم که کاملاً عین اصل پهلوی یعنی کتابی که ماخذ فارسنامه بوده، بدست آمده است. من تردید ندارم که در اصل پهلوی بجای بزرگمهر و زورک فرماذار نوشته بوده است و در واقع انوشیروان اختیارات و زورک فرماذار را تخفیف داده و سه تن از عمال بزرگ دولت را شخصاً معین کرده که در کارهای و زورک فرماذار سهیم باشند و از اینجا مراد مسعودی در مروج الذهب از لفظ «وزراء» معلوم می‌شود که چیست.

با همه اینها باید دانست که انوشیروان مقام و زورک فرماذار را بکلی از میان برداشت و رای «آقای بارتولد M.W. Barthold نیز بر اینست^{۱۲}».

با توجه به نظر همه پژوهشگران و تاریخدانان بزرگ وزیر

۱۱- ایران در زمان ساسانیان ص ۳۷۲ - ۳۷۱

۱۲- ایران در زمان ساسانیان ص ۳۷۳

نوشیروان (بزرگمهر) بوده است. بنابراین در يك رژيم ضد نوشیروانی مقام بزرگمهر بیشتر از همه تهدید می‌گردد. هرمز دادگر که گرایشهای تند مردمی داشت از اینرو بسیاری از فرمانداران و استانداران بیدادگر ضد مزدکیسم مانند (وهرز زرین) را از کارها برداشت و بجای او (باذان) را به حکمرانی یمن فرستاد.^{۱۳}

این (باذان) همان فرمانروای مردم‌گرا و حق‌طلبی بود که نه تنها پس از هرمز، دستور خسرو پرویز را در بند کردن پیامبر اسلام بکار نبست بلکه با تمام نیرو خود را در اختیار اسلام گذاشت. گرایش تندمردی هرمز از اینجا پیداست که وی پسر عمومی خود (شاهپور پسر کاوش) را بنواخت. این کاوس همان برادر سوسیالیست نوشیروان و کاندیدای مزدکیان برای پادشاهی بود که تسلیم برادر ننگشت و با شرف و سرافرازی کشته شد.

پیداست پادشاهی‌چنین، چه معاملهای با پاسداران نظام سرمایه‌داری پدر خواهد کرد، معمولا باید کیفر شدیدی در انتظار بزرگمهر (مغر متفکر و قدرتمند) رژيم پيشين باشد. فردوسی در این باره می‌گوید:

سه مرد از دبیران نوشیروان دوزین هر سه پیر یکی بدجوان
چو ایزدگشسب و دگر برزمهر دبیر خردمند و بافر و چهر
سه دیگر که ماه آذرش بود نام خردمند و روشندل و شادکام
بزرگمهر در میان همه آنان ویژگی سیاسی داشت برای اینکه
پهنگام اعلام ولیعهدی هرمز از سوی نوشیروان بدینجهت با هرمز
مخالفت کرد که مادر او از اشراف ایرانی نیست از ترکان است.

رئیس محکمه خود محکوم می شود

هرمز ابتدا (ایزدگشسب) را از میان برمیدارد، سپس نوبت به دو تن از رجال نامور کسری میرسد که یکی برزمهر و آندیگری آذرمهان است. فردوسی برزمهر را به خردمندی و داشتن (فروچهر) معرفی می کند. «زامیادیشث (اوستا) (فر) رافروغی ایزدی داند که بدل هر که بتابد از همگنان برتری یابد و از پرتو این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایسته تاج و تخت گردد، آسایش گستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل گردد و از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شود». چهر نیز به معنای اصل و نژاد و صورت میباشد، علامه قزوینی و ثعالبی نشانه فرایزدی را در زیبایی چهره میدانند^{۱۴} بنا بر این با این تعاریف معلوم می بود که این (برزمهر) یکی از رجال بسیار با شخصیت و اصیل و تباردار، با فروچهر می بوده است و بر سایر رجال برتری میداشت و شاید هم با پادشاه برابری می کرده است. و بهمین علت نیز هرمز با يك تمهید زیرکانه بجنگ او میرود.

اگر این برزمهر را بزرگمهر هم بدانیم شایسته آنهمه ستایش بویژه از لحاظ تبار و نسب ازدید (الیگارشى ساسانیان) نبود. بنا بر این این برزمهر یا بزرگمهر باید دیگر کس و دارای ریشه کهن خانوادگی و اشرافی بوده باشد. ثعالبی تا حدی این برزمهر

۱۴- فرهنگ معین ص ۲۴۹۳ و ۱۳۲۵، شاهنامه ۲۴ ص

را بما می‌شناساند. او این شخص را (برزمهر (Borzmehr) معرفی می‌کند و در روزهای آخر حیات او نامی از تبار او نمی‌برد، ولی وقتی ما به تاریخ زمان انوشیروان و ابتدای کار مبارزه اشراف و سرمایه‌داران با مزدک برمیگردیم می‌بینیم، ثعالبی در کودتای ضد مزدکیسم در کنار انوشیروان از شخصی بنام (برزمهر پسر سوخرا) نام می‌برد که با آن کشتار عجیب دگر بار اشراف راحاکم بر سر نوشت خود می‌کنند^{۱۵} و حال آنکه برما کاملاً روشن است نه آنکس که طراح این کودتا می‌بود (زرمهر پسر سوخرا) است نه (برزمهر پسر سوخرا) بنابراین، برزمهر همان زرمهر است و چون کمه‌نترین خاندان اشرافی می‌بود، نیای آنان پیش از ساسانیان به قارن و بقولی به (منوچهر) میرسید، و بیش از پانصد سال پیشینه حکومت و قدرت داشتند و همواره کوس همسری و برابری با پادشاهان می‌نواختند، آن رجل (بافر و چهر) همین زرمهر پسر سوخراست و میدانیم این زرمهر نیز وزیر اعظم قباد (پدر انوشیروان) و سپس وزیر اعظم خود انوشیروان می‌بود. و در جایی نیز خبر مرگ او را پیش از این ندیده و نشنیده‌ایم بنابراین بیگمان بزرگمهر وزیر اعظم انوشیروان همین (زرمهر پسر سوخرا) است. بنا بنوشته ثعالبی هر مز دادگر، زرمهر (بزرگمهر) را در نهان می‌خواند و از او می‌طلبد که ریاست محکمه همکار خود (آذرمان) را بعهده گیرد تا خیانت او با اینکار بخشوده شود. بزرگمهر میدانست از چنگ این پادشاه مردم‌گرا و ضد اشراف نمی‌تواند جان سالم بدربرد، بنا بر این بهتر است ضمن قبول این کار، به الیگارش‌ی نشان دهد که هر مز او را بجهت تمایلات اشرافی و

ضرباتی که به مزدکیان زده است میکشد.

بزرگمهر در این دادگاه (آذرمهان) یا بقول ثعالبی (آذرمان) را معاکمه و آنگاه میکشد و تنها جرمی که برای او قائل می‌شود اینست که بهنگام گزینش هرمز به ولیعهدی در زمان کسری، این وزیر برخلاف نظر او رأی به پادشاهی هرمز (این ترک‌زاده) میدهد.^{۱۶} بزرگمهر می‌خواهد بگوید سزای کسیکه نگذاشت مایکی از اشراف زاده‌های اصیل را به پادشاهی برگزینیم همین است.

طبیعیست که آذرمهان نیز خاموش نمی‌نشیند و بزرگمهر را بعلت آنهمه کشتار مردم ایران بنام (مزدکی) بیش از خود مستوجب مرگ میداند. بطور قطع نظر هرمز نیز چنین می‌بود که این دو پایه‌های تخت انوشیروان، ضمن محکومیت یکدیگر کوس رسوایی عدالت انوشیروانی را در دنیا بصدا درآوردند و اینچنین مردم را بیش از پیش از روش فرمانروائی خود راضی کند.

«عبدالحی حبیبی» استاد گرانمایه تاریخ افغانستان در کتیبه‌ای که در ناحیه (سرخ‌کتل بغلان) به رسم الخط یونانی یافته است بزرگمهر بنام (برزومه‌ر Borzomehr) نوشته شده است.^{۱۷} پرفسور «پرتلس» روسی نیز در شاهنامه انتقادی خود در چند جا بزرگمهر را (برزیجمهر - بورزمهر) آورده است.^{۱۸} ملاحظه می‌کنید که چقدر این نامهای بزرگمهر یعنی برزومه‌ر، برزیجمهر پورزمهر و برزمهر به (زرمهر) نزدیکست و تقریباً در همه، حروفهای اصلی باقیست و کمی پس‌وپیش شده است. در میان مورخان تنها (مسعودی)

۱۶- تاریخ غررالسیر ص ۶۳۹

۱۷- زبان‌دو هزار ساله افغانستان (ذیل زین‌الاکبارگردیزی) طبع کابل ۱۳۴۲

۱۸- شاهنامه متن انتقادی شوروی جلد ۶، صفحات ۳۱ و ۱۱۹ و ۱۱۲ و ۱۱۰ و ۱۰۹

برزمهر را در این رویداد (بزرگمهر) میدانند^{۱۹} قرینه دیگری بر تأیید این مطلب آنست که وقتی ابن اسفندیار با شیوه حمایتگرانه از خاندان زرمهر در طبرستان سخن می‌گوید پس از شرح قدرت سیاسی و فتودالیستی این خاندان معتقد است، کسری مناطق طبرستان و زابلستان را در اختیار آنان می‌گذارد. ولی وقتی بزمان هرمز میرسد نه تنها کلمه‌ای از سرنوشت آنان در این مناطق بر قلم نمی‌آورد بلکه می‌نویسد در این زمان شاهپور پسر کیوس فرمان یافت. و این دلیل روشنی بر این حقیقت است که پس از کشتن زرمهر (بزرگمهر) هرمز پسرعموی خود (پسرکیوس) یعنی کسی را به (کانون قدرت‌خاندان قارن) می‌فرستد که پدرسوسالیست او با رایزنی بزرگمهر کشته شده است.^{۲۰}

پسر بزرگمهر

خواهیم دید که هرمز پادشاه دادگر ساسانی خسرو پرویز را می‌شناخت و از اینرو با ولیعهدی این فرزند ناشایست موافق نبود. خسرو پرویز با کودتایی که واکنش ملی داشت پدر را دربند می‌کند و میکشد و پس از کمک رومیان بمدت درازی سلطنت می‌نماید دلیل قاطع بر درستی این نظر که هرمز، بزرگمهر را کشته است واکنش خاندان قارن علیه هرمز و بسود خسرو پرویز میباشد.

زرمهر پسری بنام «باو» داشت (خدمت خسرو پرویز کرد، با او

۱۹- تاریخ طبرستان ص ۱۰۲

۲۰- مروج الذهب ص ۹۵

به روم شد و باز بحرب بهرام شوبینه اثرها نمود، چون خسرو بملک و شهنشاهی رسید اصطخر و آذربایگان و عراق و طبرستان باو داد و با سپاهی گران از طبرستان گذشت بخراسان و خوارزم رسید)^{۲۱} بنا بر این نظر مسعودی درست نیست که بزرگمهر بدست خسرو پرویز کشته شده است. میدانیم که شیرویه علیه پدرش خسرو پرویز کودتا کرد، او را گرفت و بکشت. رفتار او با «باو» نشانه قدرت اشرافیت او در دستگاه خسرو پرویز می بود و شاید هم باو مثل پدرش زرمهر (بزرگمهر) وزیر اعظم خسرو دوم بوده است. ابن اسفندیار می نویسد: (چون شیرویه شوم که قباد گویند پدر خویش خسرو را بکشت خانه باو بمداین خراب کرد و جمله اموال والای او بتاراج داد او را ذلیل گردانید با اصطخر فرستاد شهر بند فرمود...) ولی شیرویه کوچکتر از آن بود که بتواند بجنگ الیگارشی و مظهر قدرت آن برود. اندکی پس از او دوباره این خاندان بقدرت میرسند (یزدجرد، باو را از اصطخر بیارود و اسباب و املاک و اقطاع آورد فرمود و بسبب خصومت عرب از خویشتن دور نتوانست کرد.)^{۲۱}

پروفسور کریستن سن در اثر تحقیقی (بزرگمهر) خود، پس از ذکر همه مطالب وقتی از پیدا کردن شخصیت تاریخی بزرگمهر مأیوس می شود از سویی نمیتواند همه آن داستانها، بزرگ نمائیهها و معجزات و کرامات و نبوغ درباره بزرگمهر را بی اساس و افسانه شمارد، شخصیت بزرگمهر را با شخصیت يك مرد غیر سیاسی صرفاً اهل دانش یعنی (حکیم برزویه) منطبق میسازد و عقیده دارد بزرگمهر همان (حکیم برزویه) است و حال آنکه

۲۱- تاریخ طبرستان ص ۱۵۳-۱۵۲، مروج الذهب جلد ۱ ص ۲۵۸

اگر بجای برزویه که صرفاً کار پزشکی و علمی داشت و چندان هم از دربار شاه خوشش نمی‌آمد سراغ يك مرد فعال سیاسی و ریشه‌دار که اتفاقاً از لحاظ اسمی نیز به بزرگمهر شبیه بود میرفت بآسانی مییافت که آنچه در طلبش همه‌جا میرود در متن و بطن حوادث نیم قرن بخوبی جای پا و پایگاه داشت و او بزرگمهر بختکان همان زرمهر بختکان است. برزویه حکیم پزشک و ارسته‌ای بود و بامطلبی که ابن المقفع از او در مقدمه (کلیله و دمنه) نقل می‌کند، برزویه رژیم ضد مردمی و ضد عدل و داد کسری را محکوم می‌کند. چنین کسی نمیتواند بزرگمهر (زرمهر) پاسدار و نگهبان نظام انوشیروانی باشد

برزویه حکیم

دلایل کریستن سن در این مورد یکی نسبت دادن فردوسی و ثعالبی کتاب کلیله و دمنه را به بزرگمهر و دیگری بستگی وی به (شهر مرو) می‌بود که اولی بسیار ضعیف و بیشتر اقوال مورخان بر اینست که کلیله و دمنه منتسب به حکیم برزویه است. و این کتاب که مستلزم سفر دراز و طولانی وزیر اعظم در ایران و هند بوده نمیتواند منتسب به بزرگمهر باشد و دومی (بستگی بزرگمهر به شهر مرو) است که میدانیم افسانه‌ای صرف بیش نیست. و خود خاورشناس گرانمایه دانمارکی این داستان کودک خواب‌گزار مروی را رد می‌کند و احتمالاً بستگی بزرگمهر را به مرو (شهر شاه‌کشان) ساخته تخیلات تاریخ‌نگاران اشرافی باید دانست تا درخششی بیشتر به هاله شخصیت بزرگمهر ضد ملی بدهند و او را مخالف (منارکها) نشان دهند.

کریستن سن، بزرگمهر را تحریف برزمهر (حمایت شده مهر بزرگ) میدانند سپس آنرا به (برزویه) توجیه می‌کند و حال آنکه دیدیم تقارن برزمهر به زرهمهر درست‌تر است برای اینکه در اینجا يك (با) زائد بنظر میرسد، و در اخبار اسلامی و مدارك اکتشافی در افغانستان و سایر تتبعات دیدیم که زرهمهر بسیار جا با برزمهر اشتباه میشده است و بطور قطع اگر کریستن سن به شخصیت (زرهمهر بختگان) پسر سوخراسیاستمدار و حکومتگر و قدرتمند ساسانی توجه داشت، بیهوده دنبال برزویه حکیم نیکنام نمیرفت تا او را به کرسی وزارت نشانند، بجای زرهمهر بختگان بخورد تاریخ بدهد.

دهخدا و یارانش

از دیرزمان کار بزرگ پاسداران فرهنگها و تمدنهای اشرافی و فتودالی این بوده است که قیافه‌های زشت و سیاه و ننگین و مخوف جباران و رجال تاریخ را با رنگها و لوسیونهای علمی و اخلاقی و فرهنگی و آئینی آرایش دهند تا خطوط برجسته خیانت سیمای مزدوران و نابکاران بشر از انظار پنهان ماند.

بهمین تاریخ معاصر خود نگاه کنید، ما دو گروه از رجال داشتیم: گروهی رجال دانشمند و پرباور، مبارزو باتقوی که دانش‌فروش نبودند و دین و دانش را برای بشر و خدمت به بشریت می‌خواستند که چهره نمایان آن دهخدا می‌بود که با چه شور و عشق بجنگ خودکامگی رفت و سپس بی‌اینکه خود را بفروشد با همان نیرو به خدمت فرهنگ و دانش ایرانی پرداخت.

در برابر این گروه، افرادی قرار دارند که دین و دانش برای آنان بمنزله اوراق سهام می‌بوده و برای بهتر زندگی کردن آنرا در (بورس

سیاست) بهر قیمت که می خریدند، می فروختند. اینان شاید در دانش همپایه دهخدا باشند و تنی چند از آنان نیز در همین جبهه رده بودند که دهخدا بود ولی در تقوای سیاسی خاک پای او نمی-شوند و چه اینان به صورت (آلت فعل، مزدوران پست، گماشتگان استبداد و استعمار) تدنی پیدا کردند. تاریخ و جامعه اینانرا محکوم به پستی و نابکاری می کنند.

فرهنگ استعماری در جهان می کوشد این مکتب (دانش فروشی، مزدوری) کساد نگرده، از اینرو آنقدر که در تجلی شخصیت علمی و فرهنگی اینان کوشش می شود یک درصد آن تلاش برای دهخدا نمی شود. چرا؟ برای اینکه سیمای روشن علمی و سیاسی دهخدا نیاز به مشاطه و آرایشگر ندارد و این قیافه ضد ملی و امپریالیستی دیگران است که باید با نمایانندن مقامات علمی و تحقیقی در هاله ای بدرخشد سیاهیمها و زشتی ها با این رنگ آمیزیها و روغن کاریها پنهان ماند.

شمایل سازی سیاسی

همانطوریکه هرچقدر عروس زشت و پیر باشد کار آرایشگر دشوارتر است باید رنگ و روغنهای بیشتر بکار برد و خود نیز بیشتر هنر نمائی کند تا آن عجوزه رازیبا بنمایاند همچنان هرچقدر یک رجل سیاسی نابکار و بداندیش و بیدادگر و پلید و ناپاک باشد موجه و منور ساختن آن کار بیشتر و وقت زیادت می خواهد. در تاریخ الیگارشلی ایران در تمام دوران سلسله ساسانیان هیچکس چون بزرگمهر دشمن مردم، خصم داد و آزادی، برابری و برادری نبود و هیچکس بدرازی حکومت او بر مردم فرمان نرانده است.

او از زمان قباد تا آخر سلطنت انوشیروان (وزیر اعظم) و رئیس نظام توانگری (الیگاری) می بود، همه اشراف و مالکان و اقطاع داران و فتودالها از پستان حمایت او شیر می نوشیدند و سرمست بجان مردم می افتادند. فرماندهی بزرگ دژ اشرافیت ایران بعهده بزرگمهر بود فرهنگ اشرافی و تمدن الیگاری ایران باید با یک برنامه درست و گسترده و درازمدت روی شخصیت این عجوزه تاریخ کار کرده باشد تا بتواند او را بعنوان (غروس تاریخ ایران) ب مردم جازند. چه در بطن و متن تواریخ متأسفانه این برنامه (پاک سازی بزرگمهر) کاملاً بچشم می خورد.

نابغه نابکار

نخست لازم بود او را از صفوف اشراف و لایه برخوردار جامعه ایرانی بیرون آورند تا منکر پیشینه کهن اشرافی و بیدادگری نیاکان حکومتگر او گردند و او را در اردوی وسیع ملت و طبقه عادی و محروم جامعه جای دهند و برای او یک صفت فوق انسانی و روابط بادیای دیگر قائل شوند. از اینرو می بینیم داستانی می سازند که بی اساس بودن آن بر همه روشن است. بقول کریستن سن محل تردید نیست^{۲۲} انوشیروان خوابی ترسناک می بیند که همه از تعبیر آن وامیمانند کودکی پیدامی شود، ادعا می کند خواب را تعبیر خواهد کرد. این کودک دارای فرایزدی می بود برای اینکه می بینند در خواب مار او را نوازش میدهد و به او آزار نمیرساند. پادشاه بخاطر این خوابگزاری درست، کودک را

۲۲- داستان بزرگمهر حکیم (مجله مهر شماره ۹ صفحه ۶۹۲)

می‌نوازد بمقام وزارت عظمی که دارای کرسی زرین در کنار شاه می‌بود میرساند و سپس از هر سوشروع میکند به ساختن داستانهای تخیلی درباره نبوغ این کودک و فرایزدی او.

راز شناخت صندوق مقفل کوچک (درج سربسته) امپراطور روم را هیچکس نمیتواند بگشاید تا فقط بزرگمهر بی اینکه صندوق را بگشاید از محتوای آن خبر میدهد. گوهر انوشیروان را بطی از بطان می‌بلعد. بزرگمهر از میان صدها بط آن مرغک را که گوهر را خورده نشان میدهد شکم او را میدرنند گوهر شاه را مییابند.

آن نابغه در همه چیز استعداد برتر انسانی داشته است، سیاستمدار توانا، ادیب زبردست، منجم بزرگ، اندرزگوی پاکدل، وزیر باتقوا کاشف برجسته، دینداری پرباور...

خلاصه واجد همه صفات نوابغ و برجستگان دنیا می‌بود. این نبوغ را تا بدانجا میرسانند که معتقدند او در اواخر عمر که نابینا شد و چشمش جایی را نمی‌دید، ولی می‌توانست کتاب بخواند.^{۲۳}

نبوغ همه جانبه

اورا مخترع شطرنج و مؤلف کتاب (ماذیگان چترنگ) بازی شطرنج میدانند و حال آنکه بنوشته ملك الشعراء بهار و باستاند کتاب (کارنامه اردشیر بابکان) پیش از او بازی شطرنج بوده است و اردشیر آنرا از آموزگاران خود یاد می‌گیرد^{۲۴} و انگهی معلوم

۲۳- تاریخ طبرستان: ابن اسفندیار ص ۱۰۲

۲۴- گزارش شترنگ (مجله مهر شماره ۷ - آذر ۱۳۱۲ صفحه ۵۳۷)

شده سه قرن بعد این کتاب بازی شطرنج منتسب به بزرگمهر تهیه شده است.

اورا فیلسوفی بشردوست و اندرزگوی شاه می خوانند کتابهای گوناگون و منجمله (پندنامك بزرگمهر) را به او نسبت میدهند، هرچا، هرکس هر جمله حکیمانه و پر مغزی یافته است آنرا از آن بزرگمهر دانسته است. بزمهای هفتگانه فردوسی و سخنرانیهای او در شمار این تخیلات داهیانه بزرگمهر است. ابن الندیم، نظام الملك، ابن مسکویه، حمداله مستوفی، ابن الققیه، ابن العبری، بیهقی...

همه حتی سعدی در آثار خود نصایح بزرگی باین رجل ساسانی نسبت داده اند در نتیجه او در فرهنگ اشرافی مابه بالاترین پایگاه دانش و فرزاندگی (حکیم) ارتقاء یافته است.

حیات و مرگ او نیز آمیخته با این افسانه هاست مسعودی و ابن جوزی و ابن العبری مرگ او را بدست خسرو پرویز نوشته اند چون با آنهمه نورپراکنی به شخصیت او ممکن بود روزی مثل آنروزها کشف مرگ او بدست هرمز، پادشاه مردم گرا لطمه به نبوغ او بزند و بعضی نیز بمانند ابن اسفندیار و نظام الملك برای او يك عمر طولانی قائل شده اند و او را تا آمدن تازیان به ایران زنده نوشته اند.

بازداشت و مرگ او نیز همه آمیخته با نبوغ و بزرگ نمایی و حق طلبی و بیگناهی می بود که بی اساس بودن آن کاملاً روشن است. آنروزها مردم و افراد برجسته و آزادمنش به عیسویت می گرویدند مغضوب شدن او را بخاطر گرویدن به مسیحیت نوشته اند بیهقی معتقد است او مژده آمدن پیامبر اسلام را نیز داده است. اما

این توجیهات خالی از نتایج فکری و اجتماعی نیز نباید باشد. جنبش مزدك يك انقلاب عمیق سوسیالیستی می بود که در اندک مدت نفوذ ایدئولوژیکی از يك سو تا یونان و از دیگر سو تا چین پیش رفت.

متمم کردن مزدك به اندیشه های ضد اجتماعی و کششهای جنسی و شهوی و کوبیدن ایدئولوژی آن با سفسطه و مغلطه کافی نبود. باید دشمنان مزدك از لحاظ دادگری، خرد و فرزانی، دانش و بینش، بشر دوستی و مردمداری تا بدان حد بالا رود که دیگر پرتو عقاید سوسیالیستی مزدك در برابر این شخصیت های ساختگی رونق و جلایی نداشته باشد و اگر کوه فکری و تعصبات گروهی از تاریخدانان اسلام را بدین مطلب بیفزائیم بیم و نگرانی آنانرا از نفوذ بجا مانده آنروز ایدئولوژی مانویان و مزدکیان مورد توجه قرار دهیم، بدین نتیجه میرسیم که باید پایگاه دو دشمن بزرگ نهضت سوسیالیستی ایران یعنی (خسرو ساسانی، زرمهر بن سوفرا) آنقدر بالا رود و چهره های مخوف و ضد ملی این دو تن چنان آرایش شود و شمایل سازی گردد تا بتوان این عجزه های مکار و جبار تاریخ را بعنوان (انوشیروان دادگر و بزرگمهر حکیم) بخورد تاریخ داد.

سیاست شمیریار دادگر علیه بیدادگری

در زمان انوشیروان يك سیاست نادرست و ضد انسانی، سیاست ارتجاعی و سکستاریستی حاکم بر مردم بود که پادشاه در این مورد بازیچه دست روحانیون اشراف می بود. آنان بیپناه هواداری از آئین زردشت پیروان ادیان دیگر بویژه عیسویان را

که در آن زمان يك آئين مترقی و مردمی بشمار میرفت بیرحمانه می‌کشتند و ایرانیان عیسوی مذهب را پس از شکنجه‌های بیرحمانه نابود می‌ساختند.

هرمز از همان آغاز پادشاهی آشکارا اعلام داشت که با روش نوشیروان مخالف است، «ادوارد براون» سخنرانی این شهریار ضد الیگارشی را چنین ثبت کرده است.

«همچنانکه تخت ما نمی‌تواند بر دو پایه بیش بایستد از دو پایه پسین نمی‌تواند بی‌نیاز باشد. دولت ما نیز باریجش و انزجار رعایای عیسوی و سایر ملل متنوعه کشور برپای نتواند ماند، پس باید که از آزار عیسویان دست بردارید در کارهای نیکو کوشا باشید تا نصاری و سایر ادیان ایمان نیک شما را ببینند یار شما و همنوعان شما شوند و بدین شما روی آورند.»^{۲۵}

(پی. جی. دومناسزه P. G. De Menasege) مسیحیان ایرانی را

چنین معرفی می‌کند:

«این مسیحیان پر تجربه از اتباع مناطق فرعی و خارجی‌های نافرمان که هر ساعت خیانت می‌کردند نبودند بلکه از ایرانیان حقیقی بودند که در زمان سابق از طرفداران جدی مذهب زردشت محسوب میشدند و بعضی از آنها از اشخاصی برجسته و مشهور بودند که در میهن پرستی آنها شکی نبود. فقط در حفظ عقیده خود بسیار ثابت قدم بودند.»^{۲۶}

بلعمی گوید :

«داد هرمز چنان بود که از نوشیروان اندرگذشت و ملک عجم

۲۵- تاریخ ادبی ایران ص ۲۴۹

۲۶- تمدن ایرانی ص ۲۱۷

بروی راست بیستاد و درویشان و ضعیفانرا نیکوداشتی و قویان
راشکسته داشتی تا قوی و ضعیف همه راست شد و قوی بر ضعیف
ستم نیارست کردن و جهان از دادوی پرشد.»

وزیر دانشمند منصور سامانی در ترجمه آزاد تاریخ طبری
حکایتها از عدل و داد و مبارزه هرمز یا بیدادگران و متجاوزان
به حقوق کشاورزان می نویسد و سپس در شیوه همزیستی آئینی
هرمز چنین می افزاید:

«مؤبدان قصه برداشتند که اندرمیان ما جهودان و ترسایان
بسیارند ایشانرا از پادشاهی بیرون باید کرد هرمزگفت پادشاهی
بزرگ را از مخالف چاره نیست و بیادشاهی بزرگ اندراز هر
سوئی مردم باشند و هرگز بعد از هرمز هیچ ملکی در عجم نبوده
است ولیکن عیب آن بودش که مردمان بزرگ را خرد داشتی و حق
ایشان را نشناختی و درویشان و حقیران را برکشیدی بمرتب
بزرگ و گفتی تا برضعیفان ستم نکنند و هرکه بر ضعیف ستم
کردی او را بکشتی تا شمار آمد سیزده هزار مرد از مهتران و
بزرگان عجم کشته بود و درویشان دوست داشتی و مهتران او را
دشمن.»^{۲۷}

بنیاد درست عدالت کم کردن نیرو و دارایی لایه برخوردارو
بالا بردن ناتوانی و ناداری لایه محروم جامعه است. بنابراین اینکه
بلعمی گوید (عیب هرمز آن بود که مردمان بزرگ را خردداشتی
و حق ایشان را نشناختی و درویشان و حقیران را برکشیدی
بمرتبه بزرگ) بعقیده ما این حسن بزرگ هرمز و تنها راه

برقراری برابری و داد بود.^{۲۸}

هرمز برخلاف پدر که به اصلاحات ارضی مسخره‌دست‌زده بود (املاك را مصادره کرد) مزدکیان را زیر یال حمایت خویش گرفت، دستهای بیدادگرانه و استثمارجویانه فئودالها و زمینداران بزرگ را از مردم کوتاه کرده بیرحمانه بیجنگ ارتجاع رفت.

بهمین جهت پاره‌ای از تاریخ‌نویسان کمپنه‌فکر و کوتاه‌اندیش او را پادشاهی بیدادگر معرفی کرده‌اند ولی اصیلترین مدارک تاریخی و مأخذ معتبر و محققان ملی و آزاداندیش او را به دادگری و بشردوستی و خدا پرستی و ترقیخواهی ستوده‌اند.

بگفته منابعی که مأخذشان کتاب پهلوی «خوادای نامک» است بیش از انوشیروان شایسته لقب عادل بود. در عهد سلطنت وی کوششهایی بعمل آمد تا وضع مسیحیان بهتر شود، بایشان نیکی کرد، اعیان و روحانیون را تحت فشار قرار داد چه هرمز اشراف و فئودالها را سبب سیه روزی و مسکنت ملک و ملت میدانسته‌است، مردم ستمکش و رنجبر به او ایمان داشتند، زورگویان و مهتران از او بیزاری می‌جستند.^{۲۹}

هرمز فرمانداران و استانداران بیدادگر را از کار برکنار کرد یکی از این فرمانروایان خون‌آشام (وهرز زرین) فرمانروای خونخوار یمن بود او را برکنار و بجایش باذان را گذاشت و این همان فرمانروای دادگر و حق طلب بود که از بازداشت پیامبر اسلام بدستور خسرو پرویز سرباز زد، خود و یمن را در اختیار اسلام گذاشت و در کودتای واپسین روزهای پیامبر (ذوالخمار) بساط

۲۸- ترجمه تاریخ طبری (عکسی) جلد ۲ (II) ص ۱۹۵

۲۹- ایران در زمان ساسانیان ص ۳۷۴

تازیان ضد اسلام را درهم پیچید. ۳۰

جهان از داد او پر شد

کریستن سن درشناسایی این شهریار ضدالیگارش می نویسد:
(او هواخواه حقوق مستمندان بود از امتیازات توانگران و فئودالها و اشراف و روحانیون کاست^{۳۱} تا قوی و ضعیف همه راست شوند قوی بر ضعیف ستم نیارست کردن، جهان از داد او پر شد^{۳۲} با این حساب آیا حق نبود او (دادگر) خوانده شود. مسمودی بسا همه هواخواهی از نجبا می نویسد (او به عوام متمایل شد آنها را تقرب افزود، فرومایگان و او باش! را پروبال داد و بر ضد خواص برانگیخت)^{۳۳} درحقیقت دشمن الیگارش و طبقه حاکمه اشراف بود. این پژوهشگر قدیم اسلام در دیگر کتاب خود هرمز را مردم گرا و دشمن اشراف می خواند.^{۳۴}

هرمز با ستمدیدگان مهربان و با ستمکاران سختگیر بود^{۳۵}
ثعالبی از شیوه قاطع و شدید او علیه قدرتمندان و بسود و حمایت ضعیفان و زحمتکشان داستانشان تعریف می کند.^{۳۶}
ویل دورانت هرمز را نگهبان صلح و سعادت معرفی می کند^{۳۷}

۳۰- الکامل: ابن اثیر ص ۵۴

۳۱- ایران در زمان ساسانیان ص ۴۶۲

۳۲- تاریخ بلعمی ص ۱۰۷۱

۳۳- التنبیه والاشراف ص ۲۴۰

۳۴- مروج الذهب و معادن الجواهر جلد ۱ صفحه ۱۹۰

۳۵- اخبار الطول ص ۸۴-۸۳

۳۶- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ص ۹۴۱

۳۷- تاریخ تمدن جلد ۱۰ صفحه ۲۴۳

از نوشته های مورخین بطور کلی برمی آید هرگز فئودالها و اشراف و ثروتمندان را سبب سیه روزی و شکست ملك و ملت میدانسته است^{۳۸} هرگز رعایت حال درماندگان می کرد (اگر دهقانی تنگدست شدی و کارش از هستی به نیستی کشیدی شاه وی را از گنج خویش خانه و زمین و بنده و آنچه برای يك زندگی او درخور پایه اش بایسته بودی دادی).^{۳۹}

کودتای جهانی

دیدیم که پژوهشگران اصیل و کهن از جهان بینی عدل و داد او سخن گفتند، بلعمی نوشت (جهان از داد او پرشد) و آوازه آزاده طلبی او از مرزها گذشت.

ما در تاریخ جهان دیده ایم هرگاه کسی و یا جنبشی پیدا شد که بنیاد نیروهای اهریمنی ابرقدرتها و جباران، توانگران را در جهان بهم ریخته است و منافع استعماری و استثمار را بخطر انداخته است همه جهانخواران دست بدست هم داده آن نظام بشری و حامی همه حقوق انسانها را تهدید و یا سرنگون کرده اند!!!

تاریخ طلوع و غروب جنبشهای بزرگ بشری و حق طلبانه (انقلاب فرانسه... انقلاب کبیر... جنبشهای ضد استعماری ملل... قربانی بزرگ مردان تاریخ...) گویای روشنی بر این حقیقت است. انوشیروان درکنار تخت خود کرسیهای زرنگار برای نماینده جباران جهان داشت و همواره با آنان برای حفظ رژیم امپراطوری و جهانخواری در تماس فکری بود. همه با هم جهان را می خوردند.

۳۸- دایرة المعارف جامعه شناسی تاریخی ایران، ص ۴۹۷

۳۹- وضع ملت و دولت و دربار در دوره شامنشاهی ساسانیان ص ۱۲۹.

حال با پیدا شدن هرمز این کانون تبادل فکری ابرقدرتها بهم خورده است فعالیتهای ضد بیدادگری در سرزمینهای دیگران دیده و شنیده می‌شود.

نخست پادشاهی که پدر را کشت

واکنش اندیشه‌های هرمز سبب شد امپراطوریهای رم و چین ملوک ترک و خزر و تازی بجنگ او آمدند و بقول بناکتی: (دل‌های ملوک و پهلوانان از او نفور شد)^{۴۰} (از چهارسوی رم، ترک و خزر و یمن براو شوریدند)^{۴۱} و بقول خواندمیر: (ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر رم باهشتاد هزار کس آهنگ ایران کرد)^{۴۲} ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که هرمز هرگز دخالتی در امور داخلی کشورهای دیگر نکرد و حال آنکه اوضاع کشورهای دیگر بقدری برای انقلاب و دگرگونی مستعد بود که بقول مورخین: اگر او را قصد تجاوز به دیگر کشورها بود بدست آوردن سرزمینهای جدید برای او کار آسانی بود.^{۴۳}

مانند همه کودتاهای ناپکارانه و استعماری، نیروهای اهریمنی و جهانی بهم پیوستند، الیگارشی، خسروپرویز پسر هرمز را کاندیدای پادشاهی کردند و رویاروی پدر قرار دادند. «گیبون» تاریخ‌نویس معروف از قرارداد سری احتمالی رم و ترک علیه هرمز سخن می‌گوید.^{۴۴}

۴۰- تاریخ بناکتی ص ۷۴

۴۱- آفرینش و تاریخ ص ۱۴۶

۴۲- روضه‌الصفاء ص ۷۹۲

۴۳ و ۴۴- ایران‌نامه ص ۲۴۹

کودتا پیش رفت. هرمز را بازداشت کردند، نخست پیشنهاد
اشراف این بود او از پادشاهی بسود پسرش خسرو دست بردارد.
هرمز زیر بار این ننگ نرفت، عدم تسلیم او گران تمام شد بامیله
داغ الیگارش، دیدگان او را کور کردند و بقول فردوسی:

«شد آن شمع رخشان هم آنکه سیاه»

ولیعهد و شهبانوی مردم گرا را نیز کشتند اینچنین الیگارش
ایران از يك خطر قطعی و عظیم رها شد.
خسرو پرویز نخست کسی بود که بجهت پادشاهی پدر را کشت^{۴۵}
آنهم اینچنین پدر.

فصل پنجم

سقوط نظام اشرفیت
ساسانیان

پرویز رعیت و سپاه همه خلق
را دل بر خود تباه کرد
بلممی

خسرو پرویز با اصطلاح (خسرو دوم) بجهاتی درست کویپه
خسرو اول (انوشیروان) می بود و بجهات استعداد فکری و پلتیک
بسیار ضعیفتر از او بود. با اصطلاح فاقد محاسن او و واجد مضاعف
معایب نیای خود بود.

خسرو پرویز از همان آغاز جوانی طبعی خودکامه و متجاوز
و گرایش اشرافی داشت بنوشته طبری: پدرش یکبار او را بجهت
ستم به کشاورزان گوشمالی و تنبیه کرد^۱ او شاهزاده ای هوسران و
خوشگذران بود. الیگارشلی این طبایع را موافق با مقاصد خود میدید
از اینرو او را بسوی خود کشید، هرگز دادگر که پادشاهی مردم گرا
بود وقتی آگاهی از اندیشه و کردار خسرو یافت در صدد بود او را
از ولیعهدی بردارد ولی بطوریکه دیدید بایک توطئه خارج و کودتای

۱- تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۷۳۴

اشرافانه خسرو پدر را دستگیر و کور کرد، بجایش نشست.^۲
 نخست کار او در ترمیم نظام اشرافانه دلجویی از خاندان
 سوفرا بود (باو) پسر زرمهر (بزرگمهر) را که بدست هرمزگشته
 شده بود وزیر اعظم و همه کاره کشور کرد برای خرسندی بیشتر
 بخش بزرگتری از کشور را بتیول اوداد و بقول ابن اسفندیار (اصطخر
 و آذربایگان و عراق و طبرستان باو سپرد) خسرو پرویز وقتی به
 پادشاهی رسید فهمید بهترین راه حکومت آنست که شیوه بهرام گور
 را پیش گیرد بساط عیش و عشرت برقرار سازد، از اینرو در
 تدارک اسباب تجمل و تعیش دست همه ساسانیان را از پشت بست.
 سرجان ملکم می نویسد: (خسرو را اسباب لهو و لعبی که
 نادیده هیچ دیده، نشنیده هیچ گوش بود، جمع بود^۳) تعداد زنان دربار
 او را دوازده هزار نوشته اند، سعد وقاص فرمانده ارتش اسلام
 تعداد حرمسرای پادشاه را سی هزار ثبت می کند.^۴

مانند آب خون ریختند!!

خسرو میدانست از مردم کوچه و بازار، کارگر و کشاورز و
 پیشه‌ور برای او حرجی نیست از اینرو بنیاد یک ارتش سنگین و
 وسیع را بنیاد نهاد. این سازمانهای گسترده نظامی نیاز به هزینه و
 بودجه داشت برای تأمین مخارج ارتش و تسلیحات آن مالیاتها را
 بطور وحشتناک زیاد و تن فرسا کرد بنا بنوشته نویسنده اصیل
 ایرانی (ابن المقفع) خسرو از شدت طمع بمال، هر آدمی را برای

۲- تاریخ طبرستان ص ۱۵۲-۱۵۳

۳- تاریخ ایران

۴- عایشه

يك دينار تاسه دينار ميكشت.^۵

لازمه ارتش مجهز و تسليحات كامل براي يك فرمانرواي مغرور و خودخواه، تجاوز به حقوق ديگران است از اينرو قواي نظامي خسرو پرويز به سرزمينهاي همسايه تاخت تا مصر و آنقره و تا آنسوي تنگه بسفور رفت. بقول يكي از مورخان: لشكريان ايران مانند آب خون ريختند^۶ به اورشليم تاخت معابد و كليساها را ويران كرد، نود هزار مسيحي را از دم تيغ بيدريغ خود گذراند بقول پروفيسور كريستن سن و ويل دورانت: دچار كبر و غرور و سرمست پيروزي و كاميابي شد^۷ آفريننده جهان و پيامبر خدا را به مسخره گرفت به هراكليوس امپراطور روم نوشت:

«از خسرو بزرگترين خدايان ممالك تمام زمين به هراكليوس بنده بي مقدار و بي شعور: خود تو مي گويي كه به خداي خويش اعتماد داري؛ پس چرا وي اورشليم را از دست من نجات نداد. بيهوده خودت انرا به اين عقیده واهي كه به مسيح داريد فريب ندهيد و حال آنكه او حتي نتوانست خود را از چنگك يهوديان خلاصي بخشد، بلكه او را بدار زده و بعد بدنش را ميخ كوبيده و باين وضع فجيع مقتولش ساختند.»^۸

او دچار جنون خود بزرگ بيني، جنون قدرت شده بود. اين جنون آغاز انحطاط و سقوط همه نظامهاي سياسي است. غارت و چپاول شهرها، استثمار مردم و ماليات سنگين بر طبقات پائين او را بزرگترين ثروتمند جهان كرده بود.

۵- از پرويز تا چنگيز ص ۴

۶- تاريخ ايران: مورخان شوروي ص ۱۳۰

۷- تاريخ تمدن. عصر ايمان ص ۲۴۸- ايران در زمان ساسانيان

۸- تاريخ ايران: سايكس ص ۶۶۸

ثروت او را در این زمان از لحاظ نقود چهارصد هزار کیسه زر که وزن آن ۱۶۰۰ میلیون مثقال یا برحسب محاسبه روسیان بر اساس روبل طلا دو میلیارد و سیصد میلیون تومان نوشته‌اند. غریبان چهارصد و شصت میلیون و عایدی سالانه را یکصد و هفتاد میلیون دلار تخمین زده‌اند، ویل دورانت در این مورد می‌افزاید با در نظر گرفتن قدرت خرید طلا و نقره در آن زمان این مقدار مبلغ هنگفتی میشد.

هزار مامور آبپاش

تجمل و شکوه دربار خسرو شاید در تاریخ جهان بی‌همتا بود. افسر پرویز شصت‌من زر بود دارای گنجهای گوناگون بود ۳۲/۰۰۰ شتر - نهصد و شصت پیل، پنجاه هزار سوار، سیصد هزار پیاده، ده هزار غلام، صد هزار اسب بارگی، صد هزار ستام زرین، یازده هزار کنیز مطربه، سی هزار زین مرصع...
دارای کاخها و ویلاها و باغهای افسانه‌ای در همه جا حتی در فلسطین بقول سایکس آنجائیکه مسافت زیادی از ایران داشت بود^۹ گویند او را حوله‌ای بود هر وقت دست و روی خود را با آن خشک میکرد، برای شستن در آتش میانداخت بی آنکه تغییری در آن داده شود با آتش پاک میشد.

دستور کشتار سی و شش هزار زندانی

حمدالله مستوفی از شکوه اسکورت خسرو پرویز می‌نویسد:

۹- زمین‌الخبار ص ۳۶- حبیب‌السیر ص ۲۴۸- تاریخ ایران: مورخان شوروی

«دویست کس مجمر بوی خوش بدو رسانیدی، هزار آدمی و چهارپا آب بر رهگذرش پاشیدندی تا گرد فرونشینی»^{۱۰} برآستی این بشر با اینهمه بیچارگی و زبونی موجود خودخواه و احمق شگرفی است، وقتی بقدرت و شوکت میرسد شمر جلودارش نمی‌شود، خود را مرکز دایره خلقت و همه آفریدگان را بنده و برده خود می‌پندارد، از پول مردم، دسترنج مردم و نیروی انسانی مردم برای خود چه جلال و جبروتی بهم میزند.

خسرو پرویز خود می‌فهمید مردمی که حکومت انسانی پدر او را دیده‌اند از او نفرت دارند به خون او تشنه‌اند، بنابراین برای ادامه این حکومت ضدملی آنانرا شکنجه میداد، به زندان‌های ندامت‌ناخت، حتی در این مورد از شکنجه زنان خودداری نمی‌کرد.

او را زندان مخوفی بنام انوشبرد (دژ فراموشی) بود که جایگاه محکومین سیاسی و مخالفان رژیم بود.

از اینرو به آن دژ فراموشی می‌گفتند که هر کس بدانجا میرفت باید او را فراموش شده بدانند قطع امید از حیات او بکنند و بقول «رالسن Rawlson»: نام زندانیان این محبس را هیچگاه نباید نزد شاه ببرند. شاه بقدری از این زندانیان که تعداد آنرا سی و شش هزار نوشته‌اند در هراس بود که در روزهای واپسین پادشاهی به رئیس پاسداران دستور داده بود همه این زندانیان را قتل‌عام کنند.^{۱۱}

اینهمه هزینه‌ها و تجملات و تشریفات گسترده و پرخرج را چه کسانی و از چه جایی باید تأمین کنند. یا از غارت شهرهای

۱۰- تاریخ برگزیده ص ۱۲۲

۱۱- تاریخ ایران: اقبال و مشیرالدوله ص ۱۹۸- از پرویز تا چنگیز ص ۷

همسایگان و یا از مالیاتهای سنگین که فشار همه روی دوش کشاورزان می بود. لایه اشراف با این تحمیلات که موقعیت استثمار و حاکمیت آنانرا بخطر می انداخت موافق نبود پادشاهی با آنهمه ثروت در گرفتن مالیات از مردم شیوه ضد انسانی شگرفی پیش گرفت

چهل هزار ایرانی فدای يك دختر

منارك از دیدگاه الیگارک همیشه وجه خاصی دارد، هرگاه پاسدار الیگارشی از حد و مرز خود گذشت و پا از پایگاهش بالاتر گذاشت بدرد او نمیخورد.

پادشاه در کشور الیگارشی سامان دهنده جامعه استثمار شده و بمانند چوپانیست کارآمد و کارآ؛ وظیفه اوسرپرستی گوسفندان است، بایدگله را از گزندگرگها حفظ دارد، از پراکنده شدن و بی ترتیبی و بی سروسامانی جلوگیری کند، تاربايان و استثمارکننده ها بتوانند در صلح و آرامش از شیر و گوشت و پشم و پوست آن استفاده کنند و اگر چوپانی بخواهد بادیده تملك و استثمار به گله نگاه کند، سهمی از امتیازات صاحبان گله را بخود اختصاص دهد و یا اینکه با سیاست ماجراجویانه و خودخواهانه موقعیت گله و عناصر استثمار شده را بخطر بیندازد باید این منارك وظیفه ـ شناس و خودخواه و ماجراجو را بالای سر برد و چنان بر زمین ادب کوفت تا عبرت دیگران شود.

یکی از کارهای بلمهوسانه شاه این بود که با داشتن (دهها هزار زنان زیبا و مهربوی جهان دختر نعمان فرمانروای حیره را بزنی خواست، او نداد نعمان را بزیر پای پیلان نابود کرد سپس

به سرزمین تازیان لشکر کشید و بخاطر دختری چهل هزار سرباز ایرانی را بکشتن داد.

موریانه‌های تباهی

از ویژگی قدرتمندان و خودکامگان اینست که وقتی دچار بیماری خود بزرگ بینی می‌شوند از دیدن واقعیت درون رویدادها و مسائل بیخبر می‌مانند هر آسیب و خطری را ناچیز می‌شمارند، گرمهای خود بزرگ بینی که در مغز خسرو پرویز جای گرفته بود و با خوراک‌های لذیذ تملق و دروغ و فریب اطرافیان تغذیه میشد او را نسبت به خود و معایب کارش بیخبر می‌گذاشت، خود را (اپرویز) شکست نخوردنی میدانست و همان دیکتاتور طلبان برای او چنین عنوانی قائل شده بودند.

(انسانی جاویدان در میان خدایان، خدایی بسیار توانا در میان آدمیان، صاحب شهرت عظیم، شهریاری که با خورشید طالع میشد و دیدگان شب عطا کرده اوست)^{۱۲} او در میان حصارهای آهنین شش هزار نگهبان ویژه، قابل اعتماد میزیست خود را «اپرویز میدانست یعنی شکست نخوردنی».

ولی او یک چیز داشت که همه چیز او را می‌خورد آنچه یک‌یکه هر فرمانروا دچار این نقیصه شود، محکوم به نیستی است موریانه های تباهی و پلیدی و بیدادگری و خودکامگی در مغز او لانه کرده بود سرعت خاکستر های نرم اندیشه و خرد و منطق او را می‌جوید. و او را بدست خود بسوی نیستی و نابودی میراند.

۱۲- تمدن ساسانی ص ۲۶۹

از دیدگاه الیگارش، نظام منارشی نباید دست به کارهای ماجراجویانه و بلهوسانه بزند با فتوحات و کشورگشایی و تجهیز ارتش و تهیه مهمات و ترتیب تجمل و شکوه و حشمت شخصی، ساختن زندانهای بزرگ، لطمه به بنیه اقتصاد وارد آورد. چه این کارها مخالف اصل حاکمیت سرمایه‌داران (استثمار آرام و مداوم) می‌بود و موجودیت اشراف را بخطر می‌انداخت. ماجراجویی‌های نظامی خسرو پرویز همه را از خودی و بیگانه آزرده بود (فساد اخلاقی که همراه ثروت و فتح به ایران آمده بود به هرچ و مرج پر وسعت انجامید).^{۱۳}

در اندک مدتی با اندک اختلال درست نتیجه معکوس شد. خسرو که تا آنسوی نیل تاخته و بخیال خود رم را مضمحل کرده بود ناگهان سپاهیانش در همه جا با فرار مفتضحانه عقب‌نشینی کردند، پیدادگری و کشتارهای دستجمعی و بیرحمانه غرامتهای سنگین، نارضایتیهای عمومی، مردم سرزمینهای مفتوحه را به عصیان و نافرمانی واداشت و دشمن شتابان کشورها را تسخیر کرد و وارد مرزها و شهرهای ایران شد.

اینجا بود که الیگارش ساسانیان تصمیم گرفت این چوپان خودش را و وظیفه‌شناس را بسختی تنبیه کند الیگارش علی‌رغم ولیعهد تعیین شده که از قماش خسرو بود، شیرویه فرزند ناراضی او را کاندیدای پادشاهی کردند، توطئه یک کودتای گسترده را به فرماندهی (گشنسب اسپاذ) سردار ایرانی ترتیب دادند ۲۲ نفر از شخصیت‌های الیگارک (حکومتگر) دست بکار شدند. تباهی و نابودی ایران را باید به زمان خسرو دانست. بلمعی

۱۳- تاریخ تمدن مجله عصر ایمان ص ۲۵۷-۲۵۱

گوید: (پرویز رعیت و سپاه و همه خلق را دل بر خود تباه کرد)^{۱۴} سایکس می‌نویسد: (بواسطه فتوحات اخلاقی و روپفساد نهاد)^{۱۵} ویل دورانت معتقد است غرور این پادشاه و سایل سقوط ایران را فراهم کرد^{۱۶} پروفیسور کریستن سن می‌نویسد: (در دوره طولانی سلطنت او بزرگترین تحمیلات برای جاه طلبی‌های این پادشاه بر مردم وارد آمد)^{۱۷} خسرو هر ایرانی را بجهت يك دینار تا سه دینار میکشت هر کنیزی را در زمان او به درهمی می‌فروختند.^{۱۸}

این زورگویی‌ها و آزمندی‌ها و بیدادگری‌ها بویژه غرور فردی و تجمل طلبی او برخلاف سیاست اشراف بود، اعتراض اشراف موجب مرگ چندتن از آنان شد.

در آتمسفریکه مهاجران و مغزهای فراری ایران در بیرون مرزها و مردم و الیگارشی با روش او موافق نبودند بنوشته «پروکوپيوس»، «یعقوبی» و پروفیسور کریستن سن، و بیشتر مورخان اشراف همه از اختلاف کاندیداهای ولیعهدی استفاده کردند، شیرویه را به اختیار گرفتند و توطئه کودتایی علیه او ترتیب دادند. بنوشته «وارنر Warner» در رأس گروه کودتاچیان، شهران کراز، مهر هر مزد شمسطه... قرارداداشتند^{۱۹} بدستور شیرویه پسر خسرو پرویز، پادشاه را بازداشت و به زندان انداختند. شیرویه به پدر گفت (من طلب ملك نكردم ملك نه برضا به من دادند از بهر

۱۴- تاریخ بلعمی ص ۱۲۰

۱۵- تاریخ ایران ص ۹۸

۱۶- تاریخ تمدن، عصر ایمان ص ۲۵۰

۱۷- ایران در زمان ساسانیان ص ۱۴۸

۱۸- از پرویز تا چنگیز ص ۴، تاریخ قم ص ۱۸۰

۱۹- ایران نامه ص ۳

آنکه از تو آزرده بودند من از بهر آن گرفتم تا از خاندان ما بیرون
نرود. ۲۰

الیگارشی با ده ماده خسرو پرویز را محکوم بمرگ کرد؛ پنج
ماده آن زندانی کردن و شکنجه دادن و کشتار مردم، دو ماده تحمیلات
مالی بر مردم، ماده ۸ شهوترانی و عیاشی شاه و ماده ۹ آزار و
کشتار مسیحیان و بهمزدن تفاهم ایران و روم و اما ماده المواد
محکومیت پادشاه (اعدام پدرش هرمز دادگر و نابینا کردن او) بود.
شیرویه به دست الیگارشی و بعنوان بازیچه اشراف به تخت
شاهی نشست ولی بیدادگری و بهره‌کشی، پلیدی و پستی دستگاه
حاکمه از این پس بجائی کشیده شده بود که دیگر مردم زیر بار حکومت
نمی‌رفتند. زبونی و ناتوانی نیروی مرکزی، فتودالها و اشراف
بزرگ و روحانیون سیاستمدار را روبروی هم قرار داده بود.
هر کدام دنبال شاهزاده‌ای میرفت تا او را بتخت نشاند و بنام او
به غارت و چپاول مردم پردازد.

هر چند صباحی کسی بر تخت می‌نشست اما الیگارک نیرومند
دیگر، او را عزل و نماینده خود را به پادشاهی میرساند. مقام
سلطنت بطور آشکار بازیچه هوسهای اشراف شده بود. در عرض
چهار پنج سال ۱۱ تا ۱۲ نفر پادشاهی رسیدند، این نابسامانیها
و زبونی‌ها موجب شد تا ستمدیدگان، بردگان و استثمار شده‌ها در
همه جا بهم نزدیک شدند و صفوفی در برابر اشراف و ساسانیان
بوجود آوردند.

در انتظار منجی

خاندان «فرخزاد» یکی از شاهکها و اعضاء الیگارشسی ایران بود او (آذرمیدخت ساسانی) را به عقد خود درآورد و بایک کودتای نظامی، زمام امور را بدست گرفت برای حفظ شکل رژیم، آذرمیدخت را ملکه ایران کرد و بمنوان بازپچه‌ای بر تخت‌شاهی نشاند.

آذرمیدخت در نهمان با یکی دیگر از خاندانهای حکومتگر میسازد، فرخزاد را میکشد ولی پسر فرخزاد (رستم فرخزاد) با کودتای دیگر آذرمیدخت‌رامی کشد و دگر بار حکومت بدست‌خاندان فرخزاد می‌افتد، او یزدگرد ساسانی را بر تخت‌شاهی می‌نشاند. وای از روزیکه پرده از روی رازهای یک جامعه کنار رود و ماهیت گندیده و تمفن‌آور آن فضا را پر کند، آنگاه همه دست به بینی و دهان گرفته از بوی تمهوع‌آور آن می‌گریزند و آن جیفه بوگرفته را تنها بحال خود می‌گذارند.

با ویرانی نیروی مرکزی الیگارشسی و بروز اختلافات، ناامیدی و دل‌سردی، بی‌ایمانی همه‌جا را گرفته بود، همه مردم دست از حمایت دستگاہ جباریت ساسانی برداشته بودند به انتظار یک منجی صادق و حق طلب و مردم خواه و دشمن اشراف بودند تا برای انفجار این دستگاہ و گسستن بندهای بردگی و بیدادگری به‌او بپیوندند و این نظام ضد مردمی را سرنگون سازند.

ساختمان اجتماعی ساسانیان

نظام سیاسی اشکانیان بجهات نهادها و نموده‌های اجتماعی و

شیوه‌های مردمی، موقعیت اشراف پارس را بخطر انداخته بود؛ اشکانیان اعتقاد به خشونت یکطرفه مذهبی نداشتند. مردم را در گزینش آئین و دین آزاد گذاشته بودند، اندیشه گزینش فرمانروا از طریق مجلس مهستان، سیستم مدیریت فدراتیو (حکومت شاهکهای متمرکز) و بویژه همزیستی آئینی و آسانگیری مذهبی موجب آن شد که روحانیون زمیندار بهمدستی فئودالها و اشراف با یک کودتا بچنگک اشکانیان رفتند.

اردشیر که خود از خاندانهای اشراف و رئیس مذهبی پارس می‌بود بکمک تنی چند از خاندانهای نابکار اشکانی از قبیل (خاندان اسفندیار...) بر اردوان تاختند، با یک کشتار عمومی بیسابقه الیگارشی خشن و بیدادگر نوینی بوجود آوردند. اندکی بعد از این نظام اشراف با شرکت روحانیون با چهره‌خشنی بجان مردم افتاد.

حکومت توانگران

اشراف برای اعتماد بیشتر خویش این فرمانروائی اقلیت را دودمانی و سپس موروثی کردند گویا در اینموقع بود که خاندانهای اشراف اشکانی پی به سنگینی گناه خیانت خود بردند، از نامه‌ایکه تنسر، تئوریسین نظام الیگارشی در پاسخ می‌نویسد پیداست که از برقراری رژیم اشرافانه ساسانیان، مردم ناخرسند بودند، تنسر ضمن جواب، پایه‌های حکومت موروثی توانگران ساسانی را با این جملات روشن می‌کند: «آنکه توانگر است برتر از آنکه چیزی ندارد... مقامات مهم مملکتی باید ارثی باشد.»^{۲۱}

۲۱- نامه تنسر ص ۵۷-۱۲

کتیبه شاهپور اول ساختمان اجتماعی ساسانیان در آغاز دوران سازندگی و تکوین را به چهار لایه روحانیون (اثر و انبیا)، سرداران (ارتشتاران)، دیوانیان (دبیران و مدیران) کارگران و پیشه‌وران و کشاورزان (وستر پوشاهان و هوتوخشان) بخش می‌کند. دستگاه حاکمه ایران بر دو گروه تقسیم میشد یکی گروه حاکمه و فرمانروا و دیگری طبقه فرمانروا...

گروه حاکمه ساسانیان را اقلیتی از اشراف روحانی، اقطاع‌دار و پولدار و سرداران (نژادگان، بزرگان و مہان، آزاده نژادان) تشکیل میدادند که مسعودی و ابن‌حوقل اینان را (اهل بیوتات کهن) می‌نامند و این همان خاندانهای حکومتگر ایران و با اصطلاح الیگارش‌ی هستند.

این نظام، نگهبان موقعیت‌ها و پایگاههای طبقه اشرافی بودند طبقه برخوردار ایران در زیر چتر حمایت این گروه به استثمار و بردگی مردم می‌پرداختند.

در برابر اینان يك اکثریت مطلق قرار داشت که کارگران و پیشه‌وران و کشاورزان و مأموران دیوانی، سربازان و خدام آتشکده‌ها (مردم) می‌بودند «البته جامعه‌یی با این حال هم خود را از تدبیر و کفایت اشخاص مستعد که محکوم به رکود میماندند محروم میداشت و هم از نالایقی افراد که بسبب وضع طبقاتی و نه جوهر ذاتی متصدی مراتب و مقامات میشدند زیان می‌دید و هم در عین حال درون این طبقات از هر دستی ناراضی می‌پرورد.»^{۲۲}

گریستن: هر چند قدرت و ثروت همواره به طبقه آذربانان و ارتشتاران اختصاص داشت لیکن نفوذ مکتب عمده از آن هفت

۲۲- تاریخ ایران بعد از اسلام ص ۱۸۲

خاندان مشهور بود. این خاندانها در سراسر مملکت املاک وسیع می‌داشتند بیشتر مناصب لشکری و کشوری مانند ریاست تشریفات دربار و ریاست امور لشکری و سرداری سواره نظام و تصدی مخازن و انبارها و نظارت در وصول باج و خراج بین رؤسای این چند خاندان تقسیم میشد.

غالب این مناصب برای این خاندانها موروثی بود و همین امر سبب نفوذ و قدرت (ارباب بیوتات) یا ویسپوهران را در آن روزگاران بیان می‌کند. این اهل بیوتات مخصوصاً در مواقع ضعف و فتور دولت در تمام امور مهم و حتی گاه در کار سلطنت مداخله می‌کرده‌اند. بار سنگین تجمل و مخارج این خاندانهای بزرگت مخصوصاً بردوش طبقه ضعیف و سترپوشان بود این طبقه کشاورز در جامعه ساسانی وضعی سخت پریشان داشت کشاورز بینوا در همه عمر ناچار بود در قریه خویش بماند و برای ارباب بیگاری کند و یا در پیاده نظام خدمت نماید.

اقطاع داران بزرگت که غالباً از همان اهل بیوتات بودند چنانکه «آمیانوس» رومی گفته است خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا می‌شمردند. از آنها بیگاری می‌گرفتند و بر آنها ستم می‌کردند در جنگها آنها را پیاده دنبال سواران خویش می‌بردند در عهد آمیانوس گروه گروه این روستائیان پیاده از پی لشکر راه می‌پیمودند، گفתי جاودانه به بندگی محکوم شده بودند^{۲۳} جامعه ساسانی مثل تمام جوامع اشرافی دیگر دارای مبانی و پایه های ضد انسانی و ضد ملی می‌بود چیزیکه در آن ارزش نداشت حقوق و شخصیت عامه مردم بود.

۲۳- تاریخ ایران بعد از اسلام ص ۱۸۴

(جامعه ایرانی بر دو رکن قائم بود. مالکیت و نسب. بنا بر نامه تنسر حدودی بسیار محکم نجبا و اشراف را از عوام الناس جدا می کرد ... در شاهنامه فردوسی از گروه خسروانی کلاه وزرینه - کفش بسیار سخن رفته است که مایه امتیاز اشراف بزرگ بوده است ...) ^{۲۴} از قواعد محکم سیاست ساسانیان یکی اینرا باید شمرد که هیچکس نباید خواهان درجه باشد فوق آنچه به مقتضای نسب باو تعلق می گیرد.

بلعمی از قول انوشیروان باصطلاح بهترین و دادگرتزین پادشاهان ساسانی، دورکن جامعه ایرانی را (خون و خواسته) میداند، (سعید نفیسی این دو پایه را خانواده و مالکیت می نویسد). ^{۲۵} محقق گرانمایه دیگر در این مورد می نویسد:

(خون و نژاد عامل عمده یی در امتیاز طبقاتی بشمار می آمد و عامل دیگر مالکیت بود بدین دو امر طبقات جامعه ساسانی از یکدیگر جدا میشدند). ^{۲۶}

اطلاق (نژادگان) بر گروهی از اشراف حکومتگر نشانه امتیاز نسبی و تبار توانگران بود با این حساب که (ثروت و تبار) پایه اساسی الیگارشسی ساسانیان می بود این نظام از لحاظ ماهیت سازمانی بصورت يك حکومت دودمانی و تاحدی نژادی شناخته می شد. در برابر این اقلیت حکومتگر، اکثریت عظیمی از مردم قرار داشتند که دارای هیچگونه حقوق نبودند برده وار میبایست در همه جا برای رفاه زندگی متجمل اشراف جان بکنند.

۲۴- ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۲

۲۵- ترجمه تاریخ بلعمی ص ۸۵

۲۶- تاریخ اجتماعی ایران ص ۵۱

پروفسور کریستن سن برای شناساندن طرز تفکر طبقه حکومتگر ساسانی از (سعدالدین وراوینی در مرزبان نامه) نقل می کند و نتیجه گیری می نماید که اشراف ایران کوچکترین ارزش برای عامه مردم قائل نبودند. آنانرا (اهل ظلامات) میدانستند (ایشانرا صلب می کردند، گردن میزدند و انواع سیاستها برایشان میراندند.) (قوانین مملکت حافظ پاکی نسب خاندانها و حفظ اموال غیر منقول آنان بود... نام خانواده های بزرگ را در دفاتر و دواوین ثبت می کردند دولت حفظ آنها عهده دار بود و عامه را از خریدن اموال اشراف منع می کرد با وجود این قهر بعضی خانواده های نجیب بمرور زمان منقرض میشدند.)

ولی قصد الیگارشی ساسانیان از این قوانین این بود که مردم و طبقات غیر اشراف دیگر، از طریق خرید املاک و گردآوری ثروت خود را به دژ حاکمه نزدیک نکنند گرچه دیدیم در زمان پادشاهی انوشیروان آنها تیکه بمانند آن بازرگان کفشگر دارای ثروت هنگفت یعنی واجد یکی از دو شرط اشرافیت میشدند حق برخورداری از امتیازات اشراف را نداشتند.

ابوالفدا گوید: پادشاهان ایرانی هیچ کاری را از کارهای دیوانی بمردم پست نمی سپردند.

روستایی همیشه در روستا

«رعایا مجبور بودند مادام العمر در همان قریه ساکن باشند بیگاری و سایر خدمات را انجام دهند و بقول «آمین مارسلن» گروه گروه از این روستائیان پیاده از پی سپاه میرفتند گویی تا ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند بمهیچوجه مزدی و پاداشی به آنان نمیدادند

و بطور کلی قوانین مملکت برای حمایت روستائیان مقررات بسیاری نداشت... آمین مارسلن گوید: اشراف مزبور خود را صاحب اختیار جان غلامان می دانستند.

هانری ماسه در این مورد می نویسد:

(در دوره ساسانیان جامعه ایرانی طبقات اجتماعی متضادی تقسیم شده بودند، میان نجبا و رعایا از هر نظر اختلافات فاحش وجود داشت و در مثل مالداران و متمکنین و صاحبان قدرت و دارندگان زر و زور از جهت مسکن و باغ و لباس و حرمخانه و خدمتگزاران بخوبی از مردم عادی و رعیت‌ها تمیز داده میشدند. بعلاوه هرگز مردی که در یکی از طبقات متولد میشد حق ارتقاء به طبقه بالاتر را نداشت و قوانین جاریه بتمام معنی از طبقات بالا حمایت می کرد. همچنین بهیچوجه هیچیک از طبقات زحمتکش مردم که حرفه خاصی داشتند نمی توانستند جز در حرفه خود به حرفه دیگری دست یازند، در این دوره هرگز کارها و امور اداری مملکت به روستائیان واگذار نمیشد. «زارعان وابسته به اراضی و املاک دولت و بزرگان و یا آتشگاهها بودند مالکان بزرگ اراضی بیش از پیش مقتدر گردیدند، مالکان کوچک مجبور بودند که برای رفع بحران اقتصادی و تعدیات دولت خود را تحت حمایت مالکان بزرگ قرار دهند چون بزرگان مزبور میبایستی مالیات را برای دولت جمع آوری کنند تعداد کسانی که تحت نظارت آنان بودند افزایش یافتند دولت که بدین وجه جمع آوری مالیاتها و عوارض برای وی آسان شده بود، تا حدی به مالکان بزرگ وابسته گردید و مساعی برای پایان دادن نفوذ اینان منجر به شکست شد. قدرت بزرگان بدان حد رسید که پادشاه از نظر مالی

و نظامی وابسته آنان بشمار میرفت»^{۲۷}

پژوهشگر کنگره ایران از موقعیت اشرافی و سرخورداری مالکان بزرگ از مزایای سیاسی چنین سخن می‌گوید:

«کاخهای مالکان بزرگ همه‌گونه تجملاتی را که در آن عهد میسر بود دارا بودند، سربازان مخصوص ایشان از آن قصرها دفاع می‌کردند و همواره آماده حمایت آنان یا خانواده دوستان و خدمتکاران ایشان در مقابل اغتشاشاتی که رخ می‌داده بودند»^{۲۸}

مؤبدان که معمولاً باید دور از آلائشهای زیاد مادی باشند رسالت خود را بکلی فراموش کرده بصورت فتوآلهای بیرحمی درآمده بودند که در روستاهای وسیع دهها هزار انسان را به بیگاری و بهره‌کشی واداشته بودند و هرگز اجازه نمی‌دادند میلیونها افراد طبقات دیگر جامعه از اردوگاه بردگی بیرون آیند و بقول گیرشمن: (شخص دنی‌النسب هرگز نمیتوانست به صفی بالاتر از طبقه‌ای که میان آنان متولد شده بود ارتقاء یابد)^{۲۹}

(حکومت طبقاتی که از دیرباز در ایران وجود داشته در دوره ساسانیان بشدیدترین وجهی درآمده بود مایه افتراق طبقات اشراف و روحانیون از طبقه سوم یعنی پیشه‌وران و زارعین شده بود تحمیلات دربار و اشراف بر مردم خاصه در اواخر عهد ساسانی بدرجه‌ای رسیده بود که تحمل‌ناپذیر می‌بود.

نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه‌تنها در میان طبقه سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع دربار نیز بی‌نهایت مؤثر بودند

۲۷- تمدن ایران ص ۵۴

۲۸- ماد تا پهلوی (کنگره تاریخ ایران) ص ۶۷-۶۶

۲۹- ایران از آغاز تا اسلام ص ۶۶

علی‌الخصوص بعد از خسرو پرویز میتوان یکی از علل وضع آشفته دولت ساسانی را بیش از هر چیز دخالت‌ها و متصرفات این دو طبقه دانست.^{۳۰}

بعقیده (ارسطو) بدترین نوع الیگارشی نوع موروثی از پدر به پسر پشت‌اندرپشت است^{۳۱} در ایران ساسانی نیز نظام دودمانی کهن و موروثی می‌بود. تئوفیلاکت (۸-۱۱۱) مناصب دوران ساسانی را موروثی می‌داند. تئوریسین ساسانیان (تنسر) در زمان اردشیر بنیاد این نظام را چنین پی‌ریزی کرد. گفت: (مقامات مهم مملکتی باید ارثی باشد)^{۳۲}

در اوایل عهد ساسانیان عمده آذربایجان قلمرو اقطاع این طبقه بشمار می‌آمد و بعد از آن در بلاد دیگر نیز قدرت و نفوذ آنها بسط یافت، رئیس عالی این طبقه که مؤبد موبدان خوانده میشد بسبب آنکه روحانی و مربی معنوی شاه بود در همه امور نفوذی تمام و نامحدود داشت. نفوذ این طبقه اندک اندک بجایی رسید که در بعضی مواقع فرمانروایی ولایات بزرگ نیز بآنان تفویض میشد.^{۳۳}

یکی از ارکان مهم هر جامعه که در اصلاح و آلودگی آن جامعه تأثیر قاطع دارد گروه روحانیون و رهبران و بزرگان دینی است از اینرو پیامبر راستین اسلام فرموده است:

إذا فسد العالم فسد العالم، وقتی روحانیون و پیشوایان ملتی فاسد گردید آن جامعه فاسد می‌شود.

۳۰- تاریخ ادبیات ایران ص ۶

۳۱- ایران در زمان ساسانیان ص ۶۴۰

۳۲- سیاست ص ۱۶۸-۱۷۱

۳۳- تاریخ ایران بعد از اسلام ص ۱۸۵

در پیدایش پلیدیها و آلودگیها و زشتیهای جامعه اشرافی ساسانیان روحانیون نقش مهم داشتند ابتدا الیگارشوی و منارشی آنانرا بخدمت گرفتند و چون مؤبدان خود پایه‌های اصلی حکومت را تشکیل می‌دادند در ایجاد این تباهی کوشیدند.

در عصر خسرو پرویز که دوره ترقی و اوج فساد اشرافیت بود آتشکده‌ای عظیم ساخته شد که در آن دوازده هزار هیربد به خواندن سرود مذهبی می‌پرداختند تا مردم با این اوراد زیر بار زنجیر بردگی بیشتر آرام و ساکت باشند مؤبدان و سران روحانی حکومت ساسانی ناپاکترین و نادرست‌ترین عناصر دستگاه حاکمه بشمار میرفتند. «وحدت دینی در این روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فسادی که در اخلاق مؤبدان بود هوشمندان قوم از آئین زرتشت سرخورده بودند و آئین تازه‌ای می‌جستند که جنبه اخلاقی آن از دین زرتشت قویتر باشد و رسم و آئین طبقاتی کهن را نیز درهم فروریزد»^{۳۴}

در کتاب معروف پهلوی (مینوک‌خرد) که در همان زمان منتشر شده درباره بدکاریمهای مؤبدان چنین می‌نویسد:

«اصل عیوب مؤبدان ریاکاری، شهوترانی، بی‌توجهی به وظایف دینی و اخلاقی و تن‌آسانی و بدگرایی است»^{۳۵}

ابن حوقل می‌نویسد:

(مؤبدان آتشکده اصفهان که یکی از آتشمهای جاوید است بهترین باده‌کهن و شراب سالخورده را از انگورهای باغهای آتشکده فراهم می‌آوردند و می‌فروختند. مردم برای خرید باده

۳۴- دو قرن سکوت ص ۷۱

۳۵- سورة الارض ص ۸۲

کهن بدانجا میرفتند و مؤبدان از این رهگذر سودی فراوان می بردند»^{۳۶}

و نیز در تأیید این نظر می افزاید:

(مردم برای باده گساری به آتشکده ها روان میشدند مسغان سفیدپوش جلو آتش زمزمه می کردند، مغ بچگان سرود می خواندند، جامهای باده دست بدست می گشته است).

سعدوقاص فرمانده ارتش عرب در گزارش خود به مدینه از بیدادگری و استثمار مؤبدان از زبان ایرانیان می نویسد:

«علاوه بر اینکه ما پیوسته گرفتار ظلم یزدگرد هستیم مؤبدان هم که دارای قدرت و نفوذ میباشند بما ظلم می کنند و طمع آنها حد و حصر ندارد و در هر نقطه از ایران نیمی از اراضی و املاک مؤبدان کار کنند و بر ثروت آنها بیفزایند. من از توضیحات رؤسای قبایل فهمیدم که وضع زارعین ایرانی خیلی بد است و آنها از کار خود بهره نمی برند و بدبخت ترین زارعین ایران آنها می هستند که در املاک مؤبدان کار می کنند علتش اینست که املاک مؤبدان بظاهر متعلق به مؤسسات مذهبی است و زارعینی که در املاک مؤبدان کار می کنند خدمتگزار مذهب هستند و لذا نباید انتظار دریافت مزد داشته باشند و باید برایگان کار کنند و فقط چیزی بآنها داده می شود که بخورند و زنده بمانند تا اینکه بتوانند کار کنند»^{۳۷}

بهنگام جنگ و همچنین در جنگ با تازیان همین استثمار شده های عصبانی و برده های پرکینه و ناراضی از دستگاه را به

۳۶- اصفهان نصف جهان ص ۵۷

۳۷- عایشه: کورت فریشر ص ۳۰۵

جبهه جنگ می فرستادند تا برای دفاع از وطن بجنگند.

حمام خون اشراف!!

این همان گروه چیره‌گر الیگارشی می بود که از آن بنام نجبا و بزرگان یاد کرده‌اند. مسعودی و ابن حوقل آنرا (اهل البیوتات) خوانده‌اند.

الیگارشی ساسانیان تنها نیروی مداوم و نیرومندی بود که گهگاه بر اثر پیدایش شه‌ریاران ضداشراف بمانند یزدگرد، هرمز، قباد... نیروی آنان کاهش مییافت ولی دگربار با کیفر دادن بیرحمانه دشمنان، آنان پایگاههای از دست رفته را بدست می آوردند. تاریخ ما را این اشراف ساخته‌اند بر بنیاد مصالح و منافع خود شه‌ریاران را تقسیم کرده به نگهبانان دژ الیگارشی و مستحفظان نظام خود، نامها والقاب (کبیر، بزرگ، دادگر، عادل...) داده‌اند و آنهایی که دشمن اشراف و فئودالها بوده در رهایی ملت گامها برداشته‌اند بدترین عنوانها (گناهکار، زندیق، خائن...) برای آنها قائل شده‌اند.

الیگارشی ساسانیان يك طبقه بی‌عاطفه و بی‌احساس آنروز جهان بودند بسیاری از شه‌ریاران و شاهزادگان و سرداران که علیه آنان و در حقیقت بسود ملت قدم برداشته به فجیعترین وضع شکنجه داده و کشته‌اند. دیدیم فقط در قرن چهارم هفت تن از آنان کشته شدند. الیگارشی چیره‌گر ساسانی بهرام دوم را از پادشاهی برکنار کرده و کشتند کودک بی‌اختیاری را بنام بهرام سوم بتخت نشانند، اردشیر دوم را خلع کردند شاهپور سوم را کشتند یزدگرد را که دشمن‌آشتی ناپذیر او بود در تاریخ به بدنامی معروف

کردند با افسانه ساختگی بوضع فجیعی سر به نیست نمودند ولیعهد او را نیز کشتند. بهرام گور را که در آغاز در اختیار آنان بود ستودند ولی همینکه علیه اشراف دست بکار شد با افسانه شگفت- انگیزتر نابود ساختند. آذر نرسی و پسرش را کور کردند «بلاش» را از پادشاهی برداشتند، قباد را بر تخت نشاندند. ولی همینکه او را مردم گرا یافتند عزل و زندانی اش کردند، سرانجام بدست بزرگترین نگهبان اشراف کودتا کردند خسرو را بشاهی برداشتند این پادشاه بقول اشراف (دادگر انوشه روان) در يك نيمروز پر- استعدادترین مردان جامعه را بکشت کاوس برادر مردم گرا و ژم برادر علیل و انوشگزراد پسر پرعاطفه و انسان دوست خود را بقتل رسانید، الیگارشی هرگز دادگر را کور کردند، ولیعهد و مادرش را کشتند. خسرو را که بیش از حد به منارشیسم قدرت داده بود بدست پسرش زندانی و مثله کرده بکشتند.

غیر از شاهان که مظهر صیانت رژیم توانگران می بودند مردانی مانند مانی و مزدک و حتی اشرافی را که از ایدئولوژی طبقه حاکمه قدری فاصله گرفته بودند کشتند.

سیمای واقعی بزرگمهر

از لحاظ سازمان اداری و سیاسی در رأس نظام توانگران يك شخصیت برجسته اشراف قرار داشت که او را فرماندار بزرگ (وزورگ فرمادار Vuzurg Framadhar) می گفتند و گروهی نیز به او عنوان (اندرزبه شاه یا مستشار دربار Dar amdazbadh) داده بودند. این رئیس نظام الیگارشی (نخستین رجل سیاسی کشور

می بود که شاه امور مملکت را بدست او تمشیت می داد، در همه شئون کشور دست داشت و در هر باب می توانست مداخله کند. بعضی، وزورک فرامدار (بزرگ فرامدار) را همان بزرگمهر میدانند و یا آنکه او را مظهر قدرت وزیر اعظم در سازمان سیاسی ساسانیان می دانند.

نیرومندترین وزیر اعظمهای ساسانیان سوفرا بختکان پدر زرمهر بختکان است که از زمان اواخر بهرام گور نفوذ بی رقیبی در دستگاه دولتی می داشت و الیگارشسی ساسانیان را بر مردم چیره کرده بود و چون خود از خاندانی می بود که بیش از پانصد سال در ایران قدرت داشت وسایل سلطه طبقه حاکمه را فراهم کرده بود. احتمالاً بهرام گور بدست او سر به نیست شده است محققاً او بلاش را از پادشاهی خلع کرد و قباد را بر تخت نشاند. قباد برای رهایی از دست او و الیگارشسی بسوی مزدک و مردم رفت و باتکای این قدرت او را کشت. ولی زرمهر بختکان پسر سوفرا با کودتایی قباد را دستگیر ساخت، سپس بشرطی او را بتخت و تاج برگرداندند که دست از حمایت مردم و مزدکیان بردارد و همین زرمهر می بود که خسرو را کاندیدای پادشاهی کرد، با کودتایی او را بجای قباد گذاشت و مزدکیان را نابود کرد.

در تمان دوران انوشیروان ما نامی از این سیاستمدار مقتدر نمی بینیم ولی بجای آن از وزیر مدبر و اندیشمند و پر استعداد بزرگمهر بختکان حکایتها می شنویم در تمام دوران پادشاهی انوشیروان، وی مرد شماره ۲ ساسانیان بود.

بعضی معتقدند این بزرگمهر بختکان همان زرمهر بختکان الیگارگ نیرومند تنها سیاستمدار مقتدر دوره قباد و پسرش است

ولی ما با پژوهش خویش نشان دادیم که این بزرگمهر بختکان همان زرمهر بختکان برجسته‌ترین مظاهر الیگارشی ساسانیان می‌بود که به احتمال قوی بدست (هرمز دادگر بیرحمت‌ترین دشمنان اشراف) کشته شده است.^{۳۸}

مردم در میان دو سنگ آسیاب

هرمز با پاکدلی و بینش‌دور و گسترده و وجدان‌انسان‌دوستی کوشید تا آتمسفر زهرآگین ایران را برای اکثریت مردم و طبقه روشنفکر و با فهم قابل تنفس کند، ولی نتوانست. پسرش خسرو خود را به آغوش اشراف انداخت. اشراف هرمز را تهدید به سلامتی جان در گرو برکناری از پادشاهی و سپردن کشور بدست خسرو پرویز کردند، او زیر بار این ننگ نرفت، بدست خسرو پرویز او را زندانی و میله داغ به چشمانش گذاشته و کور کردند.^{۳۹}

این آخرین شانس برای رهایی الیگارشی ایران از يك توفان سهمگین و آتشنا بود و از آن پس همه در همه جا گفتند باید از طریق دیگر بجنگ این طبقه حاکمه سمج و جبار و غارتگر رفت، الیگارشی در زمان خسرو پرویز فشار خود را بنهایت رساندند. (باو) پسر بزرگمهر بختکان دگر بار مقرب پادشاه شد و پایه‌های نظام الیگارشی استوارتری ساخت. این (باو) رئیس نظام الیگارشی همان کسیست که بنا بنوشته ابن اسفندیار تا روزهای

۳۸- ایران در زمان ساسانیان: مشکور ص ۴۵۱- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی: صفحات ۴۵۵-۱۴۴ کلیله و دمنه نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۲۸۱۷

۳۹- از پرویز تا چنگیز ص ۹۵

واپسین با یزدگرد بود تا ایران را تحویل بیگانگان داد.^{۴۰}
فشار از دو سو از چپ و راست از منارشی و الیگارشی بر
مردم وارد شد. اشراف بیمهای چریدن آزاد و بردگی و بمزدگرفتن
و مکیدن خون مردم، خسروپرویز را از دیگر سو برای کامجوئی و
تجمل پرستی آزاد گذاشت، او درهای زندان را برای ناراضیان و
مبارزان گشود، سی و شش هزار نفر از بهترین مردم کشور را تحویل
سیاه چالها شدند.

بظاهر يك جامعه فئودالی متکامل بوجود آمده بود که مثل
آدمهای بیمار با اندامهای بزرگ دلیل ترقی آن جامعه بود ولی در
حقیقت ایران به اوج قدرت الیگارشی رسیده بود.

میلیونها نفر در روستاها، مراکز صنعتی و معدنی و بازرگانی
کار می کردند کارگران در کارخانه های پارچه بافی های آسیای
مرکزی، در معادن آسیای صغیر در کارخانه های تهیه لوسیونهای
آرایشی جان می کردند ولی دسترنج آنها را سرمایه داران و مالکان
و روحانیون می ربودند و بقدر بخور و نمیر بآنان میدادند.

بهترین مهندسین و صنعتگران مسا عمرشان صرف تبدیل
شمشها به پاره ها و صفحه های زر و سیم برای مفروش کردن در و
دیوار کاخ های خسروپرویز در مدائن میشد. از پول مردم در
آنسوی دنیا در فلسطین باغ های بهشت گونه و ویلاهای اشرافی و
مجلل می ساختند که سالی یک روز نیز قابل استفاده برای پادشاه نبود.
درکنار این کاخها بود که ایرانیان بیداردل، روشن اندیش و
مبارزه جو در اندیشه چاره جوئی این جباریت می بودند.

یمن پر بود از ایرانیان ناراضی، جوانمردان مزدکی و بقول

حمزه اصفهانی صعلوکها^{۴۱} با بیصبری در انتظار ناقوس شورش بودند، یکی از این مردان رزمنده و آزاد اندیشمندان بزرگ سلمان فارسی (روزبه ایرانی) بود دنبال پیشوایی میگشت تا همه دانش و تجربه و نیروی خود را برای واژگون کردن الیگارشوی ایران و رهایی هموطنان محنتکش در اختیار او واگذارد و می- بینیم همین مرد بزرگ است که در مدائن برای ایرانیان علیه الیگارشوی سخن میگوید مردم را از جنگ با مسلمانان باز میدارد. از دید آکادمیسینها و تئوری مارکسیسم، جامعه ایرانی در اواخر ساسانیان یک جامعه متکامل فتودالیسم می بود ولی دیوان- سالاری ایران در دست گروه کمی بود که همه نیروی نظام الیگارشوی صرف بردگی و بیگاری انسانها میشد.

از زمان شاهپور برحسب نیاز سازمانی، جامعه‌مادارای مؤسسات آموزش عالی و دانشگاهی می بود. هر سال جوانان فارغ التحصیل از این مراکز با دید منطقی خاصی به ساختمان اجتماعی مامی نگریستند. بیدادگری، انحصارطلبی، استثماربیرحمانه، بردگی و بیگاری گرفتن از مردم تارهای قلوب و توده‌های نرم مغز آنان را بیشتر متأثر می کرد.

بدون آمادگی اجتماعی هیچ جنبش و نهضت فکری و ایدئولوژیهای اقتصادی نمی تواند پا بگیرد.

در آستانه قیام مزدک آزاداندیشمندان آرمانخواه نسایی (درگزی) انبار باروت مردم استثمار شده در حال انفجار بود. با قرار گرفتن (خاندان کهنسال الیگارک ساسانی، سوفرا) الیگارشوی چون مومی پادشاهان را در دست گرفته بود. دیدیم چگونه

۴۱- دوازده مقاله تاریخی ص ۲۱۰

به آسانی منارکها را می کشتند آسانتر از يك دبیر سازمان دولتی،
بلاش را از تخت بزیر کشیدند، کور کردند و قباد را بازیچه امیال
خود قرار دادند.

جامعه گسترده ایرانی با پیشرفتهای علمی و مدنی به دوطبقه
کوچک و بزرگ، حاکم و محکوم بخش شده بودند (اهل بیوتات کهن)
الیگارشى تمام املاک بزرگ، روستاها سازمانهای صنعتی و
تجاری، تشکیلات روحانی و سازمانهای اداری را بخود منحصر
کرده بود اکثریت مردم ایران و کشورهای تابعه، مستعمره‌ها و
مستملکات، کشاورزان، کارگران، صنعتگران، دبیران، آموزگاران،
افسران و سربازان، قشر وسیع بردگان و مزدوران فقط برای يك
اقلیت جان می‌کنند.

این فشار شدید انفجار بزرگی را ایجاب می‌کرد سرعت
گسترش سوسیالیسم مزدک نمایشگر آمادگی کامل بود جباریت
الیگارشى بقدری ضد انسانی می‌بود که منارشیسم نیز از سوسیالیسم
استقبال کرده قباد بعنوان يك عامل اجرای سوسیالیسم مزدک، گام
پیش‌نهاد و اینچنین بامدگیری از مردم، الیگارشى ساسانیان را
محکوم ساخت.

با نامزدی کاوس پسر قباد که یکی از پیروان پرباور و
پر توان مزدک می‌بود سوسیالیسم ایرانیان میرفت شکوفان شود که
خسرو دیگر پسر قباد که درست در قطب مخالف برادر قرار داشت
با يك دسیسه مزورانه و کشتار بیرحمانه عمومی این نهضت را
متوقف کرد.

از گفتگوی انوشیروان با مزدک و اعتراض مزدک به او
پیدا است که ایدئولوژی جوانک خراسانی چگونه همه قشرها و

سطوح جامعه را دربر گرفته بود، کشتار سوسیالیستهای ملی و دوآلیست ایرانی يك تکلیف فردی شده بود.

عظمت و ژرفای این جنبش با همه فقر اسناد تاریخی از اینجای پیداست که مردان حق طلب و مردم گرایی با الهام از سوسیالیسم ایرانی در آن زمان در عربستان و خوارزم و چین یافت شدند که بر اثر ویرانگری مرکز تئوریسین بزرگ توده‌ها، آنان نیز نابود شدند.

یکی از سوسیالیستهای پرباور، پیرو مزدک (حارث‌کندی) حکمران حیره بود حیره از استوارترین سنگر ایران در برابر یورشهای ایدائی تازیان متجاوز و غارتگر می بود نفوذایران را در نقاط دوردست مراکز مهم کرانه‌های دریای مدیترانه گسترش می داد، انوشیروان و بزرگمهر پس از سرکوبی بیرحمانه مزدکیان، حکمران سوسیالیست حیره را کشتند، خانه و هستیش را بجرم مزدک گرایی غارت کردند، دو پسر او را تا میان قبایل تازیان تعقیب کردند.

گرچه هر مز دادگر بترمیم جنایات و فشارهای پدر به دلجوئی سوسیالیستها پرداخت، وزرا و امرای بزرگ ضد مردم را بکشت، بزرگمهر را نابود کرد، ولی اندکی بعد بطوریکه دیدید دگر بار الیگارشی جبار و خونخوار بر مردم و کشور چیره شد بیرحمانه تر از پیش به غارت مردم پرداخت.

در آستانه پیدایش و گسترش اسلام ایران بصورت يك انبار باروت انقلابی درآمده بود که يك شعله آتش کافی بود آنرا منفجر کند و بقول یکی از تاریخ‌نویسان:

همه دستگاههای ایران تباہ شده بود، همه طبقات فاسد و

عاصی بودند. هیچیک از تشکیلات جز با زیرو روشن و پاژگونه
شدن اصلاح نمی پذیرفت، روحانیان و نجبا و اسواران و دبیران
همه در انواع فساد و بیداد و پستی غوطه‌ور بودند و راه رهائی
نبود. ۴۲

فصل ششم

علل پیروزی
سیاسی اسلام در ایران

هیچگاه فاتحی قومی را
شکست نداده است مگر اینکه
قوم مغلوب شکست را از وی
گرفته باشد و خود را از پیش
آماده کرده باشد.
دکتر علی شریعتی^۱

در این بحث ما امروز میخواهیم در پرتو پژوهشها بسدین
موضوع پردازیم که اسلام چه بود از کجا آمد، چگونه آغاز شد؟ اگر
اسلام تازیان می بودند چگونه ملتی چنین کوچک و زبون و نامتمدن
توانست بزرگترین امپراطوری جهان را از پای درآورد؟ برای
پی بردن باین واقعیت باید تازیان، اسلام، طبقه حاکمه و مردم
ایران را شناخت.

۱- چه باید کرد؟ ص ۶۶

روباهان گرسنه صحرا

تازیان کی بودند؟ چه داشتند؟ نیرو و تمدن آنان در چه پایه بود؟ آیا قدرت مقابله با بزرگترین قدرتهای جهان آنروز را داشتند؟ آیا تازیان، ایرانیان را شکست دادند و یا اسلام بجنگ دستگاه حاکمه الیگارشی ایران آمد؟ اسلامی که در گسترش و نیرومندی آن ملت ایران نقش آفریننده و سازنده داشت؟

تاریخ ساسانیان نشان میدهد در دنیای آنروز درجوار ما دولتها و اقوامی بودند که گمگاه مزاحم ما میشدند بین ما و آنان جنگی درگیر میشد ولی اینان تازیان نبودند ترکها، کوشانیها، خزرها، چینیها، رومیها... از جمله اقوامی بودند که بجهت عدیده گاهی ما با آنان درگیری پیدا می کردیم اما از مرزهای غربی و جنوبی فقط با رومیان درگیر میشدیم سرزمین تازیان که بین ما و رومیان قرار داشت بحساب هیچکدام از ما دولت نمی آمد و بقول دکتر شریعتی (از هخامنشیان تا ساسانیان هیچ جائی در تاریخ نداشت)^۲ نیروی ما بدانحد بود که وقتی زنگباریان به یمن تاختند ما برای بیرون راندن آنان مشتی زندانیان را فرستادیم لازم ندیدیم از نیروی آکتیو ارتش ستونی به یمن گسیل داریم، همینها مردم یمن را از دست زنگباریان مهاجم و اشغالگر رهایی دادند.

هنگامی که نخستین برخوردهای مرزی سپاهیان اسلام با سربازان ایرانی روی میدهد، حکومت ایران باین تجاوزات بی اعتنائی می نگردد و آنرا بمثابه حملات سرکشان و راهزنان میدانند

۲- سوره روم ص ۳۶

چنانچه بهنگام رسیدن نماینده مسلمانان بسراپرده پرشکوه فرمانده ارتش و رجل قدرتمند ایران، (رستم فرخزاد) تجاوزات مرزی مسلمانان را چنین توجیه میکند:

«در روستاها همواره روبهان گرسنه به محصولات انگور باغبانها دستبرد می‌زنند ولی هیچگاه صاحبان تاکستانها از این دستبرد ورشکست نمی‌شوند، سپس چنین نتیجه‌گیری می‌کند: آنچه شما را بدین سرکشی واداشته است سختی و رنج است بازگردید ما شما را نان و جامه میدهیم.»^۳

شناخت سیاستمدار و سردار نیرومند ساسانی از اسلام بظاهر درست می‌بود، چون تا به آنروز تازیان مثل راهزنانی شناخته شده بودند که گهگاهی به پاسگاههای مرزی و روستاهای سرحدی دستبرد می‌زدند و سپس مثل دزدان در صحرای عربستان و عمق قبایل تازی ناپدید و پنهان میشدند و باین دستبردها اعاشه می‌نمودند. استاد جلال همایی درشناسایی تازیان می‌نویسد: «هر فردی از اعراب تنها قبیله و عشیره خود را می‌شناخت از اوضاع دنیا و ملل عصر خود آگاهی نداشت... اصلا نمیتوانست خود را در شمار ملل حیه عالم قلمداد کند... نه تنها نمیتوانست بلکه اصلا چنین فکری در دماغ او راه نداشت، حدود فکر و حوصله‌ی فهم عرب بعدی کوچک بود که پا از دایره نزاع و زد و خورد با یکدیگر برسر یکنفر شتر و یک اصله نخل تجاوز نمی‌کرد... عرب را هرگز بغاطر نمی‌گذشت که روزی بتواند بر ایران دست پیدا کند، استیلا و غلبه بر فارسیانرا در خواب هم نمی‌دید.»^۴

۳- الرسل والملوک ص ۵۰

۴- شعوبیه (مجله مهر شماره ۳ امرداد ۱۳۱۳)

مسلمان و تازی

تازیان از ابر قدرت ساسانیان سخت هراسناک بودند. بعد از مأموریت یافتن (خالد پسر ولید) سردار جبهه جنگ مسلمانان در ایران بشام و شکست یافتن مسلمانان در عراق «عمر بن خطاب خلیفه دوم اهل مدینه را به کار عراق تحریک کرد، وعده پیروزی و غنیمت داد مردم در قبول این جنگ در تردید بودند به سبب وحشت از مقابله با ایرانیها. خلیفه در خطبه‌یی که خواند گفت: خداوند مسلمانان را وعده ملك قیصران و گنج خسروان داده است برخیزید و جنگ با ایران راساز کنید. مردم چون اسم ایران را شنیدند ساکت شدند و کسی داوطلب نشد می‌گویند در این حال مشتی برای مردم صحبت کردند. ضعف و فتوری را که در کار ایرانیها پیش آمده بود بیان داشت و جنگ با ایران را آسان و خوارمایه فرامود خلیفه هم تأییدها کرد و وعده‌های خوب داد. با این همه چند روزی طول کشید تا عده‌ای برای این اقدام حاضر شدند و «ابوعبیده بن مسعود ثقفی» که برای اینکار شور و شوقی نشان می‌داد در رأس این عده قرار گرفت. یاران «ابوعبیده» مخصوصاً در اوایل کار محدود بودند- تقریباً هزار نفر...»^۵

این همان نبرد تازیان با ایرانیان می‌بود که به «یوم الجسر» یا «یوم المهران» معروف است که «مهران رازی» با یک سپاه اندک ایرانی «ابوعبیده ثقفی» را بسختی شکست داد، ولی عمیقانه نیندیشیده‌ایم چطور شد که سال بعد وقتی اردوی اسلام با ارتش

۵- بامداد اسلام ص ۹۰

عظیم ایران روبرو می‌شود، ایرانیان در جنگ «قادسیه» دچار شکست آبروریزانه‌ای می‌شوند.

تازیان از لحاظ تمدن در آغازین دوران تاریخ قرارداداشتند، تولیدات کشاورزی آنان بسیار پائین، قدرت صنعتی آنان صفر می‌بود حصیربافی صنعت رایج آنان بود. اگر مصنوعات دستی در میان قبایل تازی دیده می‌شد، فقط جنبه نیاز منطقه‌ای داشت و بهیچوجه ارزش صادراتی نداشت. احیاناً اگر معادنی یافت می‌شد جز بوسیله مهندسین ماقابل استفاده نبود. دانش در میان تازیان حکم کیمیا داشت آدمهای باسواد شهر مکه از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد. بازرگانی و اقتصاد تازیان از نوع تجارت بهره‌ای و نزولی بود. صنعت نظامی تازیان صفر بود، برای اینکه مسایل تبدیل مواد معدنی به آهن را نداشتند. حتی فاقد چوبهای صنعتی برای ساختن تیر و کمان بودند، آهن در ایران و در کوره‌های عظیم تهیه می‌شد. شمشیر، زره، کلاه‌خود و تیر و کمان آنان را صنعتگران ایران می‌ساختند و صادر می‌کردند. تازیان اسلحه سنگین یعنی منجنیق، ارابه‌های جنگی، برجهای قلعه‌گیر، هودجهای تیراندازی را نمی‌شناختند.

پوشاک و خوراک تازیان در پائین‌ترین حد بود وقتی عربی از سوی مسلمانان نزد رستم فرخ‌زاد می‌آید، سر و وضع خود را چنین می‌آراید: (چل شترش را پاره کرده بتن می‌کند که آنرا با پوست درخت می‌بندد)^۶ غذایشان خزندگان بیابان (خیزدوک، سرگین گردونک و کنه و سوسمار)^۷ بود. وقتی سیستان از سوی مسلمانان

۶- ترجمه تاریخ طبری (جلد ۵ صفحه ۶۵) ۱۶۹۱

۷- مقدمه ابن‌خلدون ص ۴۰۳

فتح می‌شود برای حفظ نسل حیوانات، فرمانروای سیستان با این بخشنامه تازیان را از برچیدن نسل حیوانات منع می‌کند: «راسو و جژ» را نباید کشت^۸ آنان سیم را بر زر ترجیح میدادند، نمک را از کافور باز نمی‌شناختند.

«مغیره بن شعبه» با خرقه‌ای پاره پاره و شمشیریکه قبضه آنرا غصب و پوستش پیچیده بود نزد «رستم» آمد.^۹

هیچ کشوری با چنین رویه پایدار نمی‌ماند

آنروز رجال شیک‌پوش و اشراف زرینه‌کفش و سرداران مرفه‌الحال، نماینده مسلمانان را مسخره و تحقیر نمودند. ولی غافل از اینکه این شخص را که اینبار می‌بینند دیگر نماینده آن تازیان بیهدف و وحشی و راهزن نیست، او تربیت شده بزرگترین مکتب انساندوستی جهان، شاگرد پیامبر اسلام است که با چند لحظه بودن در میان طبقه حاکمه ایران و مردم بدرستی ماهیت دستگاه جبار ساسانی را می‌شناسد، اینچنین زوال دستگاه جباریت را خبر میدهد:

«ما شنیده بودیم که ایرانیان مردم خردمند و بردباری هستند اکنون از شما سفیه و بی‌خردتر مردمی نمی‌بینم. ما اعراب هرگز کسی را از خود و بنده خود نمی‌داریم مگر اینکه با ما در نبرد باشد. من چنین پنداشته بودم که میان شما مواسات و مساوات برقرار است

۸- تاریخ سیستان ص ۸۵

۹- فتوح البلدان ص ۵۶

و شما هم در مواسات مانند ماهستید، بهتر این بود که بمن اطلاع می‌دادید که شما خود خداوندگانی دارید بعضی از شما بعضی دیگر را می‌پرستید کار شما با چنین وضعی که بشر مانند خودش را می‌پرستد هرگز سروسامانی نخواهد داشت.

آنچه‌را که خود بخویشتن می‌کنید، دیگری بشما نخواهد کرد و منمهم با دعوت و خواهش شما باینجا آمده‌ام و امروز دانستم که کار شما پریشان خواهد شد و شما مغلوب و نابود خواهید شد هیچ مملکتی با چنین رویه و رسمی، تکبر و غرور و انسان‌پرستی پایدار و مستقیم نخواهد شد.^{۱۰} وقتی رستم فرخ‌زاد اجازه می‌دهد که نماینده مسلمانان به بارگاه شاه بیاید پادشاه رستم را سرزنش می‌کند^{۱۱} با این بحث شاید تا مقدار زیادی به علل شکست ایرانیان نزدیک شده باشیم.

تمدن مادی ساسانی

اما طبقه حاکمه ایران چه کسانی بودند؟ يك اليگارشى جبارى که بالهای بیرحم خود را بر روی ملت ایران گسترده بود، هستی ما را چپاول می‌کرد، با نیروی دانش و توان و تجربه و ایمان و کار ملت ایران، تمدنی در این سرزمین بوجود آمده بود از لحاظ مادی در بالاترین حد قرار داشت دویست سال بود ما دارای مؤسسات عالی آموزشی مثل دانشگاه جندی‌شاهپور بودیم که دوسده پس از آغاز اسلام دربار هارون‌الرشید و عباسیان هنوز از پزشکان حاذق

۱۰- کابل: ابن‌اثیر جلد ۲ ص ۲۳۹

۱۱- فتوح البلدان ص ۵۷

و عالی آن (دکتر بختیشوع‌ها) بی نیاز نبودند.

مهندسين ما کاخهای استوار ده طبقه‌ای مدرن میساختند، شهرها ایجاد می‌کردند، سدهای آبیاری عظیم برپا میساختند، هنر معماری ما تا آنجا پیش رفته بود شاهکارهای معماری ماراکار پریان می‌دانستند^{۱۲} پایه‌های بناها را با سرب بالامی بردند. حتی نخستین مسجد بزرگ در بصره را يك مهندس ایرانی ساخت. پارچه‌های مورد نیاز رم را بافندگان ما تأمین می‌کردند و بقول «ویل دورانت»: (پارچه‌های ساسانیان حتی از مصر تا ژاپن مورد تحسین بود)

«ژوستن» امپراتور رم از ایران می‌خواست دستوردهند صنعتگران ایران و مردم «سغد» تنها برای رومیان پارچه تهیه کنند^{۱۳} بنوشته «امیانوس» ابریشم مصرفی روم از ایران صادر میشد بقول «سیدونیوس» (Sidonius) اسقف کلرمن منسوجات بافت ایران در قرن پنجم بتمام مغرب زمین تا گل میرفته است شصت قطعه نمونه پارچه‌های ساسانی موجود در موزه‌های بریتانیا، برلن، نورنبرگ، کلنی، کتابخانه ولفن بوتل (WolfenButler) در واتیکان، کلیسای مونستر (Munster) نشانه نفاست و ظرافت این صنعت است.

ما دارای صنعت سلاح جنگی سنگین بودیم که «پروکوپيوس» از این سلاحها بعنوان سلاح پنچگان از قبیل برجهای قلعه‌ستان... یاد می‌کند.

نیروی تسلیحات جهان در دست ملت ما بود. این صنعت تا

۱۲- تاریخ تمدن، عصر ایمان ص ۲۵۴، تاریخ تمدن ایران ساسانی ص ۱۹۳، تمدن ساسانی (صفحات ۱۹۵ و ۱۷۴)

۱۳- مطالعاتی درباره ساسانیان ص ۸۹- پارچه‌بافی ایران: گالین میژون

(C. Migeon)

بدانجا پیشرفته و ترقی کرده بود که در مراکز صنعتی تأسیسات عظیم نظامی، کوره‌های بزرگ آهن پدید آمده بود. سنگ آهنهای آسیای صغیر در این کوره‌ها تبدیل به آهن میشد، اسلحه‌سازان معروف ایران از آن سلاح سبک و سنگین می‌ساختند اینچنین قدرت دست‌افزارهای جنگی در اختیار ملت ایران بود.

گرسنه بر روی خرمنها

ملت ایران در روستاها و کشتزارهای بیکران، در معادن طلا و نقره عربستان، در معادن آهن آسیای صغیر، در کارخانه‌های پارچه‌بافی آسیای میانه، در مراکز صنعتی مدائن و فارس و سایر تجملی می‌ساختند ولی چون مزدور پست و برده در پائین‌ترین لایه اجتماع قرار داشت، در برابر این زحمات دستمزد ناچیزی به آنان پرداخت میشد، سرمایه‌داران هستی آنانرا بیمهای گزافی به رم و چین و کشورهای دیگر می‌فروختند و صادر می‌کردند.

پروفسور کازیمینسکی می‌نویسد:

«تسلط بر راههای تجارتی از سوی ساسانیان، تصرف و غارت اراضی و شهرها، بر ثروت فئودالهای ایران افزود. قسمت اعظم اراضی، رمه‌های بزرگ و بردگان بیشمار بچنگ آنان افتاده بود، اشراف فئودال به دهقانان ستم روا می‌داشتند و آنان را به سرف مبدل می‌ساختند. عوارض سنگینی برگرده اهالی زحمتکش بار میشد. قبل از بازدید و شمارش بافه‌هایی که سهم شاه و مالک بود، دهقانان حق نداشتند محصول را از مزرعه جمع کنند. چه بسا مردم از گرسنگی رنج می‌بردند در حالیکه محصول در مزارع انباشته شده

به انتظار مأموران شاه بود.»^{۱۴}

«توده انبوه مردم که دارای زمین کشاورزی نبوده‌اند با گروه زمینداران که مردمی مغرور و بیشتر ستمکار می‌بودند کینه سختی در دل داشتند»^{۱۵} مدارک زیادی در دست است که نشان می‌دهد يك سازمان گسترده و شبکه منظم برای سرنگون کردن نظام بیدادگرانه اشراف و پیروزی اسلام دست بکار بوده است و از میان ارتش اسلام رهبری میشد.

جداشدن یمن و امارت نشین‌های کناره‌خاوری عربستان از تیسفون و پیوستن به مسلمانان همه با يك برنامه درست آغاز میشود. جای گرفتن مزدکیان متواری و مورد تعقیب در صفوف فرماندهی اسلام، گزینش خلیفه دوم سلمان فارسی را با آنهمه گرایش به علی به معاونت «سعد وقاص» فرمانده ارتش اعزامی به ایران و نطقهای مردم‌گرایانه وی در یحیویه نبردهای مدائن و بدنبال آن پیوستن فوج، فوج سپاهیان ایران به اسلام حکایت از یکرشته اقدامات سازمانی و سیاسی میکند که نمیتوان آنرا طبیعی تلقی کرد.

نخستین مالیات نقدی به مدینه از مردم بحرین میرسد که بی‌جنگ تسلیم مسلمانان می‌شوند^{۱۶} یکی از واحدهای جانباز و جانسپار ارتش اسلام سپاهیان سرخ هستند که عرب آنانرا «کتیبه‌الحمراء» نام داده است این گارد (سپاه زبده‌ای) می‌بود و رئیس آنان را «حمراء دیلم» می‌خواندند بنیان این «گارد فدائی»

۱۴- تاریخ قرون وسطی ص ۴۹

۱۵- نقش ایران در پیشرفت‌های نخستین اسلام ص ۵۲

۱۶- رسل الملوك ص ۲۶ معجم البلدان ص ۵۰۹

را همان پنجهزار نفری پی‌ریزی کردند که در «جنگ قادسیه» از ارتش امپراطوری رومی گردانند و به مسلمانان پیوستند.

«حی‌الاساوره» واحد گرایشگر اسلامی دیگری از ارتش امپراطوری بود که با فرمانده خود «شیرویه اسواری» در صفوف آزادی‌بخش اسلام جای گرفتند و در حساسترین لحظات ضربه خود را به الیگارشی ساسانیان زدند.

یکی از خاندانهای حکومتگر ریشه‌دار دستگاه حاکمه ساسانیان «خاندان مهرگان» بودند که از بزرگترین تیولداران و صاحب‌مقامات در الیگارشی ساسانیان می‌بودند جزء هفت سوپرخاندان کهن اشراف بشمار می‌آمدند. نسل روز آنان در این موقع «هرمزان» شاهک غرب ایران می‌بود. برادرش در جنوب نفوذ سیاسی زیادی داشت و این همان هرمزانی است که با تمهیدی با مسلمانان سازش میکند به مدینه می‌آید و در آنجا جوانکی هنرمند و با استعداد ایرانی را بنام فیروز (ابولؤلؤ) که غلام مغیره بود می‌فریبد و بدست او خنجر الیگارشی خون‌آشام را در تمهیگاه خلیفه مسلمانان عمر فرو میبرد، و عمر را میکشد.

بهنگام یورش مسلمانان «خاندان مهرگان» می‌کوشیدند نظام توانگران ایران را پاس دارند. ولی چون ایرانیان آنانرا بخوبی می‌شناختند یاری نکردند تا «هرمزان» شکست خورد، و اسیر شد. با تمهیدی زیرکانه در ایران و سپس در مدینه امان گرفت و با پذیرش اسلام از مرگت رها شد.

در شکست «هرمزان»، طبری بی‌آنکه هویت آنرا تعیین کند از «یکی» سخن می‌گوید که کلید فتح شوشتر را بدست مسلمانان میدهد که این شخص جز يك ایرانی مسلمان کسی نمی‌تواند باشد.^{۱۷}

يكنفر فاتح يك قلعه

در اينموقع در کنار «يزدگرد» و در رأس ارتش سرداری بنام «سیاه» می بود که بیگمان دشمن اشراف و هواخواه پیشرفت اسلام بود. او بود که با بر نامه و نقشه ویژه «يزدگرد» را در دست می گیرد اينقدر پا پيامی کند تا شهرهای مهم جنوب و غرب بتصرف مسلمانان در می آید.

بیگمان او با سازمان آزادیبخش ایرانیان تماس و رابطه داشت و با حساب این اعمال را انجام می داد. گروهی از افسران و سربازان نیز با او همراه بودند. او در بزنگاه و حساسترین لحظات نبرد می گوید: «رأی من اینست که به دین آنها در آئیم.»^{۱۸}

(و وقتی اسلام را می پذیرد با «ابوموسی اشعری» سردار مسلمانان چنین قرار می گذارد: (ما به دین شما متمایل شده ایم، مسلمان میشویم بشرط آنکه همراه شما با عجمان جنگ کنیم.)^{۱۹} این شرط نشان میدهد که آنان دشمن نظام حاکم بودند و شرط پذیرش اسلام آنان اینست که این دستگاه را مضمحل سازند. می بینیم «سیاه» و یارانش پاکدلانه عمل می کنند با کمک فردی این سردار يك قلعه بدست مسلمانان می افتد.^{۲۰}

خداکشان

بیدادگریها و کشتارهای اردشیر از اشکانیان بذر کینه ای در درون مردم شمال و شرق ایران افشاند بود که قیامهای مانی، مزدك و بهرام چوبینه که از اشکانیان می بودند این بذر انتقام را

۱۸ و ۱۹ و ۲۰- تاریخ طبری... جلد پنجم ص ۱۹۰۶-۱۹۰۵

بارورتر ساخته بود، از اینرو وقتی مسلمانان به «ری» میرسند، با کمک «سیاوخش» نواده بهرام چوبین شهر آسان بدست مسلمانان می‌افتد.

مردم خاور ایران بخون اشراف و متمولان و سرداران توانگر تشنه بودند. روی این کینه‌های دیرین و مستمر شهر «مرو» بعنوان شهر خداکشان^{۲۱} معروف شده بود.

سازمان نجات‌بخش ملی بجای اینکه «یزدگرد» را راهی غرب کند او را بسویی راند که نه تنها مردم این مناطق با او همراه نبودند، بلکه انتظارپذیرایی لازم را از مظهر بیدادگری و چپاول و دزدی ایران داشتند.

پیشاپیش رسیدن یزدگرد و ارتش اسلام بقول طبری «شهر» های نامفتوح» به مسلمانان می‌پیوست ازری و اصفهان و نیشابور تا طخارستان مردم پرچم سفید صلح برافراشتند.

آری بیدادگری و آدمکشی اشراف از سالیان دراز کار خود را کرده بود از اینرو وقتی مرزبان «مرورود» می‌شنود، باذان حکمران یمن و ایرانیان به اسلام گرویده‌اند از هزارها فرسنگ راه، دل بگرو عشق محمد میدهد.^{۲۲}

این باورها بود که کار ساسانیان را ساخت و بقول ابن حوقل: «کشور ایران از مرو بدست مسلمانان افتاد»^{۲۳} این خود بیانگر يك واقعیت تلخ ولی در عین حال پندآمیز تاریخ است که با پول و زور، بدون اتکاء به نیروهای ملی و انسانی نمیتوان يك امپراطوری

۲۱- در اینجا منظور از (خدا) شاه است.

۲۲- نقش ایرانیان در پیشرفتهای نخستین اسلام ص ۵۳

۲۳- ایران بعد از اسلام ص ۹۶

عظیم را از سقوط رهائی بخشید.

«سعد وقاص» فرمانده ارتش جنگجوی اسلام از میدان نبرد و جبهه جنگ ایران چنین گزارش میدهد: «اطاقهای این قصر مفروش از طلا است و بجای خشت در کف اطاقها طلا نصب نموده‌اند ولی من تصمیم دارم که هرچه در کف اطاقها یا بر دیوارها هست جمع‌آوری نمایم و با چیزهای دیگر برای تو بفرستم. در بعضی از اطاقهای این کاخ مجسمه‌هایی از مرمر و نقره و طلا دیده می‌شود و من مجسمه‌های زرین و سیمین را با غنایم دیگر برای تو خواهم فرستاد تا اینکه تحویل بیت‌المال بدهی...»^{۲۴}

«سعد وقاص» از کیفیت کاخ ده طبقه مدائن سخن می‌گوید و سپس می‌نویسد: «کاخ سلطنتی مدائن خود شهری است بزرگ و قبل از اینکه ما مدائن را مسخر نمائیم سی‌هزار زن در قسمتی از این کاخ که حرمخانه پادشاه ساسانی بود زندگی می‌کردند از این سی‌هزار زن ده‌هزار تن از آنان زنهای پادشاه ساسانی بودند و بقیه جزء خدمه بشمار می‌آمدند و اینک آن ده‌هزار زن اسیر من هستند علاوه بر زنهای پادشاه ساسانی دختر بزرگ او موسوم به (شهربانو) یعنی برجسته‌ترین زن کشور اسیر من شده و من او را با اسیران برجسته به مدینه نزد تو خواهم فرستاد تا هر تصمیم که میل داری درباره آنها بگیری. در بین زنهای یزدجرد (یزدگردم) پادشاه ساسانی زن‌هایی یافت می‌شوند که هرگز با شوهر خود خلوت نکرده‌اند زیرا شماره زنهای یزدجرد بقدری زیاد بود که او فرصت نمی‌کرد حتی با زنهای جدید خود خلوت نماید. طلایی که تا امروز نصیب ما شده بقدری است که مسلمین می‌توانند با آن

عمارتی بسازند که بجای خشت در آن شمش‌های طلا کار گذاشته شود و آنقدر جواهر نصیب ما گردیده که می‌توانیم جواهرها را پر از جواهر کنیم و با ترازوی رومی آنرا وزن نمائیم (مقصود از ترازوی رومی، قیان است - م) «۲۵»

غول تسلیحات

«سعد وقاص» در گزارش جنگی خود از جبهه به خلیفه چنین می‌نویسد:

«از روز اول که مغرب‌مدائن تحت محاصره ما در آمد من متوجه شدم که سکنه شهر آنطوری که باید برای دفاع از مدائن جدیت نمیکنند و فقط سربازانی که از طرف «یزدجرد» گمارده می‌شوند با ما می‌جنگند. در روزهای بعد من به علت سهل‌انگاری سکنه مغرب‌مدائن پی بردم و دانستم آنها از این جهت سستی می‌نمایند که از حکومت «یزدجرد» راضی نیستند. در روزهای بعد عده‌ای از رؤسای قبایل که در بین‌النهرین (سرزمینی که بین دو شط دجله و فرات قرار گرفته) زندگی میکنند نزد من آمدند و مسلمان شدند و گفتند ما نه فقط اسلام می‌آوریم، بلکه حاضریم که بکمک قشون تو علیه «یزدجرد» بجنگیم زیرا از ظلم این مرد و عمال او بتنگ آمده‌ایم.»^{۲۶}

این چه چیزی بود که مردم را اینچنین از دفاع از میهنشان آزرده و دلسرد کرده بود. بهتر است از نامه «سعد وقاص» نیز این قسمت را بشنویم:

۲۶ - کتاب عایشه ص ۳۰۵

۲۵ - عایشه ص ۳۰۱

«رؤسای قبایل می‌گفتند که ما اسم اسلام را شنیده بودیم ولی بخوبی از آن اطلاع نداشتیم نمیدانستیم که اساس دین اسلام بر مساوات و عدالت برقرار گردیده و هیچ مسلمانی نمیتواند بدیگری ظلم کند، اینک می‌فهمیم که دین اسلام بهترین دین جهان است زیرا در این دین عدالت و مساوات حکمفرما میباشد ما مشاهده میکنیم با اینکه تو فرمانده کل قشون اسلام هستی، لباسی مانند لباس سربازان خود می‌پوشی و غذای تو فرقی با غذای سربازانت ندارد و مانند آنها بر خاک میخوابی»^{۲۷}

یکی از اشتباهات همیشگی زورمندان و زورگویان اینست که آنان می‌پندارند با پول و زور و تسلیحات سنگین و تجهیزات گسترده می‌توانند نظام فرتوت و بیدادگرانه ضد انسانی را برپا نگهدارند. غافل از اینکه نگاهبان و پاسدار استوار همه جوامع بشری، نیروی پربار و پاکدل انسانی بوده است نه هیمنه قدرتمهای مالی و تسلیحاتی. غول تسلیحات جنگی ساسانیان واقعاً پرهیبت و هراسناک بود آنهمه سلاح سنگین آنهمه سربازان سرزمینهای امپراطوری آنهمه زرادخانه آنهمه تجهیزات و آنهمه کارآیی نظامی.

«بطروشفسکی» گوید:

«سواران ایران به بهترین سلاح مسلح بودند. پیلان عظیم الجثه، حامل هودجهای تیراندازی بهمراه داشتند به اعراب با نظر حقارت می‌نگریستند»^{۲۸}

«کورت فریشلر» کارایی تیراندازان ایرانی را چنین می‌ستاید:

«آنها از کودکی مشق تیراندازی می‌کنند. هر روز از بام تا شام کار آنها تیراندازی و نشانه‌زدن است چون در تمام دوره

۲۸- اسلام در ایران ص ۴۱-۴۰

۲۷- کتاب عایشه ص ۳۰۵

کودکی و جوانی مشغول تیراندازی هستند، طوری در تیرانداختن مهارت پیدا میکنند که اگر پنجاه تیر پیاپی رها کنند محال است که یکی از آنها بمهدف اصابت نکند»^{۲۹}

این بهشت بیدادگران و توانگران را دوزخهای بردگان و استثمارشدگان همه‌ی شرق بوجود آورده بود.

میلیونها مردم تابع امپراطوری جبار ساسانیان از کارخانه‌های پارچه بافی آسیای میانه تا معادن آسیای صغیر و عربستان همه یک دشمن را می‌شناختند همه از یک نیروی اهریمنی زجر و ستم می‌دیدند که آن الیگارش‌ی ساسانیان می‌بود، ایرانی و ترک و تازی و مزدکی و مسیحی و زردتشتی و مسلمان برای واژگون کردن این گول جور و استبداد می‌کوشیدند.

در تمام این سرزمین گسترده دو پایگاه وجود داشت یکی اردوگاه عظیم بردگان و محرومین و استثمارشده‌ها که از کران تا کران قلمرو و یا بهتر گوئیم زندان آنان بود. دیگر پایگاه یک اقلیت کوچک بیدادگر و استثمارچی

نظام ضد بردگی

تازیان، هیأت حاکمه ایران و ملت ایران را شناختیم و دیدیم که در برابر قدرت عظیم مادی و جنگی ایران تازیان در حدی نبودند که بتوانند با آن دست و پنجه نرم کنند. آنچه تازیان را بر ایرانیان پیروز کرد اسلام بود، حال به بینیم این اسلام چه بود؟ اسلام یک دکتترین آزادی و برابری و یک مکتب تقوی و حق طلبی

۲۹- کتاب عایشه ص ۲۰۲

و دشمن بی‌امان زور و بیدادگری و بردگی و بهره‌کشی بود. پیامبر راستین آن صلا در داد:

«من آمده‌ام تا بندگان خدا و انسانها را از بردگی انسانها برهانم. تو ای بشر غیر از خداوند کسی را به اربابی مپذیر و جز او کسی را پرستش مکن. همه انسانها برابرنند هیچ‌قومی را بردیگری امتیازی نیست ارزش و برتری آدمیان در پاکی و تقوی و ایمان و خداپرستی آنهاست»

این رسالت، همه بردگان بند بر دست و پا را تکان داد. صدای گسستن زنجیرهای بردگی، دنیای پراز جور و بهره‌کشی و بیدادگری را دگرگون ساخت.

فقدان نیروی انسانی

ولی در برابر تجهیز قوای مادی قوای روحی ایران پوچ و هیچ بود. يك ضرب‌المثل قدیمی راز شکست و ناکارایی این قوا را بخوبی نشان میدهد «دست شکسته بکار می‌آید ولی دل شکسته بکار نمی‌آید»...

قوای نظامی ایران را بیشتر بردگان و مزدوران فنودالها و اشراف تشکیل میدادند که در سختترین شرایط معاش و اقتصادی بسر می‌بردند. جان و ناموس و هستی آنان در دست بیدادگران بود. با اینکه بهترین ابزار جنگی در دست آنان بود ولی کوچکترین دل و دماغ مبارزه با مسلمانان را نداشتند. بویژه می‌شنیدند که اسلام دشمن الیگارشی یعنی خصم بی‌ایمان اربابان آنهاست. آنها می‌شنیدند که «پوشاك و خوراك سردار و سرباز اسلامی باهم فرقی

ندارد»^{۳۰} و حال آنکه سرداران و افسران آنان در سراپرده‌های پرشکوه و اشرافی و مهیبا با هرگونه وسایل سرگرم عیاشی و خوشگذرانی بودند.

سربازان ایران سراپا غرق در پوشش آهنی بودند و فقط دو چشم آنان پیدا بود سربازان را با زنجیر بهم می‌بستند تا فرار نکنند. مسلمانان این آرایش نظامی را «ذات السلاسل»^{۳۱} می‌نامیدند. «طبری» می‌نویسد:

«سربازان ایرانی غرق در آهن و فولاد بودند هر هفت نفر را بهم می‌بستند و به چپه می‌فرستادند پشت سر آنان خارهای آهن میریختند تا نتوانند بگریزند یکیشان که می‌افتاد هفت کس دیگر نیز روی هم می‌افتادند. چه در بند بودند و همگی کشته میشدند»^{۳۲} اینان در پناه (تانکهای گوشتی) پیلهای جنگی به نبرد می‌پرداختند ولی سربازان با این همه تجهیزات و سلاح دل و روح جنگ را نداشتند می‌دانستند پیروزی آنان موجب استواری بیشتر بندهای بردگی است ولی شکست آنان بندهای نوکری را می‌گسلد «طبری» می‌گوید:

«يك مسلمان نه جل‌بار و نه طناب بار نه سرپوش و نه سپر داشت»^{۳۳} ولی همین سرباز بی‌اسلحه و مالا مال از امید و آرمان و ایمان (شصت و هفتاد را يك تنه از پیش میراند)^{۳۴}

۳۰- کتاب عایشه ص ۳۰۵

۳۱- ایران بعد از اسلام ص ۲۵

۳۲- تاریخ طبری ص ۱۶۲

۳۳ و ۳۴- تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک جلد ۵ ص ۱۷۵۰-۱۷۲۲

قدرت سلاح ایمان و آرمان

احوال سربازان را شنیدید با اینکه سراپاغرق در فولاد بودند چون ایمان و اعتقاد نداشتند بزور به جبهه جنگ می‌رفتند، بد نیست در برابر این بی‌رغبتی بجنگ این حماسه‌ی سرباز زندانی اسلام را در جبهه جنگ بشنوید. «ابوالمحن ثقفی» از سرداران و سربازان ایمان و عقیدت بود در جنگ قادسیه بجهت میگساری زندانی شده بود. بروز نبرد او بسیار ناراحت بود که در زندان است و نمیتواند در جبهه و در کنار یاران خود بجنگد درد درونی خود را با زندانبان در میان می‌گذارد: «اگر مرا رهاکنی، اسب بلقا را بمن دهی خدا را متعبدم اگر سلامت ماندم پیش تو بازگردم و پای در قید نهم»^{۳۵} او در میدان نبرد چنان دلاورانه می‌جنگد که از کشته پشته میسازد گروهی با خود اندیشیدند «این فرشته است که بتأیید ما آمده است و یا خضر است... چون نیمه شب درآمد ابوالمحن پیامد و از همان در که رفته بود وارد شد سلاح خویش و زین اسب را بگذاشت و دوپای در قید نهاد...»^{۳۶} راز پیروزی اسلام و شکست ایران را باید در همین جا جستجو کرد، سربازان ساسانی با آنهمه تجهیزات و امکانات نمی‌جنگیدند از میدان جنگ میگریختند ولی سردار بند بر پای اسلام به اصرار به میدان جنگ میشتافت و دلاورانه می‌جنگید... چرا؟

برای اینکه سرباز ایرانی جنگ را بسزیاں خود می‌دید، میدانست شکست اسلام یعنی پیروزی دشمن او. سرباز مسلمان با اینکه در بند بود کمک به بندگزاران را کمک به بشریت و آزادی

۳۵ و ۳۶- تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک جلد ۵ ص ۱۷۵۰-۱۷۲۲

میدانست. آری، تاریخ همواره نشان داده که در جنگ‌ها پیروزی با کسانیست که به سلاح آرمان و ایمان مسلحند نه بادست ابزارهای جنگی و مادی و تجهیزات مدرن و عظیم.

سر (محمد ص) بردار و برمافرست

تاریکستان محرومان و اسیران دنیای بشریت دنبال نوری بود تا رهنمون آنان بسوی رستگاری و آزادی باشد. گوش بزنگ صدای حق طلبی بودند تا بدان از جان و دل «لبیک» گویند بفرمان آزادی عفریت قلدری و زورگویی و ستمکاری نابود سازند. ایدئولوژی اسلام آنان را متشکل کرد. جامعه بزرگ انسانی شرق در برابر این انقلاب بزرگ اجتماعی بسو بخش شدند و به بسیج پرداختند بردگان بیکسو-برده داران به دیگر سو جمع شدند. همانطوریکه «ابوسفیان» که دشمن آزادی داد و تقوی بود برای کمک راه «تیسفون» را پیش گرفت نزد خسرو پرویز آمد او را از وجود خطری بزرگ علیه طبقه خود و اشراف جهان آگاهانید «روزبه» ایرانی، هر بند پارس باذان حکمران یمن، شاهپور ساسانی شاهزاده حق طلب ایرانی به صفوف سربازان آزادی و اسلام پیوستند و با جان و دل برای واژگون کردن نظام جباریت کوشیدند.

بر بنیاد قانون دافعه و جاذبه کاههای باصطلاح ناچیز از دیدگاه بیدادگران مجذوب کهربای اسلام شدند. (کنده های درد- کشیده و مهاجر مزدکی) شراره تندی برپا ساختند که از جرقه- های سوزان آن جباران به تکاپو افتادند خسرو پرویز به باذان

حکمران دست نشانده خود در یمن نوشت:

«مردی در مکه پیدا شده است که طاعت ما نمی برد مردم را
بدین خود می خواند و می گوید که من پیامبر خدایم. اکنون
لشکری برگیر بجنگ و ی رو اگر بطاعت ما درمی آید توبه می کند
او را بگذار و اگر نه سر وی بردار و بر ما فرست.»

محمد (ص): شما، ایرانیان از ما هستید!!

ابن هشام قدیمیترین مورخ اسلامی می گوید: «باذان مردی
عاقل بود» از اینرو خود نامه ای نوشته به همراه نامه پادشاه نزد
رسول خدا میفرستد. ماجرای را بازگویی کند. پیامبر بزرگ
اسلام در جواب نامه باذان می نویسد «حق تعالی با من وعده کرده
است که پسر کسری پدر خود کسری را بکشد.»

(«باذان» برای دستگیری پیامبر دست نگه میدارد تا از درستی
و نادرستی خبر آگاه شود و همینکه حکمران ایرانی یمن، از مرگ
خسرو پرویز بدست «شیرویه» آگاه می شود «در حال مسلمان شده
ایمان به پیامبر (ص) می آورد و چون ایمان بیاورد، لشکر فارس
که با وی بود همه ایمان آوردند و مسلمان شدند.» بعد از آن
«باذان» نامه بخدمت «پیامبر صلی الله علیه و سلم» نوشت و از اسلام
خود و از آن لشکر خود خبر داد و رسولان بفرستاد و نوشته وی
نیز به «سیدانبیاء» علیه السلام رسید سخت شاد شد و رسولان را
تیمار داشت و فرمود: «انتم منا و الینا اهل البیت» گفت شما که
اهل فارسید از ما اید و حرمت شما پیش من همچون حرمت اهل بیت
است...» ۳۷

۳۷- به پاورقی صفحه ۲۱۰ مراجعه شود.

ابن هشام اعتقاد دارد علت اینکه، سلمان نیز جزء خاندان پیامبر شد بخاطر این گرویدن ایرانیان بود و می نویسد: «چون سلمان بخدمت رسول علیه السلام رسید در حق وی گفت: «السلمان منا اهل البیت» (حرمت سلمان چون حرمت اهل بیت من است).^{۳۸}

ابن هشام در اینجا اشاره به کشف يك کتیبه به خط سریانی از «زبور» بزمان داود پیامبر می کند که در آن سنگ نبشته تاریخیچه ای از یمن یاد شده است که چون همه آن بیرون از گفتگوی ماست ما از آوردن تمام مطالب خودداری می کنیم.

در این کتیبه داود پیامبر از تاریخیچه یمن و سلطه حمیریا و سپس حبشی ها سخن می گوید و می نویسد: «بعد از اشرار حبشه قوم فارس احرار را یعنی فارسین را خواهد بود بهر آن حق تعالی اهل فارس را احرار خواند، یعنی آزاد مردان خواند، والله اعلم که اول کسی از پادشاهان که در عهد پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم ایمان آورد وی بود و تصدیق وی کرد. پیش از آنکه دعوت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بوی رسید «باذان» بود که پادشاه یمن بود و اول پادشاهی که رسولان را از سر طاعت داری به حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرستاد هم او بود و همچنین نخست لشگری که به پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند لشکر وی بودند. لاجرم ایشان چنین آزاد مردی نمودند و در قبول اسلام و چنین نیکو بکار آمدند و در تصدیق پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه حق تعالی ایشانرا الاحرار خواند، دیگر ایشانرا این کرامت فرمود که گفت: «انتم منا و الینا اهل البیت» گفت ای «باذان» و

۳۸- به پاورقی صفحه بعد مراجعه شود.

ای قوم باذان که اهل فارس‌اید شما در قربت و نزدیکی پیش من
چون بیت‌اید...»^{۳۹}

مزدکیان در یمن

یمن تنها مروارید درخشان کرانه‌های بحیره عربستان، آبادترین و حاصلخیزترین سرزمینهای تازیان بود، که بین دریای سرخ و دریای زنگ (قاره سیاه) قرار داشت مردم یمن خود را پاکترین و اصیلترین تیره‌های تازی، عرب قحطانی، بازماندگان (عرب پسر قحطان) میخواندند و برای خود تمدن کهن و دیرینه قائل بودند، از اینرو بعداً دریانوردان و جهانگردان غربی بدانها نام (Arabia Felixman) داده بودند.

عزیمت و مأموریت یافتن هشتصد تن از محکومین سیاسی و در انتظار مرگ بعنوان ارتش جنگجوی ایرانی را به یمن نباید سرسری تلقی کرد. بیشک بیشتر اینان مزدکی، آنهم از گروه آگاه و پرباور و رزمنده سوسیالیست ایرانی بودند، هیأت حاکمه ایران بدین اندیشه که آنان بدست حبشیان با یکصد هزار سپاه مجهز نابود خواهند شد به یمن فرستاد.

پیروزی هشتصد تن بردهها هزار نفر که از شگفتی‌های جهان نظامی و تاریخیست باید در عقیدتی بودن این اقلیت دانست. هشتصد سرباز رزمنده پرباور و محنت‌کش و آگاه و محکوم بمرگ مزدکی

۳۹- سیره‌النبی خطی (فیلم) ۸۲ ایاصوفیا نوشته شد در یکشنبه ۹ محرم (۷۴۸) جلد ۱ عکس ۲۸۰۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ص ۳۵ و ۳۶ در نسخه دیگر به تاریخ ۶۹۴ (۵۴ سال قدیمی‌تر از نسخه پیش بشماره ۶۲۸) باختصار و نارسایی همین مطلب آمده است.

مقط بر اثر کیفیت (اندیشه و دانش و بینش و باور تاکتیک جنگی ویژه و براساس ارزشهای علمی...) توانستند دشمن را از پای درآورند با آرامی و فرزانیگی یمن را پرورشگاه اندیشه و آرمان خود قرار دهند.

امام شوشتری در تایید این نظر می نویسد:

«بیگمان اگر سواران محکوم به مرگی که در بار نخست به یمن گسیل شده اند همه از هواخواهان آئین مزدک نبوده اند، بیشتر آنان دارای چنین باوری بوده و در روزگار شهرپاری انوشروان بگناه داشتن آئین مزدکی زندانی شده اند.»^{۴۰}

حماسه صحنه پیش، جنگ اینان با اشغالگران یمن خودررفای احساس و آرمان آنانرا نشان میدهد، نویسنده پیشین از قول «محمد بن جریر طبری» ترجمه کوتاه این حماسه را چنین می نویسد:

«چون دو سپاه رویارو شدند «وهریز» فرمان داد شش کشتی بازمانده را آتش زدند، باز فرمان داد آنچه سربازان فرش و جامه فزونی همراه دارند همه را بسوزانند سپس دستور داد از توشه ها هرکسی بخورد تا سیر شود و بازمانده را به دریا ریخت آنگاه شمشیری آخته در دست به پیشروی سپاه ایرانی آمد و چنین گفت: ای اسواران دلیر اگر کشتی ها را سوزانیدم برای آن بود، تا همه بدانند راه بازگشت بسته است.

اگر رختها و فرشهائتان را سوزانیدم، چون دریغ داشتم اگر کشته شدیم این چیزها بدست دشمن بیافتد. اگر فزونی توشه تان را بدریا ریختم، از آن بود تا هیچکس نپندارد برای گریختن حتی يك نوبت خوراك در اختيار دارد. چنانچه پیروز شدیم خوراك و

۴۰- نقش ایرانیان در نخستین پیشرفتهای نخستین اسلام ص ۴۳.

جامه فراوان است و اگر کشته شدیم دیگر نیازی به اینگونه چیزها نداریم.

اکنون ای اسواران بمن بگوئید، آیا آماده‌اید پای پای من تا آخرین دم بجنگید یا نه؟ اگر آماده نیستید هم اکنون شکم خود را بر نوک این شمشیر آخته تکیه خواهم داد و چندان بر آن می‌فشارم تا نوک شمشیر از لای مپره‌های پشتم بدرآید، خوب بیندیشید اگر من که فرمانده‌تان هستم به اینگونه کشته شدم، دشمن با شما چه خواهد کرد. سربازان پس از شنیدن این سخنان شورانگیز از فرمانده خود، با او پیمان بستند تا آخرین دم نبرد کنند یا پیروز شوند یا همگی کشته شوند.^{۴۱}

اینچنین اندک سربازان عقیدتی و ایدئولوژیکی سوسیالیسم، اردوی عظیم امپریالیسم حبشه را سرکوب کردند. و اینچنین شد که یمن بدست ایرانیان افتاد. لقب (بنی‌الاحرار) آزادزادگان که تازیان به این ایرانیان داده‌اند، معنای ساده‌ای ندارد. بلکه دارای مفهوم بزرگیست.

این حکومت در اندک مدتی بجهت بیرون راندن حبشیان از یمن و سپس نحوه فرمانروایی ایرانیان مزدک‌گرا، یکی از پایگاه‌های استوار سیاسی در عربستان شد و چون «تیسفون» نیز آنرا حمایت میکرد، قدرت او در این منطقه بی‌رقیب بود.

در سال ششم هجری، اسلام نوپا سخت بانیره‌های متخاصم یهودیان و پولداران مکه و عربستان درگیر بود پایگاه مسلمانان شهر کوچک یشرب (مدینه) می‌بود. در این سالهای حساس که

۴۱- تاریخ‌الرسول‌والمملوک ج ۲: ص ۲۷۸ (نقل از نقش ایرانیان در پیشرفت‌های نخستین اسلام) ص ۳۵-۳۴.

دوره میمان اسلام بود، مرکز امپراطوری پارس دستور بازداشت محمد (ص) را صادر کرده به یمن می فرستد. بازداشت «محمد» (ص) در چنین شرایط کار بسیار آسانی می بود چه آنکه کسی نمی توانست در برابر قدرت نظامی یمن ایستادگی کند.

«باذان» حکمران یمن از اجرای فرمان خسرو پرویز خودداری میکند - (از اجرای فرمان درباره پیغمبر اسلام چندان مسامحه می ورزد و درنگ روا میدارد که خبر جلوس شیرویه در جای پرویز میرسند).

گروهی این پیوستگی ایرانیان را سرآغاز پیروزیهای اسلام در عربستان میدانند و در این باره می نویسند:

«آوازه مسلمان شدن آزادگان، در یمن که تا آن روز بر بیشتر عربستان چیره بودند و تا آن زمان هیچ نیرویی تاب ایستادگی در برابر ایشان را نداشت، زود در همه جای عربستان در پیچید و همین مسئله یکی از عوامل گشادن شهر مکه را برای حکومت نو بنیاد اسلام آماده کرده است.

در کتابهای حدیث، انگیزه مسلمان شدن ایرانیان را سخنانی نوشته اند که خیلی عامیانه بنظر می آید. ایرانیان خیلی پیش از سال هفتم هجری بایستی با بنیادگزار دین اسلام پیوندی نهانی دارا باشند و در این سال بوده که از آن پیوند نهانی پرده برگرفته اند. بویژه که می بینیم در دنباله آزادگان یمن، سی بخت در بحرین^{۴۲} و گلنده (جلنده) در مزون که امروز آنرا (عمان) میگویند بی جنگ از تیسفون بریده و به یثرب پیوسته اند.»^{۴۳}

۴۲- منظور از بحرین کناره خاوری عربستان بوده که از خلیج کاظمه آغاز میشد و تا «مزون» (عمان) کشیده میگردد.

۴۳- نقش ایرانیان در پیشرفتهای نخستین اسلام ص ۴۷.

بسیاری از «مانویان» از همان سده سوم میلادی که مانی کشته شد و پیروان او تحت تعقیب قرار گرفتند روی بحرستان آورده‌اند زیرا آنجا بواسطه زندگی ایلی و بیابانهای گسترده‌ای که در میان آبادیها قرار داشت، برای گریختگان از شهرها، جای امنی بشمار می‌آمد در عربستان گروه بسیاری از «مهریان» نیز می‌بوده‌اند و اینان از جمله کسانی‌اند که از نخست هواخواه اسلام بوده‌اند و برای پیشرفت آن تلاش می‌کرده‌اند «مهریان» راعرب‌ها «صابئین» می‌خوانده‌اند بین «باورهای مهری» و اسلام تا اندازه‌ای نزدیکی بوده از اینجاست که مسلمانان نخستین، خود را «صابی - جمع صباه» می‌خوانده‌اند.

واژه «صابئین» که در قرآن مجید چندین جا آمده^{۴۴} و در رده خدانشناسان که آنها را «مفتسله» می‌خوانده‌اند^{۴۵} و از بازماندگان ایشان هنوز گروهی در جنوب عراق و خوزستان می‌زیند و مندائی نیز خوانده می‌شوند. شاپور ساسانی بزرگمرد فرزانه ایرانی که بعضی او را از نزدیکان و مشاوران پیامبر میدانستند از همین «صابئین» می‌بود.

در رأس حکومت اسلامی یمن، ایرانیان مسلمان و پرباوری بنامهای (باذان - فیروز - شهر - داذویه - جشنبیس) و زن کارآمد و شجاعی بنام (آزاد) قرارداداشتند که اینان بهنگام پیدایش يك قانون

۴۴- ان الذین آمنوا والذین هادوا النصاری والصابئین من آمن بالله و الیوم
الآخر و عمل صالحاً منهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا یحزنون

سوره بقره آیه ۷۰

ان الذین آمنوا والذین هادوا والصابئین والنصاری والمجوس.

سوره حج آیه ۱۷

۴۵- نقش ایرانیان در پیشرفتهای نخستین اسلام

شرربار ضداسلامی «اسوداعسنى، قيس» نقش خود را بخوبى ايفا کردند.

در روزهای آخر رحلت پیامبر و پس از آن که بقول «ابن اثیر» «اغلب مردم از اسلام برگشتند»^{۴۶} ایرانیان در برابر تازیان مرتد ایستادند. با آنان جنگیدند. بسیاری بمانند «فیروز» و «داذویه» شهید شدند و در باره فیروز کشته «اسوداعسنى» مدعى پیامبرى (خبر از آسمان به پیامبر نازل شد، كسى که اورا کشت نيکبخت و مردى از خاندان پاك و فرخنده است)^{۴۷} در دعوى مسيلمه کذاب و مرتدين، ايزانيان دلاورانه از ايدئولوژى اسلام دفاع کردند بافديه جان خود دشمنان خدا و پیامبر را شکست دادند.

در نوسازى ارتش اسلام ايرانيان نقش سازنده داشتند، «کورت فریشلر» در بخش (صنعتگران ايرانى در خدمت مسلمين) بتفصيل از قدرت صنعتى ايرانيان سخن مى گويد. معتقد است اين مهندسين ايرانى بودند که بويژه بعد از مسلمان شدن با ايجاد مراکز صنعتى تير و کمان و زره و ابزار جنگى، مسلمانان را مسلح کردند وى در کتاب خود از قول عايشه از چيره دستى ايرانيان در ساختن ابزار جنگى اظهار شگفتى مى کند.^{۴۸}

استاد محيط طباطبايى در (سهم ايران در تمدن اسلامى)

مى نويسد:

«هنوز مسلمانان مدينه براى دعوت و نشر اسلام رهسپار ايران و شام نشده بودند که هزاران ايرانى در يمن و هجر و عمان و حجاز دين مبين را پذيرفته و در راه پيشرفت آن از بذل جان دريغ نداشتند. وجود اين عنصر ايرانى در جزء سپاه اسلام

۴۶ و ۴۷ - تاريخ کامل: ابن اثير جلد ۲ صفحه‌هاى ۸۷ و ۳۵.
۴۸ - کتاب عايشه صفحه‌هاى ۱۲۶ و ۱۲۲.

یکی از عوامل پیشرفت و پیروزی مسلمانان بود.

از کجا که شرکت دادن ایرانیان «بعلبک» در پیمان صلح آن شهر با «ابوعبیده» در نتیجه وجود مجاهدین ایرانی در سپاه شام نبوده است و آن چهار هزار دیلمی که پیش از فتح مداین اسلام آوردند بادیلمیان مهاجر یمن یا ابناء مسلمانان نسبت و قرابتی نداشتند که منجر به این تغییر عقیده سریع گردید...

«وجود عده کثیری از مسلمانان ایرانی در میان مجاهدین اسلام موجب پیشرفت و نفوذ سریع دین در میان ایرانیان شد و کسانی که در ضمن حوادث فتوح از ایران به مدینه رفتند در تأسیس نخستین تشکیلات سیاسی دولت نو بنیاد اسلام، رایزن و رهنما بودند.»^{۴۹}

«ابن طقطقی» می گوید:

«ایرانیان از عربها بخوبی استقبال کردند زیرا بوسیله تسلط عرب از ظلم حکام ولایات رهایی می یافتند.»^{۵۰}

نقش ناشناخته سلمان در اسلام

یکی از مردان آزاداندیشمند و دشمن امپریالیسم ساسانی و آگاه به دربار ایران و جامعه بهره کش و ستم دیده ایران، سلمان پارسی (روزبه ایرانی) است: او که از پیروان رزمنده و حق طلب مزدک می بود در زمان انوشیروان از ایران فرار کرده همه جا بدنبال نیروگاهی بود تا بوسیله آن بنیاد بیدادگرانه و بردگی طبقه حاکمه ایران را درهم ریزد. او یک آزاداندیشمند مردم گرا و یک جامعه شناس رزمنده و سازمانگر بود، رشته آرایشگران و دلاکها که بجهت

۴۹- تاریخ فخری ص ۲۲۹.

۵۰- بررسی آثار واحوال ۲۳ تن از نامداران ایران و جهان ص ۴۳۳.

کیفیت کار و روابط با همه لایه‌های اجتماع عامل مؤثری بشمار
میرفتند بعثت گرایش به ایدئولوژی سلمان به (سلمانی) معروف
شدند. بقول (نایب‌الصدر) سلمان پیش از رسالت پیامبر راستین
اسلام با «محمد» (ص) و سپس «علی» (ع) آشنا شد و بنوشته
«ابن‌الاملی» عقل و درایت او در بعثت پیامبر نقش فعالی داشته
است.^{۵۱}

بهر حال او اسلام را تا بشگاه آرمانهای خود یافت، همه نیروهای
دانش و بینش و دانستنی‌ها و قدرت متشکل دوستان ایرانی و نفوذ
خود را در اختیار اسلام گذاشت. بی‌اینکه تظاهری کند و دنبال
جاه و پایه باشد، سهمی بخواهد، با پاکدلی و پی‌گیرانه در راه
اسلام کوشید.

نفوذ او بی‌تأثیر در ایجاد کمیته انقلاب ضد منارشیستی در ایران
نبود، «خسرو پرویز» با این توطئه کشته شد «شیرویه» تحت تأثیر
«این کمیته» نخست‌کاری که کرد حکم بازداشت و قتل پیامبر را که
پدرش صادر کرده بود لغو نمود.

ستایشهای کم‌نظیر پیامبر اسلام و علی (ع) و بزرگان دین از
«سلمان» عظمت پایگاه دانش و بینش و تقوی و ایمان او را نشان
میدهد:

«سلمان بمانند لقمان حکیم بهمه دانشها آگاهی دارد، سلمان
دریایی ژرفناک و گنجی شایگان است، سلمان عالم بهمه دانشهای
آشکار و نهان. اول و آخر است، سلمان دانشهای بنی اسرائیل و
اسلام و تشیع را داراست.»^{۵۲}

۵۱- طرائق‌الحقایق جلد ۲ ص ۳-۵.

۵۲- من لکم بمثل لقمان‌العکیم علم علم‌الاول و علم‌الآخر.

دوستی با «سلمان» نشانه ایمان و دشمنی با او کفر و بی
ایمانیست.^{۵۳}

سلمان بر روی زمین باب‌خداشناسی و ایمان است، هر کس او
را شناخت خدا را شناخته است، منکر او کافر بخدا و دین است.^{۵۴}
هر قومی محدثی دارد محدث اسلام سلمان است.^{۵۵}
گروهی حتی پایگاه او را تابدانجا بالا می‌برند که برای او
معجزات و کرامات اندیشه و کردار فوق طبیعی و انسانی قائل
هستند برای اسلام تثلیثی بعنوان (محمد، علی و سلمان) قائلند
پیامبر اسلام می‌فرماید:

«اینهمه نبوغ و علوم. تأثیر قاطع او را در پی‌ریزی بنیانهای
نخستین اسلام و پیروزی آن نشان میدهد و اگر اغراق‌گویی را
در باره شخصیت او نادیده بگیریم حداقل باید بپذیریم او یک انسان
پرباور و فعال در راه آرمانهای انسانی، یک دانشمند آزاداندیش
مبارز، یک جامعه‌شناس توانا، سرداری شجاع، سخنوری بی‌همتا،
سیاستمداری مردم‌گرا و حق‌طلب و یک پیشوای متواضع و بی‌توقع
است.»^{۵۶}

ابتکار او در نبردهای نخستین اسلام، دشمنان را بسختی
سرکوب‌گرد، در جنگ «خندق» اگر تاکتیک او نبود دشواریهای
زیادی بر اثر قدرت دشمن برای مسلمانان پیش می‌آمد اسلحه‌نوین

۵۳- سلمان حبه ایمان و بفضه کفر.

۵۴- ان‌السلمان باب‌الله فی الارض، من عرفه کان مؤمناً و من انکره کان کافراً.

۵۵- لکل امه محدث و محدث هذا الامه سلمان.

۵۶- La Religion des Nosairis, p. 62 سیاست مدن ص ۱۴۴، تکریم‌الاولیا

ص ۹۱، دانشوران ایران جلد ۹ صفحه ۲۰۴.

Encyclopedie die De L'Islam, T. IV, P.120-121

(دبابه، ضبر) او در جبهه جنگ «حنین» دشمنان را زبون ساخت در جنگ «طایف» دست‌افزار جنگی اختراعی او (منجنيق قلمه‌کوب) که بمنزله توپهای سنگین می‌بود حریف را از پای درآورد و خواهیم دید همین افزار جنگی در قادسیه و سایل پیروزی مسلمانان را فراهم کرد در جبهه جنگ قادسیه، شخصیت سلمان از عوامل نیرومند پیروزی بود. از اینرو او را در این نبردها (پیشوا، رهنما، داعی، مستشار، مدیر، مرشد) نوشته‌اند. طبری از قول «ابی‌البختری» سلمان را در این جنگ (پیشتاز مسلمانان و از سوی اسلام او را دعوتگر پارسیان معرفی میکند) هم او بود که به‌مراه «سعد و قاص» نخست‌بار از آب‌گذشت و قدم بخاک ایران نهاد، او برای به‌میریختن نیروی مقاومت هموطنان اسیر و ایرانی خود چنین بزبان فارسی به سخنرانی پرداخت:

«من سلمانم، از شما هستم، اسلام را دین خوبی دیدم و بدان گرویدم. من مسلمانم و شما را برای نجات از مظالم ستمگران و برقراری مساوات به اسلام دعوت می‌کنم او در این جنگ ایرانیان را به یکی از سه راه دعوت کرد: جذیه، جنگ، پذیرش اسلام، اعتماد و تقوای او سبب شد مسلمانان او را مأمور تقسیم غنائم جنگ کردند و چون رهبران اسلامی از نفوذ او در میان ملت ایران آگاه بودند او را فرمانروای پایتخت ایرانیان کردند، زمام امور را به او سپردند.»^{۵۷}

۵۷- تاریخ کامل: ابن‌اثیر ۳۵۶-۲۷۳، اسلام‌شناسی (مقریزی امتاع‌الاسماع)، ایران بعد از اسلام ص ۹۶-۷، تمدن ساسانی ص ۱۷۴ تاریخ‌المرسل والملوک جلد ۵ ص ۱۸۱۳ سلمان‌پارسی، یار وفادار پیامبر.

اگر این ایرانی زنده بود خلیفه میشد

بیدادگری گروه حاکمه و لایه اشراف ایران، چنان بیرحمانه بود که عده‌ای از شاهزادگان و اشراف با وجدان و انساندوست با تمام وجود برای واژگون کردن الیگارشسی ایران میکوشیدند و اسلام را یاری می‌کردند.

یکی دیگر از شخصیت‌های برجسته و ارزنده ایرانی در دستگاه رهبری مسلمانان «سالم مولی‌ابی‌حدیفه» (نام ایرانی او معلوم نشده) است. «سالم» اصلاً از اهل استخر بود. بانهاد پاک و پرباور، اسلام را پذیرفت، قرآن را از بر بود. آنرا به آواز شیرین و دلکش می‌خواند و یکی از چهارتن قاریان زمان پیامبر بشمار میرفت. (از صحابه بلند رتبه بود به اندازه‌ایکه عمر بن خطاب چون از فیروز نام مسیحی ایرانی سخت مجروح و از زندگی مأیوس گردید و میخواست جانشینی برگزیند، گفت اگر «سالم» زنده بود، بدون تردید کاو خلافت را به او واگذار می‌کردم)^{۵۸} زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر، که فرمود «سالم» خدا را دوست میدارد و پس از این «سالم» در جنگ «یمامه» که مهیب‌ترین جنگ است که در اوایل اسلام روی داد، پس از آنکه پرچمدار مسلمین «زید بن خطاب» شهید شد پرچم را گرفت و دلیرانه رزم کرد و شهید شد)^{۵۹} در گروه تابمان (کسیکه شاگرد یکی از صحابیان می‌بود) آنقدر به نامهای ایرانی برمی‌خورد که شناساندن همه اینها نیاز به نوشتن کتابی جداگانه خواهد داشت.

۵۸- لوکان سالم مولی‌ابی‌حدیفه حیا ماداخلتنی فیه‌الظنون.

۵۹- ایراننامه ص ۳۸۵-۳۸۴.

از جمله کسان دیگری که از ایرانیان به انقلاب اسلامی کمک کردند، «مسمودبن زبیع» از اهل صفه، بوس بوهره دهقان فلالی، نهرین، بستام پوزنرسی دهقان بابل، فیروز دهقان نهرالملک، رومان، عبس، گیلان، هرمز ... بودند.

«وهاب بن سحر یکی دیگر از ایرانیان برجسته و دارای شخصیت علمی و اجتماعی بود که نام ایرانی او معلوم نیست. وی از ملازمین علی و تابعین او و دارای مقام علمی و دینی و مرتبت فضل و تقوی بود و تبلیغ اسلامی را بنحوی که نقل شده اسباب اضمحلال پادشاهی ساسانیان یکی بعد از دیگری، بیان نموده است»^{۶۰} (شیرویه اسواری) همان افسر مسلمان ایرانی بود که در جنگهای خوزستان مهلکترین مغربه را به ارتش ساسانیان زد.

نواغ ایرانی در اسلام

یکی دیگر از مردان با شخصیت و توانا و آزاد اندیش که به اسلام گروید، شاهزاده شاهپور ساسانی می بود (که عرب «باباء عربی» آنرا تلفظ می کنند). یقین داریم اطلاع بر احوال و اوضاع این شاهزاده موجب تعجب می گردد. ولی تأسف در اینست که عمر او بفتح اسلامی وفا نکرد و شاید اگر زنده میماند بجاننشینی خسروان از شخص سلمان احق و اولی می بود یا لااقل در رأس گروه ایرانیانی که در فتح اسلامی شرکت کردند واقع میشد (این همان کس است که قریشیان در مکه چو انداخته بودند او به محمد (ص) این چیزها رامی آموزد.)^{۶۱}

۶۰ و ۶۱ - نقش ایرانیان در پیشرفتهای نخستین اسلام ص ۴۶.

دیگر از ایرانیان (ابوضمیره) مهران یا طهمان بود که پیغمبر او را سفینه یعنی کشتی ملقب فرموده که سفینه نجات بود و پیغمبر و اصحاب را در يك سفری از مشقت نجات داده و حمل کرد، او حدیث هم روایت می کرد و تا زمان خلفا بود.

«شیرزاد» ایرانی کسی بود که منجنیق میساخت، منجنیقهای او بود که در جنگ قادسیه برای گشودن دژ «بهرسیر» بکار برده شد.^{۶۲} این نوابغ بزرگ ایران و مغزهای فراری از مظالم الیگارشوی ساسانیان به اردوی اسلام پیوستند و از لحاظ کم، و کیفی آنرا برای محو بیدادگری جهانی آراستند.

یکی دیگر از گروههای بسیار جانباز که جهاد آنان عرصه را بردستگاه حاکمه ایران سخت تنگ کرد گارد ویژه تیسفون در شهر (بهرسیر) مرکز قدرت بود. اینان بجهت اندیشه و باور محکم در تاریخ اسلام به (حمرا) به (کتیبه الحمراء) سپاه سرخ معروف شدند. در بحبوحه نبرد و حساسترین لحظات جنگ با این بیانیه به اردوی نجات بخش محمدی پیوستند:

ما چون دیگران نه ایم، ما را پناهگاهی نیست، اینان (الیگارشوی ایران) ارج ما نشناسند، رأی صواب آنست که به آئین تازیان در آئیم عزیز گردیم.^{۶۳}

دستجمعی به اسلام گرویدند، عامل مهم و تعیین کننده سر نوشت جنگ در نبردهای مدائن و «جلولا» بودند.

این کارها بدون زمینه سازی بدون تبلیغ و برنامه و نقشه انجام پذیر نیست همه ناراضیهای ایرانی از مانوی و مهری و مزدکی، متواریان و پنهانندگان در میان قبایل تازی و قبطی و

۶۲- نقش ایرانیان در پیشرفتهای نخستین اسلام ص ۰۴۶، ۶۲- فتوح البلدان ص ۶۰.

یمنی... از صفا تا مرو، از کشاورز تا سرباز، در سپاه اسلام در سپاه ایران در جبهه جنگ، پشت جبهه همه دست بدست هم دادند و نیروهای جوان و جنگنده خود را از پشت‌غول جباریت برداشتند، تا این نظام باز دست دادن قوای انسانی خود سقوط کرد.

«رستم فرخزاد» با اینکه خود از یکی از خاندانهای حکومتگر کهن (اهل بیوتات) بود، مردی آگاه و دانا و روشن بود با میل و رغبت بدین جنگ نیامد برای اینکه میدانست نتیجه چیست؟ او وقتی با چندتن از پیکها و سفیران ارتش مسلمانان مصاحبه می‌کند استنباط خود را چنین بیان میدارد:

(این جماعت اعراب در آنچه می‌گویند و مردم را به آن دعوت می‌کنند، حال از دو بیرون نیست یا صادق باشند یا کاذب. اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد و کتمان سر، تا این غایت بکوشند و از هیچکس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شوند در غایت حزم و شهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس تاب ندارد).^{۶۴}

بگمانم فرمانده سیاستمدار و آگاه ارتش ایران بر بنیاد گزارشات و اخبار مأموران و جاسوسان بیشتر از این میدانست، میدید مردم و سربازان روحیه ستیزگی و جنگ با اسلام را ندارند. الیگارش‌های ساسانیان برای آنان آرمان و آرزوی پاک و بزرگی نگذاشته بود تا در آن راه بچنگند و اگر زور و جبر نظام موجود نبود آنان يك گام بسوی میدان نبرد برنمیداشتند. بدتر از سربازان، سرداران و افسران بودند، آنان می‌دیدند آنچه بر این نظام پوسیده حاکم و نافذ است دزدی و غارت و چپاول مردم است از اینرو درست

۶۴- تجارب السلف ص ۲۷.

در روزهایی که نیاز به نیروی مردم داشتند بازارچپاول آنان دست
برنمیداشتند.

در تأموریت بزرگ جنگی ارتش دویست هزار نفری ایران
بنوشته طبری :

(یاران «رستم» اموال کسان را بزور می گرفتند و با زنان
درمی آمیختند، میخوارگی می کردند، بومیان فریاد پیش «رستم»
می آوردند و از رفتاری که با اموال و فرزندانشان میشد شکایت
می کردند.)^{۶۵}

در اینموقع رستم در میان جمع به سخن می ایستد و می گوید:
«ای گروه پارسیان بخدا آن مرد عرب راست می گفت اعمال ما سبب
زبونی ما شده اند. بخدا رفتار عربان که با ما مردم در حال جنگند از
رفتار شما بهتر است. خدا بسبب رفتار نکو و عدالت و پیمان داری
و نیکی شما را بر دشمنان فیروز کرد و بر بلاد تسلط داد، اکنون
که از آن رفتار برگشته اید و این کارها پیش گرفته اید خدا کار
شما را دگرگون می کند بیم آنست که قدرت خویش را از شما
بگیرد.»^{۶۶}

يك كتاب منطق و حقیقت در این گفته هاست. از این گفته ها
پیدا است که «رستم فرخ زاد» بدرستی می اندیشید، و درد و درمان
جوامع بشری را می شناخت.

در گرماگرم جنگ «قادسیه» وقتی سر بازان و جوانان ایرانی
در کاخ کسری (بهرسیر) با توان جاهلانه بجنگ ارتش اسلام میروند
«روزبه» ایرانی (سلمان پارسی) که بقول طبری (پیشتر از مسلمانان
و دعوتگر پارسیان به آئین جدید) می بود، بردر قصر سپید بر نقطه

۶۵ و ۶۶ - ترجمه تاریخ طبری ص ۱۶۷۷-۱۶۷۵.

مرتفعی قرار می‌گیرد و رو به ایرانیان جنگاور و هم‌میهنان خود کرده و می‌گوید:

«اصل من از شماست و دلم بحالتان می‌سوزد شما را به سه چیز می‌خوانم که بصلاح شماست اینکه مسلمان شوید، برادر ما باشید و حقوق و تکالیف شما همانند ما باشد و گرنه «جزیه» دهید و گرنه باشما منصفانه جنگ می‌کنیم که خدا جنایتکاران را دوست ندارد.»^{۶۷}

مردم تاحدی سلمان را می‌شناختند، میدانستند او دشمن دستگاه حاکمه است. بیشتر پیوستگی او به اسلام بدینجهت است که ملت ایران را از قید رژیم جباریت ساسانیان برهاند. از اینرو سخنرانی یک ایرانی مسلمان و پرپا و آگاه، آنانرا برآن داشت که دست از مقاومت بردارند و تسلیم ارتش اسلام شوند.

«سعد وقاص» فرمانده ارتش اسلام در جبهه ایران و جنگ «قادسیه» در گزارش خود به خلیفه چنین می‌نویسد:

«از روز اول که مغرب مدائن تحت محاصره مادرآمدن متوجه شدم که سکنه شهر، آنطوریکه باید برای دفاع از مدائن جدیت نمیکنند و فقط سربازانی که از طرف «یزدجرد» (یزدگرد) گمارده میشوند بامام می‌جنگند. در روزهای بعد من به علت سهل‌انگاری سکنه مغرب مدائن پی‌بردم و دانستم آنها از این جهت سستی می‌نمایند که از حکومت «یزدجرد» راضی نیستند. در روزهای بعد عده‌ای از رؤسای قبایل که در بین‌النهرین (یعنی سرزمینی که بین دو شط دجله و فرات قرار گرفته) زندگی میکنند نزد من آمدند و مسلمان شدند و گفتند ما نه فقط اسلام می‌آوریم بلکه حاضریم

۶۷- تاریخ طبری جلد ۵ صفحه ۱۸۱۶.

که بكمك قشون تو عليه «يزدجرد» بجنگيم زيرا از ظلم اين مرد و عمال او بتنگت آمده‌ايم.

رؤسای قبایل میگفتند که ما اسم اسلام را شنیده بودیم ولی بخوبی از آن اطلاع نداشتیم و نمیدانستیم که اساس دین اسلام بر مساوات و عدالت برقرار گردیده و هیچ مسلمانی نمیتواند به دیگری ظلم کند اینک می‌فهمیم که دین اسلام بهترین دین جهان است زیرا در این دین عدالت و مساوات حکمفرما میباشد. ما مشاهده میکنیم، با اینکه تو فرمانده کل قشون اسلام هستی، لباسی مانند لباس سربازان خود میپوشی و غذای تو فرقی با غذای سربازانت ندارد و مانند آنها بر خاک میخوابی.»

از روزی که قشون اسلام وارد این سرزمین شده جز دو سرباز که بجرم تعدی بیک دهقان و نوشیدن شراب او بقتل رسیدند ما نشنیدیم يك سرباز مسلمان بیک زارع تعدی کند و بزور چیزی از او بگیرد. توهم که فرمانده قشون اسلام هستی حتی برای سوارسوار قشون خود چیزی بزور از مردم نگرفته‌ای و هر چه مورد احتیاجت باشد خریداری میکنی و بهای آنرا میپردازی.

اما «يزدجرد» هر موقع که بخواهد قشون کشی کند دو اب ما را بزور مالک می‌شود و غله و علوفه ما را تصاحب مینماید و اگر بخواهیم اعتراض و مقاومت کنیم سربازانش ما را بقتل میرسانند.

علاوه بر اینکه ما پیوسته گرفتار ظلم یزدگرد هستیم، موبدان هم که دارای قدرت و نفوذ میباشند، بما ظلم میکنند و طمع آنها حد و حصر ندارد و در هر نقطه از ایران نیمی از اراضی و املاک، از آن موبدان است و زارعین محکوم هستند که در تمام عمر برای

قوت لایموت در املاک موبدان کار کنند و بر ثروت آنها بیفزایند. من از توضیحات رؤسای قبایل فهمیدم که وضع زارعین ایرانی خیلی بد است و آنها از کار خود بهره نمیبرند و بدبخت‌ترین زارعین ایرانی آنهایی هستند که در املاک موبدان کار می‌کنند. علتش این است که املاک موبدان بظاهر متعلق به مؤسسات مذهبی است و زارعینی که در املاک موبدان کار میکنند خدمتگزار مذهب هستند و لذا نباید انتظار دریافت مزد داشته باشند و باید برایگان کار کنند و فقط چیزی به آنها داده میشود که بخورند و زنده بمانند تا اینکه بتوانند کار کنند.

من از شنیدن توضیحات رؤسای قبایل بین‌النهرین خوشوقت شدم زیرا پیش‌بینی کردم که چون مردم از «یزدجرد» و موبدان ناراضی هستند ما فاتح خواهیم شد. هر قدر که محاصره مدائن طولانی‌تر میشد، عده‌ای بیشتر از رؤسای قبایل بین‌النهرین و کشاورزانی که بین دو رود دجله و فرات زندگی میکردند، اسلام می‌آوردند و حاضر میشدند که بکمک ما علیه «یزدجرد» وارد جنگ شوند روزی که ما به مدائن رسیدیم من ۵۲ هزار سرباز داشتم ولی چون رؤسای قبایل بین‌النهرین بامردان قبیله خود بما پیوستند شماره سربازان اسلام به یکصد و ده هزار تن رسید.

روز بیستم ماه ذیحجه من دستور حمله عمومی را بر مغرب مدائن صادر کردم یکصد و ده هزار مسلمان که پنجاه و هشت هزار تن از آنها مسلمان جدید بودند، حمله کردند. تا آن روز حملات ما بر مغرب (مدائن) جنبه موضعی داشت ولی از آن روز به بعد حمله عمومی ما شروع شد من متوجه شدم سربازانی که جزو مسلمانان جدید بودند مثل مسلمین قدیم ابراز شهامت میکردند و میخواستند

نشان بدهند که مسلمان واقعی میباشند...)^{۶۸}

می بینید که پیوستن ۵۸ هزار تن از اقوام تابع ایران که بیش از قوای خود تازیان بودند آنچنان موجب قدرت مسلمانان می شود که حملات خصوصی تبدیل به حمله نظامی عمومی می گردد. «کورت فریشلر» آلمانی در کتاب خود بدنباله نامه «سعد وقاص» در پیوستن بیست هزار دیگر از قبایل بین النهرین و نقش این نیروهای جدید اسلامی در شکست ساسانیان چنین می نویسد:

«تا روز بیست و هشتم محرم بیست هزار تن دیگر از قبایل بین النهرین مسلمان شدند و بما پیوستند، کمک قبایل بین النهرین خیلی برای ما مفید گردید و میتوانم بگویم که اگر قبایل بین النهرین که از ظلم «یزدجرد» و عمال او بتنگ آمده بودند مسلمان نمیشدند و بمانمی پیوستند ما نمیتوانستیم با ۵۲ هزار سر باز که داشتیم مدائن را تسخیر کنیم. بعد از این که ما در مدائن شرقی يك پایگاه بوجود آوردیم من توانستم قسمتی از قبایل تازه مسلمان را همچنان بوسیله کشتی و زورق از بالا و پائین شط به مدائن شرقی بفرستم و آنها را مأمور محاصره شهر کنم.

در حالیکه آنها عازم محاصره مدائن شرقی گردیدند، من بر فشار خود افزودم و سکنه بومی مدائن شرقی که دیدند قشون اسلام وارد شهر گردیده است علیه «یزدجرد» مبادرت بشورش کردند (یزدجرد) وقتی دید علاوه بر خطر محاصره باید با سکنه بومی مدائن شرقی نیز بجنگد با شتاب از مدائن بیرون رفت و بعد از رفتن او کار بر ما آسان شد زیرا کسانی که تا آن موقع مقاومت می کردند سست شدند و دست از مقاومت برداشتند و از آن پس

۶۸- کتاب عایشه ص ۲۰۷ - ۲۰۵

قشون ما بدون اینکه بمقاومت برخورد نماید وارد شهر شد و من در اولین جمعه ماه صفر قدم بکاخ سلطنتی ساسانیان نهادم و نماز جمعه را در آن کاخ که اینک مسکن من است خواندم»^{۶۹} نسیم جانبخش آزادی اسلام‌پرندگان و ستم‌دیده‌ها و استثمار‌شده‌های ایران را بیدار کرده بود نه تنها آنان کمکی به طبقه حاکم ایران نمی‌کردند بلکه مسلمانانرا که پیام‌آور داد و برابری و آزادی و حق‌طلبی بودند یاری می‌نمودند.

از لابلای کتابهای ارزنده و معتبر مورخان اسلامی این حقایق بخوبی بچشم می‌خورد که یزدگرد وقتی از برابر مسلمانان می‌گریزد به «ری» روی می‌آورد، نه تنها «آبان‌جاذویه» حکمران ری او را پذیرا نمیشود بلکه با او از در ستیز درمی‌آید.

طبری در کتاب خود از (عجمانی که در نواحی نامفتوح مسلمانان بودند) سخن می‌گوید. این بخوبی نشان می‌دهد صلابت آزادی بیش از پیش و قبل از اینکه ارتش اسلام بشهرها برسد دلمهای ایرانیان را شیفته اسلام کرده بود از اینرو شهرها به آسانی بدست مسلمانان می‌افتاد (از نیشابور تا طخارستان که جزء مملکت کسری بود پیایی بصلح درمی‌آمدند)^{۷۰} این ناحیه را که «طبری» نام می‌برد نیمی از خراسان بود که در آن بزرگترین شهرها قرار داشت.

(مردم رغبتی به جنگ با بیگانه نشان نمی‌دادند برای اینکه این بیگانه را بخود خیلی آشناتر از بیدادگران میدیدند. مردم ری و قومس، اصفهان و طبرستان «جزیه» را می‌پذیرفتند اما بچنگ

۶۹- عایشه ص ۳۰۹-۳۰۸.

۷۰- تاریخ طبری یا تاریخ‌الرسل والملوک جلد ۵ ص ۱۹۹۹-۱۹۹۷.

آهنگ نداشتند) ۷۱

دیدیم عنصر ایرانی از ابتدا چه از یمن و چه در مکه و مدینه بطور ساده و یا بنحو مؤثر هدایت‌کننده و نقشه‌دهنده چه عامل مؤثری در پی‌گذاری اسلام بودند و در اینجا نیز از قلم فرمانده ارتش اسلام خواندید که بابیست هزار قوای الحاقی به تازیان از ۱۳۰ هزار قوای جنگجوی ضداساسانی ۷۸ هزارتن از قوای آنان را ایرانیان و مردم پیرو حکومت تشکیل میدادند و «سعد» صریحاً می‌نویسد (اگر آنها بما نمیپیوستند ما با ۵۲ هزار سرباز که داشتیم، نمیتوانستیم مدائن را تسخیر کنیم) ۷۲

سپس دیدید که نوشت در روزهای ورود مسلمانان بشهر مردم نیز علیه یزدگرد شورش کردند.

بنابراین با اینهمه دلایل روشن ما حق نداریم که بگوئیم (تازیان ملت ایران را شکست دادند) ایران از اسلام، اسلامی که قوای کیفی و مغزی و کمی آنرا بیشتر خود ایرانیان تشکیل میدادند شکست خورد. وانگهی ملت ایران از اسلام شکست نخورد این دستگاه پوسیده و فرتوت حاکمه و اقلیت حکومتگر ضد مردمی و مشتی بیدادگران داخلی بودند که دچار شکست شدند. نه ملت ایران، چرا که پیروزی واقعی از آن ملت بود و آنان که اسلام آورده بودند.

واپسین روزهای یزدگرد بخوبی نشان میدهد که چقدر اندیشه مردم با اندیشه گروه حاکمه، فاصله داشت. پاره‌ای از تاریخنگاران و فرهنگ اشرفی ما میکوشند مرگ آخرین پادشاه

۷۱- دو قرن سکوت ص ۷۲-۷۱.
۷۲- کتاب عایشه ص ۳۰۷-۳۰۵.

ساسانی راناشی از اغراض فردی بدانند و به آسیابانی نسبت دهند که چشم به جواهرات پادشاه دوخته بود و حال آنکه موضوع باین سادگی نبود.

یزدگرد پس از نخستین شکست، جبهه جنگ را ترك گفت. می‌کوشید از مردم كمك بگیرد تا در مقابل مسلمانان بایستد، ولی مردم او را که مظهر اشراف و بیدادگران، نگهبان نظام بهره‌کشی و بردگی ساسانیان بود می‌شناختند یاریش نکردند. یزدگرد ناامید از همه جا به خراسان و مرو روی آورد و حال آنکه وضع ساسانیان در میان مردم خراسان بسیار بد بود کشتار و بدرفتاری وحشیانه ساسانیان با اشکانیان مردم را از پادشاهان ساسانی متنفر کرده بود. یزدگرد قصدش این بود که همراه جواهرات و گنجهای ارزنده و هنگفتی که دارد به چین برود از اینرو پیکهائی نزد خاقان چین فرستاد ولی مردم با اینکار او مخالف بودند. طبری گوید:

(پارسیان بدو گفتند چه خواهی کرد؟)

یزدگرد گفت: می‌خواهم به خاقان ملحق شوم و با وی باشم تا

به چین روم.

گفتند: آرام باش که این برای ما زشت است که به مملکت قومی دیگر روی و سرزمین و قوم و خویش را واگذاری، ما را بسوی عربان بر که با آنها صلح کنیم، که مردمی درست‌پیمان و دیندارند بر مملکت ما تسلط دارند، دشمنی که در مملکتمان بر ما تسلط دارد بهتر از دشمنی است که در مملکت خویش بر ما تسلط یابد که دین ندارد و از درست‌پیمانی او خبر نداریم.

اما یزدگرد نپذیرفت آنها نیز از او نپذیرفتند و گفتند: گنجینه‌ها را بگذار که سوی دیار خویش بریم تا کسانی که بر آن

تسلط دارند از دیار ما سوی دیار بیگانه نبرند.
اما یزدگرد نپذیرفت، گفتند: نمی‌گذاریم ببری. آنگاه از او
کناره گرفتند و او را با اطرافیان‌ش واگذاشتند و با هم بجنگیدند
که یزدگرد مغلوب شد و گنجینه‌ها را گرفتند و بتصرف آوردند و
شاه را رها کردند...)^{۷۳}

اینچنین یزدگرد مورد نفرت مردم قرار می‌گیرد، مردم
خراسان که کینه دیرین نسبت به ساسانیان داشتند. در «مرو» نیز
که بخاطر این کینه‌ها به شهر خداکشان (شاه‌کشان) معروف بود
به عمر او پایان میدهند. ولی منابع چینی برخلاف طبری معتقدند
که یزدگرد همه خزاین و اموال خود را به تائی‌تسونگ (Tai-Tsung)
امپراتور چین فرستاد. «عبدالله بن المقفع» گفته است که در میان
این ذخایر هفت هزار ظرف طلا بود که بفرمان «کواد» ساخته
بودند و هر یک از آنها دوازده هزار مثقال وزن داشت و بجز آن
مقدار کثیری سکه‌های سیم از پادشاهان ساسانی و هزار بار شمش
طلا بود و مقدار کثیری هم سکه‌های زر.^{۷۴}

مؤخره

با این دلایل کاملاً روشن می‌شود که این جنگ، جنگ بین
ایرانیان و تازیان نبود. این جنگ يك جنگ عقیدتی و ایدئو-
لوژیکی بود که چون آغاز آن در عربستان و خود پیامبر راستین
اسلام تازی بود و جنگ علیه ایران و علیه بیدادگران این سرزمین
بوده است بسیاری بخطا گمان برده‌اند جنگ بین «تازیان» و

۷۳- تاریخ طبری... جلد پنجم صفحه ۲۰۰۲.

۷۴- تاریخ تمدن ایران ساسانی ص ۱۵۸.

«ایرانیان» بوده است.

این جنگ، نبرد بین دو اردوی بزرگ بشری، بین برده‌داران و استثمارگران از سوئی و برده‌داران و جباران از دگرسو بوده است و چون اکثریت مردم ایران را ستم‌دیده‌ها و ناسازشیها و دشمنان دستگاه حاکمه تشکیل می‌دادند این مردم محروم در اردوی بزرگ محرومان شرق (اردوی اسلام) قرار می‌گیرند و همه با هم از جان و دل میکوشند تا به عمر چپاول و بیدادگری جباران جهان که در رأس آنها دستگاه الیگارشی ایران قرار داشت پایان بخشند. از همان آغاز تشکیل این اردوی بزرگ حق‌طلب گروهی از مردم برجسته وطن ما خود را با پاکدلی و روشن‌اندیشی در اختیار اسلام گذاشتند از مدینه تا قادسیه و حتی شهرهای نامفتوح به نیروی اسلام که فرسنگها با آنها فاصله داشت کمک می‌کردند تا نظام بیدادگرانه ایران ساقط شود.

بنابراین ایرانیان از تازیان شکست نخوردند، این الیگارشی و منارشی ایران بود که از اسلام که بقول (فریشلر) و دیگران اکثریت قوای مادی و جنگی، کمی و کیفی آنرا ملت ایران تشکیل می‌داد شکست خورد.

این بیدادگری و چپاول اشراف حکومتگر بود که موجبات اشغال ایران را فراهم کرد و بدنبال فتح مسلمانان و سایل چیرگی نژادپرستان تازی و ضداسلامی را تدارك دید!

فصل هفتم

خاندانهای حکومتگر
چهار صد ساله ایران

آخر ایران که از او بودی فردوس برشگت
وقف خواهد بود تا حشر بر این قوم حشر
انوری ابیوردی

اسلام نظام بیدادگرانه الیگارشوی را در ایران از بیخ و بن
کند. تازیان پس از اندک مدتی به فطرت و سنت دیرین خود
بازگشتند با اندیشه‌های سیاه راسیستی و نژاد پرستی و ضد اسلامی
استقلال ما را بازیچه مطامع خود ساختند. اگر بدرستی داورى کنیم
این مظالم بر ما از اشراف و توانگران جبار ساسانی رسید، ما
برای رهانیدن خود مجذوب دکترین آزادیبخش اسلام شدیم و از
اینراه فجایع تازیان نامسلمان بر ما تحمیل شد. در مدت دو قرن
ایرانیان مسلمان می‌کوشیدند آزادی خود را بدست آورند، با آمیختن
آن بتعالیم اسلام، نظام سالم بنیاد گذارند.

تازیان قومی بیابان نشین بودند با تمدن و زندگی شهری
(Sedarisme) چندان میانه نداشتند اسلام با همه کوشش نتوانست
خوی و سنت دیرین بدوی تازیان را از بین ببرد و این منفذی بود

برای خاندانهای ریشه‌دار و اشراف بجامانده، تا بتوانند به نظام درهم ریخته خود در شهر سامان دهند.

حکومت سامانیان که بقول رنه‌گروسه از خود ایرانیان اصیل سفدیان بودند با کمک بقایای الیگارشی ساسانی و متنفذان سیاسی روی کار آمد و همه تیولداران و صاحبان اقطاع گرد امیران سامانی جمع شدند تا به استثمار و بردگی خود ادامه دهند. سامانیان همینکه قدرتشان از حال میمان بیرون آمد بسوی مردم گرایش یافتند این امر موجب آن شد با دسیسه یقداد و مرکز ایران توانگران ترك حکومتگر بچنگ آنان رفتند نخست نظام ایرانی متمرکز ساقط شد.

الیگارشی نیم‌بند خود به تنهایی قادر به ساقط کردن سامانیان نبودند، ترکان اویغوری باین توطئه شکل دادند. ترکان اویغوری پس از رانده شدن از مغولستان و سرازیر شدن به آسیای میانه در کاشغر با برادران هم‌نژاد خود قدرت مهیبی برای تحقق روش (مرکزگریزی) بوجود آوردند، اینان در برابر روند صحراگردی خود نظام شهرنشینی و مرکزگرایی سامانیان را سد محکمی می‌دیدند، نهایت برای نفوذ در دژ حکومت ایرانی در جستجوی رخنه‌ای بودند.

توانگران نافهم حکومتگر سامانی که فتودالیسم متکامل موجود را مخالف بهره‌کشی بپدادگرانه خود میدیدند این امکان را به ترک‌تازان اویغوری دادند تا سامانیان را ساقط کنند. اگر آز و خودخواهی دهگانان و اشراف موجب تضعیف سامانیان نمیشد راه بازگشتن استقلال و آزادی ایران زیر لوای اسلام گشوده شده بود. از این بیعد ایران عرصه تاخت و تاز صحراگردانی شد که

تحت نظام (مرغزاریابی و دامداری) بسوی ایران سرازیر میشدند حکومت‌های غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی، ایلخانی و تیموری را بوجود آوردند. با اینکه اینان شهرنشینی و دیوانسالاری متمرکز را کاشنده روح نظام بیابان‌گردی میدانستند به جهت نیاز به مدیریت دست بسوی ایرانیان دراز کردند از (شهروندان ایرانی) کمک برای اداره کشور گسترده مفتوحه خواستند. اینچنین دگر بار تصادم افکار پیش آمد ولی در دوران هفت قرن همواره جنگی پنهانی و ضعیف و گاه آشکار و قوی بین دو روند (مرکزگریزی، مرکز-گرایی) وجود داشته است.

در قرن دهم حکومت صفویان در ایران بوجود آمد با اینکه شالوده قدرت صفویان را در ابتدا هفت ایل چادر نشین تشکیل میداد ولی دکترین مکتب صوفیسم صفویان، استعداد و نبوغ شاه اسماعیل صفوی (یک رهبر شهروند و رزمنده) سبب شد تا از طریق یک نظام آمیخته فنودالیستی و ایدئالیستی جامعه راه هموار (مرکزگرایی) را پیش گرفت.

اجتماعات انبوه و گسترده بشری اگر تحت هر نظامی باشند ولی چون دارای محتوای فکری و آئینی نبوده مجوف باشند قادر نیستند نیروی انسانی خود را در برابر یک ایدئولوژی حفظ کنند درست بمانند اقیانوسی وقتی بکوه برفی رسید او را ذوب و در خود حل میکند و نیروی خود را بیش از پیش بیشتر می نماید. ایدئولوژی صفویان بعد از اندک مدتی بویژه پس از سازمان‌یابی در (سکتاریسم) خشک بتدریج قدرتهای عشیره‌ای را در سیاست حل کرد، سایر

۱- شاه اسماعیل پسر سلطان حیدر پسر سلطان جنید پسر شیخ ابراهیم (شیخ شاه) پسر سلطانعلی پسر صدرالدین پسر شیخ صفی‌الدین است.

لایه‌ها را نیز یا (تشیع نوین) سازش داد. در نتیجه بعد از اندک مدتی جامعه ما پهنه بهره‌کشی صاحبان تیولدارها، فئودالها دارندگان اقطاع و دیوانسالارهای نظامی شد. از زهدان تئوکراسی صفویان موجود شریری پا به عرصه گذاشت که بعدها به‌عنوان (الیگارش‌ی چهارصدساله ایران) شناخته شد.^۲

فئودالها، سران قدرتمند عشایر، برگزیدگان و نخبگان نظام جدید، تکنوکرات‌ها، سیاست‌پیشگان دین‌نما دریافتند حیات سیاسی آنان بشرطی پایدار خواهد ماند که خود را با این موج همراه سازند و اینچنین نطفه الیگارش‌ی در رحم جامعه متمرکز فئودالیسم کشف شد چون صفویان از جهت تغذیه سیاسی نیاز به توسعه آئینی داشتند گروهی از تئوریسین‌ها و مدیران چنین نظام را از نقاط دوردست از آن جمله (جبل‌شام)^۳... به ایران آوردند به آنان مقامات اداری و سیاسی مؤثر دادند اینان بودند که بنیاد حکومت‌های دودمانی و اقلیت نیرومند را بتدریج در ایران پی‌ریزی کردند. بطوریکه

۲- نیاکان صفوی از زمان امیر تیمور گورگانی دارای قدرت نافذ بودند، از سوی اکابر رم، امیر تیمور، امیران معلی، نجیب‌الدربار، سلطان مراد عثمانی، فئودالهای قفقاز و دیاربکر و ایلات حمایت میشدند، سلطان جنید با خدیجه بیگم خواهر اوزون حسن ازدواج می‌کند، امیر آق‌قویونلو دخترش حلیمه را به سلطان حیدر می‌دهد، شاه اسماعیل مولود دو قدرت بزرگ دودمانی روز می‌بود. پدر و نیای شاه اسماعیل هردو در جنگ عقیدتی با شروانشاه کشته شدند. سلطان‌ملی برادر او را نیز بایسنقر از میان برداشت.

۳- شیخ علی پسر عبدالعالی کرکی (محقق ثانی) خاتم‌المجتهدین، صدر الصدور از جبل شام به ایران فراخوانده می‌شود در دستگاه صفویان بزمان شاه-تهماسپ به مهمترین مشاغل میرسد، خاندان نیرومندی را بنیاد می‌گذارد که بازماندگان وی بنام چند خاندان بمدت چهارصد سال نفوذ مطلق در قلمرو فئودالیت خود داشته‌اند بعنوان مقام تولیت در پنج پایگاه دینی وطن ما بر مردم فرمان رانده به عالیترین مقامات سیاسی رسیده‌اند.

دیدیم اریستوکراسی همیشه آبخور سیستمهای زورگویی و خودکامگی (منارشی، تیرانی) بوده است ریشه‌های آن از حکومت‌های مطلقه آب‌خورده جان و حیات گرفته است.

الیگارشی همیشه در کمین فروریختن نظام‌های زورگویی بوده است. همینکه فترتی برای نظام‌های بیدادگرانه پیش می‌آید از این فرصت بهره‌گیری می‌کند قدمیکشد و رشد میکند. چنانچه زبونی و ناتوانی والواها Valois در فرانسه و آشوب ۱۶۸۸ ضد منارشیستی در انگلستان به اشراف فرصت داد به خودسازی پردازند تا قدرتهای اریستوکراسی را بنیاد گذارند، ویگها Whigs از اینموقع در صحنه سیاست بریتانیا عرض اندام کردند^۴ سیستم فرمانروائی بریتانیا بتدریج به «پلوتوکراسی Polotocratie» (حکومت بولداران) تبدیل شد.

الیگارک بزرگ

زوال تئوکراسی (Teocracy) صفویان و بهم ریختن قدرت خودکامگی، هوای ایران را برای تنفس خاندانهای نیرومند مساعد کرد. آنان بسرعت شروع به خودسازی و انتقال پاره‌ای از امتیازات برای خود کردند. ولی نادر پسر امامقلی درگزی بساط آنانرا بهم ریخت، گروه زیادی از اینان بویژه آئین نمایان دروغگو و سیاست پیشه و بی‌محتوی گرفتار خشم (فاتح دهلی) شدند دوران هرج و مرج و زبونی جانشینان نادر و جان گرفتن فتووالهای محلی و سپس زمان زندیان بهترین دوران تکوینی قدرت الیگارشی دویست ساله بود.

4 E. A. (Ibid) P...

آغاز حکومت قاجاریان را باید رسماً نقطه شروع فعالیت رسمی الیگارشی در ایران دانست کسیکه موزیانه در سایه قدرت سلاطین زندی خود را میساخت (کلانتر یهودی‌نسب و لولی‌حسب شیراز) بعنوان نخست صدراعظم قاجاریان سهم قدرت منارشیستی آقا محمدخان قاجار شد اینچنین اسکلت بندی الیگارشی دو‌یست ساله ایران آغاز گردید.

اعتمادالدوله که يك الیگارک زیرک، سیاستمدار دسیسه‌باز و امپریالیست بود توانست مشتی از خاندانهای سیاسی را وارد کارهای دیوانی قاجاریان کند قسمتی از نیروی تیرانی را به دیوانسالاران منتقل نماید^۵ يك فتودال قدرتمند که با خویشاوندی نزدیک قدرت سیاسی تا پایگاه جمهوریت کشور مجاورما (پاکستان) انتقال و گسترش داد، قدرت دودمانی را تا (امیر تیمور) یعنی به امیر کلال میرساند.

همزمان با این تاریخ پزشک مشکوک المرویه در دستگاه گورگانی بکار می‌پردازد که تا به امروز بنام يك خاندان معروف از راه دانش و تکنیک به فرمانروائی مشغولند.

فتودال دیگری که نخست دشمن آزادی و کشنده جوانان آرمانخواه بوده خود را بعنوان رهبر انقلابیون مهاجم به تهران جامی‌زند، تبار خود را دوتا هزار سال عقب می‌برد.^۶

۵- برای شناخت این خاندان، عنصر خطرناک مراجعه شود به پژوهشهای نگارنده (تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها در ایران جلد ۱ و قربانیان استعمار در ایران جلد ۲).

۶- برای شناخت این خاندان مراجعه شود^۷ به پژوهش نگارنده تحت عنوان سیمای حقیقی سپهسالار تنکابنی (مجله خواندنیها سال ۳۶ از شماره ۲۹ تا ۳۲).

آندیکری که یکی از اعضاء آن بیش از سی سال صدراعظم ایران می بود پیشینه سیاسی خاندان خود را تا زمان صفویان عقب میبرد.

آن یکی دیگر که عامل ضد انسانی ترین کشتارها در رشت بوده است نیای سیاسی خود را به امیرچوپان فرزند تیمور لنگ می رساند محمد حسن کله کن نیای نسل روز آنهاست.

پاره ای از این خاندانها تبارهای سیاسی خود را پیش از اسلام به ساتراپهای خود مختار، فئودالهای باستانی میرسانند.^۷ بطور کلی میتوان گفت از صد خاندان حکومتگر ایران بیش از چهل خاندان آن افزون از دویست سال پیشینه قدرت سیاسی دارند.

برای تحری حقیقت بسنده نیست فقط نوشته ها و خطها را خواند؛ باید بین السطور را نیز با دیده سیاست مآبانه قرائت کرد.^۸

ارسطو در میان چهار نوع الیگارشسی، بدترین و بیدادگرترین آنها را آن نوع فرمانروائی دودمانی میدانند که (حکومت از پدر به پسر برسد) خانواده ها موروثی قدرت سیاسی داشته باشند. فیلسوف یونانی در مقام سنجش این سیستم، الیگارشسی موروثی و دودمانی را همپایه جبارترین رژیمهای سیاسی و فردی میدانند.^۹

۷- الیگارشسی یا خاندانهای حکومتگر ایران جلد ۲.

8--- It is not suffisent Read the line But it must to Read under the line.

۹- سیاست ص ۱۶۸.

بنظر پژوهنده الیگارشی دویست‌ساله ایران یکی از انواع نظام‌های تکامل‌یافته موروثی می‌باشد چه پیشینه قدرت و سیاست خاندان‌های حکومتگر ایران یک نسل دو نسل نیست، اینان دست کم دویست سال است بر جامعه و ملت فرمان میرانند، مقامات، مناصب، پایگاه‌های سیاسی و دولتی را مثل ملك طلق بهم انتقال می‌دهند.

شغل استیفاء دویست سال در یک خاندان باقی میماند، وزیر استیفاء (سوپروزیور) پس از هشتاد سال وقتی می‌خواهد کناره‌گیرد فرزند ۹ ساله خود را بجایش می‌گذارد.

نسل ملباشی صفوی (عقل منفصل شاه سلطان‌حسین، قاتل اعتمادالدوله داغستانی وزیر اعظم) شیوه‌دیرین شرکت در دسایس رجل‌کشی را در دویست و پنجاه سال در مورد قائم‌مقام، امیرکبیر... تا به امروز ادامه داده سوار کار بوده‌اند.^{۱۰}

بازماندگان الیگارک ددمنش خراسانی، عامل فروش دختران اسیر ایرانی به گرازهای قراقوم بهمان وحشیگری هر جنبشی را در خراسان سرکوب می‌کنند جوانان آزاداندیش و حق‌طلب مانند پسر امام جمعه بجنورد را ترور می‌کند.

از ویژگی بی‌همتای این دستگاه‌های بزرگ، آمیزه خویشاوندی شگفت آنها بایکدیگر است؛ بظاهر این صدخاندان حکومتگر که از کرمان تا آذربایجان از لرستان تا خراسان چنگال در خون و گوشت مردم فروبرده‌اند از هم جدا هستند و فقط نفوذهای منطقه‌ای دارند، ولی وقتی بخوبی نگاه می‌کنی و به ژرفی میکاوی می‌بینی از طریق

۱۰- الیگارشی یا خاندان‌های حکومتگر ایران جلد سوم (خاندان امام جمعه).

پیوند سیاسی و روابط خانوادگی در حکم يك واحد سیاسی نیرومند درآمده‌اند. بر اثر امتزاج با خاندانهای گوناگون با آئین‌ها و نژادها و مسلکها و مشربهای مختلف بصورت آلیاژ سختی درآمده‌اند که مبارزه و مقابله با این الیگارشی دشوارتر است.

این خاندانها مثل حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته و مجموع آنهاست که بگونه يك زنجیر محکمی دوپست سال است بردست و پای مردم نهاده شده است.

در این پیوند خانوادگی و آمیزه سیاسی از نظر الیگارشی هیچ چیز مهم نیست، خاندان سرشناس ضد تشیع داماد آیه الله سیاست پیشه می‌شود فئودال آذربایجانی خویشاوند نزدیک فئودال کرمانی می‌گردد، خاندان بازرگان و حکومتگر شیرازی دخترش را به خاندان ریشه‌دار کاشانی میدهد فئودال چندصدساله خراسانی داماد قدرتمندترین خاندان سیاسی یزدی می‌شود. نواده دختری قدرتمندترین شاهزاده قاجار در اصفهان که مالک دوهزار روستا بود از خانه الیگارک رشتی سردرمی‌آورد، پسر خاندان نیرومند و ریشه‌دار لرستان داماد پولدارترین آخوند مستبد و سیاست پیشه اراکی می‌شود، کسیکه وسعت املاکش در خراسان بقدر سوئیس است دختر خاندان یهودی نژاد حکومتگر شیرازی را برای پسرش می‌گیرد، بزرگترین بازرگان یهودی نژاد خراسانی دخترش را به بازرگان معروف قاجاق اسلحه در خلیج فارس میدهد کسیکه بدستور شاه از آئین یهود بظاهر به اسلام می‌گردد دختر خوشنامترین زمامدار پیر ریشه و اسلامی را بعقد پسرش درمی‌آورد، برجسته‌ترین رجل عشایر اصفهان داماد بزرگترین فئودال ایران و خراسان

می‌شود نابکارترین و خون‌آشامترین فتودال شمال خراسان که بقول قزوینی (دو هزار اسب در سرطویله خود داشت) داماد کهن‌ترین فتودال رضائیه میشود.

بازماندگان کشندگان امیر کبیر

برای الیگارش‌ی ایران همه وقت و همه جا فقط و فقط يك اصل مطرح بوده است و بس. و آن حکومت بر مردم و غارت و چپاول و حفظ نظام دودمانی است.

فتودال خراسانی با تیولدار آذربایجانی با بازرگان شیرازی با ملای اصفهانی و تکنوکرات تهرانی، خان‌زابلی، شیخ‌کرمانی بوروکرات کاشانی. در این راه با رَجُل انقلاب‌نما، شاهزاده چپ‌رو، آخوند سیاست‌پیشه، بهایی‌امپریالیست...

همه یکدل و يك زبانند هر کس را سد راه خود دیدند بیرحمانه از بین می‌برند «دوازده نفر از اشخاص سرجنبان ایران که کلنل شیل وزیرمختار انگلیس در تهران را برای مقتول ساختن میرزا تقی‌خان امیرکبیر همکاری و همراهی کرده بودند، اولاد و احفادشان پس از یکصدسال که از قتل امیرکبیر می‌گذرد هنوز روی مسندها نشسته و حساسترین پستهای این مملکت را اشغال کرده‌اند و اسناد خدمتشان هم پشت‌درپشت در سفارت محفوظ است»^{۱۱} گذشته از کمبود های شخصی حاج میرزا آقاسی (ملاعباس‌ایروانی) گناه بزرگ او این بود که شناسنامه اشراف نداشت دارای فك و فامیل مهم نبود از اینرو پس از مرگ محمدشاه مریدحاجی، الیگارش‌ی ایران

۱۱- دست پنهان سیاست انگلیس در ایران ص ۸۳.

بیرحمانه بجنگ صدر اعظم صوفی منش رفت.

همه با هم در راه چیرگی بر مردم

نخست باریکه در يك سند سیاسی معتبر از سوی يك مقام رسمی از هیأت حاکمه ریشه دار ایران بنام (الیگارش) نام برده میشود در همین زمانست این اسناد نشان میدهد که خاندانهای حکومتگر و امپریالیست ایران چگونه بی‌آزرمانه برای برکناری يك آخوند ضعیف آذربایجانی که بزرگترین حسن او این بود که تن به نوکری بیگانگان نداده است دست بدامن سفارتخانه می‌شوند، از پرنس دالگرگی (P. Dalgorgi) و «کلنل فرانت» کمک می‌طلبند تا او را از صدارت بردارند. بعد از برکناری نقشه می‌کشند او را در شاه عبدالعظیم بکشند.

کاردار سفارت انگلیس در نامه شماره ۷۹-۶ سپتامبر ۱۸۴۷ به ویسکونت پالمستون این الیگارش را بنام معرفی میکند.
علی مشیری بدنبال ترجمه این اسناد در شناخت این الیگارش می‌نویسد:

«اینها رجال بزرگ ایران را از بین بردند باعث مرگ قائم مقام و امیرکبیر و غیره شدند. از این تاریخ با هزار نیرنگ و پشت هم اندازی تمام کارهای مؤثر را بدست گرفته‌اند. تاکنون نواده‌های آنان برگرده ملت سوار شده و هنوز هم تیشه به ریشه مملکت می‌زنند...»^{۱۲}

۱۲- اسناد وزارت خارجه (س. ق. ۲۱۶).

قاتل سید جمال‌الدین اسدآبادی

براستی این الیگارش‌ی ایران موجب نابودی بهترین فرزندان اندیشمند و انساندوست و میهن‌گرای جامعه ما از قائم‌مقام تا کلنل محمدتقی‌خان پسیان، مدرس بوده‌اند.

اسناد و مدارک استوار سیاسی آرشیوهای مهم نشان می‌دهد یکی از افراد خاندانهای بسیار ریشه‌دار و بسیار قدرتمند و بالا-نشین چندصدساله که تسمه از گرده همه‌کشیده است پیگیرانه می-کوشید از ناصرالدین‌شاه حکم مرگ سیدجمال‌الدین اسدآبادی را بگیرد و پس از اونیز به مظفرالدین‌شاه در سلخ محرم ۱۳۱۴ تلگراف می‌کند اجازه می‌فرمائید و ادارم ایرانیان جمال را بکشند. زهی بر شرف و انسانیت مظفرالدین‌شاه که به این الیگارک خونخوار پاسخ می‌دهد (اینطور صلاح نمیدانم) ولی او که تشنه خون آزادیخواهان اندیشمند می‌بود وسایل بازداشت سه‌تن از اندیشمندان ارزنده ایرانی (میرزا آقاخان کرمانی، خبیرالملک، روحی) رافراهم می‌کند. آنانرا از اسلامبول تحویل ایران و دژخیم آزادگان محمدعلی میرزا قاجار در تبریز می‌دهد. بطرز فجیع و حیوانی آنانرا سر می‌برند سرشان را بیارگاه خودکامگی بتهران می‌فرستند.

قاتل ۲۴۳ آزادیخواه !!

آدمی تعجب می‌کند وقتی می‌بیند شرارت و جنایت نیز چون خیانت و بمانند مقام و مسند در الیگارش‌ی ایران ارثیست کسیکه به خون قائم مقام تشنه‌است علیه امیرکبیر توطئه می‌کند، جد همان کسیست که برای متوقف کردن جنبش ضداستعماری ایران

نقش حساسی را بعهده می‌گیرد و نیای او در ۲۵۰ سال پیش کسیست که خود با نوك خنجر چشم‌برجسته‌ترین شخصیت سیاسی ما را در زمان شاه سلطانحسین درمی‌آورد.^{۱۳} کسیکه فرمان دژخیمی امیرکبیر برای او صادر می‌گردد، او وقتی می‌بیند با اینکه خون امیر گرما به فین را گلگون کرده است ولی هنوز امیر در برابر جلاد امپریالیسم و منارشسیسم پایداری می‌کند لگد بر پشت امیر نیمه‌جان می‌زند و لنگ بردهانش می‌تیاند تا بزرگترین قهرمان ضداستعمار ما زودتر قالب‌تهی‌کند. این عنصر شریر از همان خاندانیست که در مشروطیت ایران دست به خون ۲۴۳ تن از آزادگان پاکدل ایرانی می‌آلاید.^{۱۴} این دژخویی و ددمنشی که با همان شدت درخاندان آنان باقیست به اوج قدرت می‌رسد، هم‌اکنون بشدت کار پیشینیان خود را دنبال می‌کند.

«کلنل فرانت» کاردار سفارت در گزارش خود به‌نگام برکناری حاج میرزا آقاسی نام‌برجستگان الیگارشی ایران را می‌برد، انسان وقتی به پژوهش درباره‌ی این نظام موروثی می‌پردازد برجان خود بیمناک می‌شود که چگونه این الیگارشی را بشناساند. کسیکه جاسوس تسی‌سیانف بود، در شکست ما در برابر روسیان سهم‌بزرگی داشت. پدر همان کسیست که ناصرالدین‌شاه در ورود به تهران میخواست او را بجرم خیانت بکشد اگر شاه او را بخشید ولی او و بازماندگان، این خیانت به ملک و ملت را ادامه دادند هم‌اکنون نیز (رکورد خیانت) را شکسته‌اند.

۱۳- الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران جلد ۳.

۱۴- تاریخ شرح حال رجال ایران جلد ۲ صفحه ۱۸۰.

اگر این خیانت‌ها موروثی و فسادمزم‌نمی‌بود ریشه این شجره خبیثه‌الیگارش‌ی بدانحد نیرومند نبود که تا به امروز باقی ماند کسیکه در ترور بنیادگذار سلسله قاجاریان دست‌داشت پسرش را بجرم جاسوسی و بدستور شاه بفلک می‌بندند، از تهران تبعید می‌کنند، اسناد وزارت خارجه آنرا جاسوس خود معرفی می‌کنند با این سوابق فرمان‌صدارت او صادر می‌گردد و هم‌اوست که ناصرالدین‌شاه را می‌فریبد و تدارک قتل امیرکبیر را می‌بیند. اولاد و احفاد او از اینجهت باقی‌ماندند که این خیانت را پشت‌اندرپشت چون میراثی بیکدیگر پس بدهند تا بجائیکه تریبون‌دو ناسیون عضویت نسل روز آنرا در سرویس مخفی جاسوسی بیگانه اعلام داشت. «فیلیپ استاکیل» در گزارش محرمانه سیاسی ۲۸ سپتامبر ۱۹۴۷ از جاسوسی او بسود امپریالیسم سخن می‌گوید^{۱۵} عضو دیگر این خاندان امضاکننده حکم مرگ صدهاتن از جوانان است. و این شاید باز از ویژگی این الیگارش‌ی است که خاندانهای حکومتگر غبغب پر کرده سینه جلو میدهند از خیانت آشکار پدر و جد و نیای خود به ملت و تمدن ایرانی سخن می‌گویند و هیچ‌شرم و آزر از این خیانت ندارند.

تریاک مغربترین سلاح استعمار در شرق می‌بود و باسانی و آرامی ملتها را فاسد و درخلع سلاح کامل در اختیار امپریالیسم گذاشته است.

اگر در چین استعمار با دو جنگ و حشتناک قرارداد فروش و مصرف تریاک را تحمیل کرد امپراتوری چین را که مغولستان،

۱۵- روزنامه شامد شماره ۱۲۰.

کره و منچوری و فیلیپین، هندوچین... جزء آن بود اسیر و برده خود ساخت، ولی درکشور ما نیای یکی از این خاندانهای حکومتگر به هند می‌رود با تعلیمات کمپانی هند شرقی و بازرگانی انحصاری تریاک انگلیسها به ایران بازمی‌گردد و بیش‌رمانه اقرار می‌کند (که کشت تریاک را در یزد و شیراز و غیرهما جاری می‌کند و تولید آنرا از ۲۳ صندوق به دو هزارالی سه هزار صندوق میرساند)^{۱۶} باصطلاح کاری که استعمار در چین با جنگ انجام داد در ایران باسیاست پیش‌برد، با این‌بلا دینامیسم ملی به زوال و نیستی گرائید. استعمار برنامه‌های اجرائی اعتیاد را در خراسان و کرمان و سیستان بمدد الیگارکهای دیگر پیاده کرد.

یکی از بزرگان علمای ایران^{۱۷} می‌گفت: ایرانیها ملت غریبی هستند هرکس به ایشان خیلی بدی بکند در پیش آنها از اولیاءالله می‌شود. نه تنها اسکندر یونانی که ایرانرا مقهور کرد و قریب يك قرن جزء متصرفات یونان نمود بعدها در ایران جزء انبیاء محسوب شد بلکه حتی چنگیز و تیمور هم در کتب تاریخ ایران از برانگیخته‌های خدا و مؤیدمن عندالله و دارای مدد غیبی شدند.

آخوندی هم که در سنه ۱۲۴۳ دروازه‌های شهر تبریز را بروی قشون روس بازکرد و با رجاله مریدان خود از پشت سر بر سر مدافعین بیچاره شهر از قشون ایرانی ریخته و آنها را پشیمان ساخته «پاسکویچ» سردار روسی را به تبریز آورد و بعد در مدت استیلای روس در آذربایجان از طرف روس به مردم روس‌پرست فرمان مستمری و نشان و منصب میداد. پاسکویچ آن فرمانها را

۱۶- مجله یفما شماره ۸ آبان ۱۳۳۲ صفحه ۳۶۵.

۱۷- سیدجمال‌الدین معروف به افغانی.

حاشیه و صفحه می‌کرد و پس از تخلیه روس تبریز را و صلح ترکمانچای سالیان‌دراز خود این حجة الاسلام و اولاد و اعقاب او بواسطه این خدمت تاریخی بروس و خیانت بوطن خود از امپراطورهای روس مستمری داشتند همین آخوند نیز در تبریز از اولیاءالله شد و در خانه اش مثل دروازه زیارتگاهها و امامزاده‌ها پر از پارچه کهنه گشت.^{۱۸}

«بنیامین» درباره رجال ایران می‌گوید:

اغلب رجال عمده درباری و هیأت حاکمه آن مردمان نفع‌پرست و عاری از صفات وطنپرستی هستند که با رشوه تمام آنها را میتوان حاضر نمود که با ترقی و سعادت ایران مخالفت کنند و یا با دسایسی که خودشان بهتر آشنا هستند و میدانند که چگونه آنها را محرمانه و در خفا بکار برند، و خائنانه اقدام نمایند که از هر اقدام مفیدی که برای سعادت مملکت پیش می‌آید و یا خودشاه‌قصد اجرای آنها را میکند جلوگیری کنند استعداد آنها در دسیسه‌کردن طور است که هرگاه بخواهند از یک اقدام مفید برای ترقی مملکت جلوگیری کنند نتوانند، در عمل قسمت عمده وجوهی را که برای پیش‌بردن یک اقدام مفید لازم است بمصرف برسد خودشان برای خود تخصیص میدهند و آن‌کار را ضایع میکنند)^{۱۹}

دکتر ژاک آمریکائی می‌نویسد:

«در ایران اعطای مقام و منصب و صدارت و وزارت چندان مربوط به علم و لیاقت اشخاص نیست بلکه به یکی از دو چیز مربوط است: وراثت مثلاً فلان وزیر چون پدرش وزیر علوم بوده خودش

۱۸- مجله کاوه شماره ۷ - ۲۷ بهمن ۱۲۹۰.

۱۹- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد ۵ صفحه ۱۲۶۲.

هم باید دارای آن مقام باشد اگرچه سواد نداشته باشد...»^{۲۰}
«لردکرزن» سیاستمدار شرقشناس و معروف انگلستان
درباره القاب سیاسی که نوددرصد آن در انحصار الیگارشی ایران
است می‌گوید:

«بیشتر القاب ایران به سه کلمه سلطنه، دوله، ملک ختم می‌شود...
اگر بخواهیم القاب را درست به بزرگان ایران بدهیم باید آنها را
غارتگرکشور، فاسدکننده سلطنت، خراب‌کننده امور دولت، برهم
زننده نظم و شکننده قانون، بر باددهنده آبرو و شرف خطاب کنیم»^{۲۱}
شما تنها دارندگان القاب با پساوند (دوله) را در نظر بگیرید؛
ما لقب اعتمادالدوله، امین‌الدوله، قوام‌الدوله، وثوق‌الدوله،
نصرت‌الدوله، صارم‌الدوله... را به کسانی داده‌ایم که از آغاز
یورش استعمار به ایران (۱۸۰۰ م) تا بحال عامل ننگین‌ترین
قراردادهای امپریالیستی و ضد ملی در ایران بوده‌اند.

وکیل‌الدوله، آصف‌الدوله، مجدالدوله، موقرالدوله، فهیم-
الدوله... به کسانی گفته‌ایم که درنده‌تر از هر حیوان به خون
شجاع‌الدوله، سالارالدوله، ارشدالدوله، حسام‌الدوله، صمصام-
الدوله... به کسانی گفته‌ایم که مزدوران نشاندار بیگانه بوده‌اند؛
ایرانیان تشنه بوده‌اند بنام: علاءالدوله، اقبال‌الدوله، سعدالدوله،
حشمت‌الدوله، جلال‌الدوله، کسانی را شناخته‌ایم که همه‌چیز را
به مسخره گرفته‌اند. شکوه‌الدوله، عزت‌الدوله، محترم‌الدوله،
فخرالدوله، قمرالدوله لقب کسانی بوده است که کارهای آنان از
شکوه و فخر و عزت و حرمت دولت کاسته است.

۲۰- سیاحتنامه دکتر ژاک ص ۲۶۷.

۲۱- ایران و مسأله ایران ص ۹۴.

اعلم الدوله، ذكاء الدوله، حکيم الدوله، علیم الدوله، لقمان الدوله
به کسانی لقب داده‌ایم که چندان بهره از دانش و بلوغ نداشته‌اند.

استعمار سیاه

استعمار سیاه یکی از عوامل مؤثر و قطعی فساد خاندانهای
بزرگ در ایران بوده است. سرجان ملکم که در سالهای نخست‌سده
نوزده به ایران می‌آید چون دیپلماتی زیرک و کاردان و عضو
فراماسونری بود از راه ارتباط و آشنایی با گروهی از خاندانهای
سیاسی ایران به آلوده‌سازی الیگارشی ایران می‌پردازد، از خلال
سطور کتاب ارزنده او (Sketches of persia) این مأموریت
ابلیسی بچشم می‌خورد.

این رابطه بین‌الیگارشی و استعمار بحسب اوضاع و احوال
سیاسی ایران کم و بیش، محفوظ میماند نحوه نفوذ استعمار و
پدست آوردن امتیازات اقتصادی و پایگاههای نظامی در دوپست
سال اخیر نقش نوکرمانه آنان را بنخوبی نشان میدهد.

بظاهر تمام این امتیازات با نظر پادشاهان داده شده است ولی
این الیگارشی دوپست‌ساله می‌بود که رایزنان و مقربان و وزیران
را تشکیل می‌دادند مقدمات تمام اینکارها را فراهم می‌کردند به
پادشاهان چنین وانمود می‌نمودند که تمام اینکارهای خیانتکارانه
بسود ترقی و تعالی کشور و آسایش مردم میباشد «بیسمارک»
دیپلمات معروف آلمانی درباره این الیگارشی می‌گوید:

«روس و انگلیس از میان مردم ایران بویژه پایتخت یکدسته
آلت‌دست دارند که از آنها تقویت و پشتیبانی می‌کنند آنها را به
پول و مقام میرسانند آنها هم در مقابل مجری منویات روس و

انگلیس واقع می‌شوند. حکومت مرکزی بواسطه اثر شوم همین عناصر خائن، زبون و ناتوان است.»

جنگ دموکراتها، الیگارکها

مطابق سیر تکاملی نظام سیاسی دودمانی، الیگارشی در آغاز آبشخور منارشی و تیرانی بوده است تاریخ تحول سیستمهای سرمایه‌داری در انگلستان و فرانسه نشان داده است که لایه‌متنفذان سیاسی و خاندانهای حکومتگر همیشه در کمین سیستمهای پیدادگرانه و فردی بوده‌اند همینکه جباران تاریخ و منارکها راز بون و گرفتار دیده‌اند بسرعت به سازمان سیاسی شکل داده بر اوضاع چیره شده‌اند.

مظفرالدینشاه پنجمین پادشاه قاجار آدمی علیل و زبون و ترسو و بی‌اراده و ناتوان بود، کلنل «کاساکوفسکی» بجا به او عنوان (آبجی مظفر)^{۲۲} داده است، برخوردار شدید منافع دو استعمار شرق و غرب (روس و انگلیس) در ایران و پیدایش جنبش فکری آزادیخواهانه در ایران فرصت بسیار مناسبی برای الیگارشی ایران و استعمار سیاه که دیدیم از دیرزمان با هم راه و رابطه داشتند بود تا از ضعف منارشیسم و پیدایش دموکراسی بهره‌برگیرد و پایگاه خود را استوارتر سازد.^{۲۳}

در نیرویی که برابر دیکتاتوری و خودکامگی و جباریت صف‌آرایی شده بود بظاهر رجال کهنه‌کار، خاندانهای حکومتگر، اشراف خودکامه و امپریالیست در کنار مردان آزاداندیش و جوانان

۲۲- بحثی درسیاست: دکتر قاسم غنی ص ۲۴.

۲۳- خاطرات کلنل کاساکوفسکی.

آرمانخواه و حق طلب. نویسندگان انساندوست دیده میشدند که همه بظاهر برای پیروزی بر غول دیکتاتوری می کوشیدند ولی در این اردوی ضد منارشیسم يك افتراق و انشعاب آشکار دیده میشد.

رجال و متنفذان سیاسی و خاندانهای حکومتگر همدشان تغییر نظام منارشی به الیگارشی ولی آرزوی پاك و برتر آزادیخواهان و جوانان آرمانخواه تحقق دموکراسی بود.

انگلستان دشمن دموکراسی ایران

گروهی از تاریخنویسان کم مایه و بی اطلاع و احیاناً غرض ورز و خودفروش گرایشهای دیرین الیگارشی ایران را با استعمار بحساب جنبش فکری و آزادیخواهان ایران میگذارند مشروطیت ایران را ملهم از سیاست استعماری می نویسند و اینچنین جانفشانی پاکدلانه آزادیخواهان ایران را تخطئه و نفی می کنند.

انگلیسها هیچگاه بکمک مشروطیت ما نیامده اند و هیچگاه این عقیده را نداشته اند که جامعه ایران را بصورت يك اجتماع دموکرات در آورند، هدف انگلیسها از شرکت و تظاهر در مشروطیت دو چیز بود یکی «ناک اوت» کردن روسها حریف نیرومند سیاسی و قاجاریان، آدمکهای تزار پرست و دیگری چیره ساختن طبقه اشراف انگلیس گرا و خاندانهای حکومتگر ایران و باصطلاح تغییر منارشی به الیگارشی (بی آنکه طبق فلسفه استقرار نظام دودمانی مقام منارک در این جامعه حذف شود) از اینرو جانبداری امپریالیسم انگلیس از جناح اشرافی و جنبش ضد منارشیستی را به حساب انقلاب مشروطیت و مردم ایران می گذارند.

فجایع انگلیس در مشروطیت !!

نشانه روشن و گواه زنده این واقعیت در آنجا بچشم میخورد که تمام اسناد و آرشیوها و کتابها و منابع امپریالیستی پر است از فجایع و جنایات فتوٰدالهای شمالی و اشراف روس‌گرا مانند شجاع‌الدوله مراغه‌ای، اقبال‌السلطنه ماکویی، سمیتقکو، رحیم‌خان شماع‌السلطنه و حال آنکه جنایات و دژخویی ظل‌السلطانها، نصرت‌الدوله‌ها، قوام‌الملکها، جلال‌الدوله‌ها، ضرغام‌الدوله‌ها، سیف‌الدوله‌ها... دست‌کم از خودکامگان شمالی نداشت اگر امپریالیسم انگلیس در تمام شمال‌علم آزادیخواهی بلند کرده بود و از فجایع قزاقان‌علیه انقلابیون سخن میگفت و برای آزادی یقه‌درانی می‌کرد ولی طبق (بایگانی مرکزی تاریخی دولتی در لندن گراد) انگلستان در اکتبر ۱۹۰۷ ناو جنگی به رودخانه کارون اعزام می‌دارد و در آوریل ۱۹۰۸ انگلستان سواحل مکران را بمباران نموده دسته تفنگداران خود را در جاسک پیاده می‌کند و در مارس ۱۹۰۹ قشون انگلیس در بوشهر بساحل پیاده شده عده‌ای از شرکت‌کنندگان در جنبش انقلابی را توقیف می‌کنند، بدین‌طریق امپریالیستهای انگلیسی در دخالت مسلحانه علیه انقلاب ایران از روسیه تزاری پیشی می‌جستند.

ایوانف بهنگام اوج دژخویی و درندگی محمدعلیشاه و فجایع روسیان در شمال می‌نویسد (در جنوب انگلیسها از ترس سرایت جنبش انقلابی ایران به هندنیرو پیاده کرده بوشهر و لنگه و جاسک را تصرف نمودند و شرکت‌کنندگان در جنبش انقلابی را تارومار ساختند، انگلیسها انجمن بوشهر را منحل کردند. در شهرها و

قصبات دیگری که باشغال انگلیسها درآمده بود سازمانهای انقلابی و افراد آن از طرف اشغالگران انگلیسی به سختترین وجهی سرکوب و مورد شکنجه قرار میگرفتند (لنین در مقاله (مواد سوخت در سیاست جهانی) خود به این آزادکشی های انگلیس اشاره می کند.^{۲۴} گویی سفارتخانه های انگلیس در شمال و جنوب متعلق به دو دولت مخالف بودند، در شمال هواداری از مشروطه طلبان فرمایشی می کردند بآنها پناه می دادند، نمایندگان سیاسی بریتانیا با مردم همکاری می کردند ولی در جنوب همین انگلیس پشتیبان دشمنان مردم و هواخواه زورگویان و مستبدان خون آشام و خصم آزادی بودند برای اینکه موج آزادی در شمال بسود سیاست امپریالیسم و بزبان تزاریسم و در جنوب اندیشه دموکراسی علیه سیاست بریتانیا، مخالف اصل امنیت هند بود.

انگلستانی که در آذربایجان روبروی مستبدان قرار گرفته بود در جنوب به هواداری دشمنان آزادی می شتابد. نماینده سیاسی بریتانیا بحمايت خودکامگان بچنگ آزادیخواهان میرود. در نتیجه وقتی قیام ملی بوجود آمد (برای حمایت از مشروطیت قشون ملی تشکیل میدهند بنای مخالفت با قنسول انگلیس و مداخلات او در امور کرمان گذارده احساسات ضد اجانب را ترویج می نمایند و مردم را به مساوات و مخالفت بر ضد مستبدین ستمگر تشویق می کنند و يك انقلاب حقیقی در آن سامان ایجاد می کنند... قنسول انگلیس به سفیر انگلیس تلگراف می کند اگر وضع بدین منوال پیش برود نفوذ انگلستان از صحنه پهناور کرمان رخت

۲۴- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ص ۳۸

انقلاب ملی

انقلاب مشروطیت ایران دو دوره متمایز از یکدیگر دارد: در پیکار نخست که الیگارشی ایران و لایه کهنه فکر و فئودال و فراماسون بطور فعالانه شرکت داشتند، انگلستان از آزادی دفاع می‌کرد. بر اثر این تاکتیک، استعمار سیاه و الیگارشی بر شاه و تزار چیره شدند، دربار و سازمانهای مالی و سیاسی و نظامی از دست روسیان بیرون آمد، اتابک روس‌گرا، نوز بلژیکی عامل تزار... از قدرت فروافتادند، اختیارات قزاقان روسی بزوال گرایید از این بیعد دیگر استراتژی آزادی بسود امپریالیسم نبود بویژه نیروی روزافزون مردم و پیشوایان اصیل ملی انگلستان را بهراس انداخت، امپریالیسم و الیگارشی می‌دیدند روز بروز سنگرهای ارتجاع و اشرافیت و فئودالیسم که دیرینترین و استوارترین پایگاه استعمار است از سوی مردم گشوده می‌شود و این نشانه تحقق يك دموکراسی واقعی و مرگ کامل منارشیسم و امپریالیسم و الیگارشی است، «امیر بهادر» دشمن بی امان مردم میگفت: «از اینرو با مشروطیت مخالف است که در آن پسر يك سبزی‌فروش با پسر يك اشراف در برابر قانون و دولت برابر هستند».

در مرحله دوم انقلاب مشروطیت، روس و انگلیس، شاه و لایه بالای اجتماع (منارشی و الیگارشی) برای محو دموکراسی و تحقق نظام سیاسی دودمانهای حکومتگر و اشراف متحد شدند اتابک روس‌گرا و مستبد پیشین، عضو لژ اساتکلند و نوکر انگلیس بر

مسند نخست‌وزیری نشست، صفها کاملا جدا و از هم متمایز شد و در حقیقت سیر تکاملی دموکراسی ایران تصفیه‌ای در انقلاب مشروطیت بوجود آورد اشراف کهنه‌کار و دموکرات‌نما، ملایان مزدور و امپریالیست، سیاست‌پیشگان متلون و نقابدار از صفوف مردم جدا شدند و با کارگذاران روس و انگلیس و محمد علی‌شاه جبهه متحدی را علیه مشروطیت افتتاح کردند. مجلس کوبیده شد، برجسته‌ترین پیشوایان ملی بشهادت رسیدند، زمام امور بدست الیگارشی ایران افتاد.

روزنامه تایمز لندن در اینموقع که باید به داد آزادی ایران برسد موزیانه اینچنین در شماره ۲۵ ژوئن خود روز بعد از کودتا می‌نویسد: (ملل مشرق‌زمین لیاقت حکومت ملی و مشروطه را ندارند...) رویهمرفته هدف جراید انگلیس این بود که توپ‌بستن مجلس ایران را که بنا به اراده و میل متحد جدیدشان یعنی دولت امپراطوری روس صورت گرفته بود در برابر افکار عمومی مردم انگلستان موجه و لازم قرار دهند... تایمز... تزار سفاک و خونریز روس را ستایشها می‌کرد^{۲۶}

اشراف مستبد پس از چیرگی بر اوضاع برای محو دموکراسی و تبدیل به منارشی با نقشه زیرکانه و استادانه سر آزادیخواهان را یکی پس از دیگری زیر آب کردند، بطوریکه بعد از اندک مدتی اثری از ستارخانها، باقرخانها، حیدرعمواوغلوها، پیرمها، یار محمدخانها، خیابانیها، میرزا کوچک‌خانها... در حکومت و دولت دیده نمیشد، دگر بار نواده و نبیره و نتیجه کسانی که صدراعظم،

۲۶- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران جلد ۲ صفحه ۲۶۵.

سفیر و وزیر، مشیر و مشار آقامحمدخانها، محمدشاهها، فتحعلی-شاهها، عاقد قراردادهای ننگین ترکمانچای، پاریس، رویتز، رژی نفت... بودند و بدست آنان قائم مقامها، امیرکبیرها سیدجمال الدینها... کشته شدند بنام مظاهر دروغین دموکراسی و نمایندگان ملت بر ما تحمیل شدند و چنان به نابودی دموکراسی و آزادی پرداختند که تو گویی رستم ز مادر نزاد. نگاهی به کروئولوژی صدراعظمها، نخست وزیران، وزیران، استانداران، نمایندگان سران مراکز قانونگذاری، سازمانهای علمی، پژوهشی، حزبی، سیاسی، دینی، اقتصادی، بازرگانی ما را بسوی يك واقیعت تاریخی می برد و آن اینست که در دویست سال اخیر يك الیگارش می موروثی بر ایران فرمان رانده اند. امتیازات، مناصب، مشاغل پشت اندر پشت تیول این خاندانها بوده است.

محمد علیشاه دشمن اشراف

محمدعلیشاه سلطانی خودکامه و دیکتاتور، نافهم و یکدنده می بود ولی این فرق آشکار را با پیشینیان خود داشت که پادشاهی عیاش دارای حرمسرا نبود، برخلاف پدرانش فقط يك زن دائمی اختیار کرد، از زنیارگی و تن پروری خوشش نمی آمد با اشراف و ولخرجی و تجمل طلبی مخالف بود، اندیشه ماجراجویانه ضد اشراف داشت.

شاهزاده عضدالسلطان برادر محمدعلیشاه دربارہ ریشه درگیری او با مردم می نویسد: «محمدعلی میرزا هنگام ولیعهدی قلباً با مشروطه طلبان و آزادیخواهان همگام بود، پنهانی از آنها حمایت می کرد. در آن زمان حامیان آزادی در ایران کسانی بودند

که آرزوی تحول در زندگی مردم ایران و رفع ظلم راداشتند. خواستار حکومت قانون بودند، هنوز عمال انگلیس در بین مردم رخنه نکرده بود مردم آزادی را بخاطر اجرای حق و عدالت می خواستند. «خوب بخاطر دارم که در آخرین سفر مظفرالدینشاه به اروپا هنگامیکه محمدعلی میرزا بتهران آمد روزی در منزل او وعده ای از سران مملکت جمع بودند در میان آنان سپهسالار (محمد ولیخان خلعتبری)، نظام الملک (عبدالوهاب خواجه نوری) مشیرالملک (حسن پیرنیا)، علا السلطنه (محمدعلی علا)، میرزا نصرالله مشیرالدوله^{۲۷} (پیرنیا) و عده ای دیگر که همه دارای عناوین و القاب و جزء دستگاه حاکمه کشور بودند حضور داشتند آنها از هر در سخن میگفتند تا اینکه درباره قروض ایران صحبت به میان آمد، محمدعلی میرزا از وزیر خارجه مبلغ کل قروض را پرسید و وقتی جواب شنید از او خواهش کرد که راه پرداخت این قروض را نشان بدهد وزیر خارجه نتوانست جواب صحیحی بدهد ناچار محمدعلی میرزا که حوصله اش سرآمده بود خطاب به مشیرالدوله گفت پس ما چه باید بکنیم این قروض سنگین کمرا ایران را شکسته طمع دستگاه حاکمه تمام شدنی نیست. کی باید مملکت را نجات بدهد؟ باز هم هیچکس جوابی نداد بالاخره وزیر خارجه از محمدعلی میرزا پرسید بنظر خود شما قروض را چگونه بایستی تأدیه کرد ولیعهد که از کودکی غرور خاصی داشت گفت اگر من شاه شدم قروض مملکت را از درآمد و دارائی شما تأدیه میکنم

۲۷- عضد السلطان یا مجله در اینجا نام مشیرالدوله را حسن می نویسد و حال آنکه در این موقع نصراله مشیرالدوله زنده و او بود که وزارت خارجه را به عهده داشت پس از مرگ او بسال ۱۳۲۵ پسرش لقب پدر را گرفت از مشیرالملک به مشیرالدوله ملقب شد.

تنها راه همین است.

سخنان ولیعهد در سکوت مرگباری تمام شد و چشمان غضب‌آلود حاضرین و نگاههای نفرت‌آور آنها از نظر ولیعهد ساده لوح و مغرور مکتوم ماند، ولی من که از او کوچکتر بودم توانستم آنچه را که در دل حضار میگذشت استنباط کنم. ماهها از این واقعه گذشت یک روز یکی از حضار بمن اطلاع داد که همانروز مشیرالدوله چندتن از مدعوین خانه ولیعهد را بخانه اش دعوت کرد یکایک را به قرآن قسم داد گفت باید همه باهم متحد شویم نگذاریم محمدعلی میرزا شاه شود. این نخستین قدمی بود که دستگاه حاکمه علیه محمدعلی میرزا برداشت اگر از من بپرسید چرا محمدعلیشاه با مشروطه مخالف شد و خود را بدامن روسها و مستبدین انداخت به جرات میتوانم بگویم که توطئه همان چند نفر که از هدفهای محمدعلی میرزا مطلع شده بودند، مخالفت او را توسعه داده او را به چنان روزی انداختند که همه میدانند»^{۲۸} خود محمدعلیشاه بعدها این حقیقت را تأیید کرد که (طبقه حاکمه و صاحبان عناوین و القاب او را شکست دادند و از پادشاهی خلع کردند).

تزاریسم علیرغم امپریالیسم والیگاری با انقلاب مشروطیت مخالف بود از اینرو بی آنکه از کهنه‌دسایس آگاه شود از دشمنان خود رودست خورد محمدعلیشاه به کام سیاست خدعه‌گرانه افتاد اینچنین الیگاری ایران که از منش و شخصیت ضداشرافانه محمدعلیشاه هراسان بودند او را نابود ساختند و احمد شاه را چون مومی در اختیار گرفتند.

۲۸- تهران مصور مصاحبه با عضدالسلطان (۱۵ مرداد ۱۳۴۴) شماره ۱۱۴۵.

جالب اینجاست که می بینم فرمان تغییر رژیم ایران به کوشش رئیس متنفذان روز و همان وزیر خارجه مخاطب محمدعلی میرزا در همان جلسه (میرزا نصرالله مشیرالدوله) صادر می گردد وی نخست رئیس دولت مشروطه می شود و سپس وقتی استبداد صفیر پیش می آید یکی دیگر از برجستگان همان مجلس (سپهسالار خلعتبری) سردار قوای انقلابی و مهاجم به تهران و فاتح پایتخت و گریزاننده محمدعلیشاه به سفارت روس و بیرون از ایران می شود.

مشیرالدوله و انقلاب ایران!!

حال که سخن ما درباره الیگارشی ایران بدینجا رسید بایسته است از يك جریان دیگری نیز که در این رویدادها بی تأثیر نبوده است سخن گوئیم:

«یکی از دوستان اینطور نقل کرد که : در سال گذشته ۱۳۲۳ میرزا رضاخان ارفع الدوله سفیر ایران مقیم در اسلامبول که سالها به عنوان وزیرمختاری در روسیه و عثمانی مأمور بود برحسب امر عین الدوله احضار به تهران شد و منزل را پس از ورود در خانه عین الدوله قرارداد.

پس از دید و بازدید و پذیرائی کاملی که عین الدوله از ارفع الدوله نمود و از هر حیث او را ترجیح داد بر سایرین و احترامات فوق العاده که از ارفع الدوله بجا آورد پیغام داد برای نصراله مشیرالدوله وزیر امور خارجه که ارفع الدوله بر من وارد شده است و صد هزار تومان برای شغل وزارت امور خارجه می دهد که هشتاد هزار تومان تقدیم اعلیحضرت و بیست هزار تومان تقدیمی خود من است و چون من با تو دوست میباشم می توانم از

بیست هزار تومان حق خود چشم بپوشم ولی اعلیحضرت از این مبلغ نمی‌گذرد. حالایا این وجه را متقبل شوید و یادر مقام استعفا برآئید. مشیرالدوله پس از استماع این پیغام فوراً قلم روی کاغذ آورد هشتاد هزار تومان به اسم مظفرالدینشاه و بیست هزار تومان به اسم شاهزاده عین‌الدوله حواله نوشت به تجارتخانه طومانیانس و یا به اداره دیگر.

به هرجهت، پول را داد و ختم عمل نمود. عین‌الدوله قریب بهمین اندازه از ارفع‌الدوله گرفت و او را به محل مأموریت خود روانه نمود.

پس از چند روز که واقعه را به پسرهای خود مذکور داشت. موتمن‌الملک پدر را ملامت نمود و گفت: خبط بسیار بزرگی کردید چه ما تاکنون تمول و ثروت خود را مخفی نموده و املاک خود را متفرق قرار دادیم که دولت یا کسی دیگر مطلع بر قدر ثروت ما نباشد حالاً که صدراعظم دانست که در فاصله یک ساعت و به یک پیغام ممکن است صد هزار تومان از شما بگیرد دیگر دست از شما برنخواهد داشت و هر ساله همین بازی است که دیدید و نسبت به دیگران هم می‌بینید. مشیرالدوله ملتفت شد که موتمن‌الملک صحیح می‌گوید. پس از تفکر زیادی علاج را استفسار و استعلام نمود. موتمن‌الملک گفت: علاجی نیست جز برداشتن عین‌الدوله را از این مسند و یا تزلزلی و انقلابی در وضع سلطنت به هم‌رسد. این بود که مشیرالدوله در مقام تحصن ملت به سفارتخانه مسامحه نمود و از ملت کمال همراهی را نمود و الا کسی که از رتبه فقر به این مرتبه رسیده باشد چگونه سعی و جهدمی کند در زوال استقلال

ریاست خود و چطور راضی می‌شود در محوشغل خود...»^{۲۹} اینچنین منارشیسم به زوال و سستی گرائید و اما در مرحله دوم انحراف نیروی مردم از دموکراسی و تحقق الیگارش‌ی کار با مهارت‌های ویژه‌ای انجام گرفت.

احمد کسروی با مطالعات گسترده و پرژرفی که درباره نحوه انقلاب ایران دارد درباره نقش اینان در انحراف مشروطیت می‌نویسد:

«این بدخواهان خودشان جلو نیکی‌ها را می‌گرفتند. بدیها را پیش می‌آوردند متنفذان را بنافرمانی و گردنکشی برمی‌انگیختند و در همه جا ایلها را براه‌زنی و تاراج‌گری و امیداشتند آنگاه باز گشته زبان سرزنش باز کرده به مشروطه خواهان می‌گفتند دیدید نمی‌شود، دیدید این ملت قابل مشروطه نیست ما میدانستیم که نتیجه بهتر از این نخواهد بود و یا می‌گفتند آن مشروطه که میخواستید این بود؟»^{۳۰}

یکی از شخصیت‌های ژرف‌نگر، پس از پژوهش درباره مشروطیت از الیگارش‌ی ایران چنین می‌نویسد:

«پس از اینهمه محاکمات و مقایسات معلوم می‌شود که ابدأ مشروطیت در ایران نیست این آشوب‌کنندگان مملکت طالب سلطنت افراد (الیگارش‌ی) هستند.»^{۳۱}

تقی‌زاده که خود از پیشگامان مشروطیت می‌بوده است وقتی

۲۹- تاریخ بیداری ایرانیان جلد ۱ ص ۲۸۸-۲۸۷.

۳۰- رساله دادگاه - احمد کسروی صفحه ۷۲.

۳۱- واقعات دوساله یا تاریخ بدبختی ایران؛ ۱۲ محرم ۱۳۳۰: حاجی‌آقا

مجتهد شیرازی ص ۶۱.

می بیند اشراف کهنه کار دوباره بنام مظاهر آزادی بر اوضاع چیره شده اند چنین از رژیم الیگارشی ایران سخن می گوید:

«حکومت مشروطه که قوه اجرائیه آن بهوس افراد متفرق و متشتت قائم باشد و هیچگونه ثبات و قدرتی نداشته باشد جز نوعی از حکومت چریکی و بقول فرنگی الیگارشی بی نظم و ترتیب و تشکیلات نیست.»^{۳۲}

سیاح که خود ناظر چیرگی بیدادگرانه اینان بر اکثریت مردم ستمکش و بینوای ایران بوده است می نویسد:

«تمام ثروت ایران میان اشخاص معدود که یا وزارت و یا امارت و یا به اسم قشون لقب دارند یا حکام ولایات هستند تقسیم شده باقی مردم گرسنه و پریشان، مظلوم و ذلیل هستند.»^{۳۳}

پسر ملك المتكلمین یعنی پسر کسی که میخواست آزادی و برابری و عدل و داد در ایران برقرار شود از نتیجه انقلاب مشروطیت چنین سخن می گوید:

«ملخص کلام... زمام کشور و ملك و ملت دوباره بدست همان طبقه ای که نهضت مشروطیت برای کوتاه کردن دست آنها بپاشد افتاد، پولدارها، زوردارها که تا پیش از مشروطیت بنام استبداد بر مردم حکومت میکردند امروز بنام قانون و نمایندگی ملت در این کشور نفرین شده فرمانروائی میکنند.»^{۳۴}

میروشینکف می نویسد:

«در آستانه جنگ، ایران يك کشور مستقل رسمی بود و حکومت

۳۲- مقالات تقی زاده ص ۴۰۴.

۳۳- سیاحتنامه حاج سیاح ص ۲۸۳.

۳۴- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران جلد ۱ صفحه ۴۳.

مشروطه سلطنتی داشت. انقلاب ایران مردم ایالات وسیع ایران را به فعالیت سیاسی برانگیخت. اما فقط مشروطیت ناقصی که از نمونه‌های غربی تقلید شده بود و یک پارلمان به نام مجلس داشت بوجود آورد. انقلاب اساس فئودالی و شیوه‌های تولید را در ایران تغییر نداد. روابط سرمایه‌داری تازه در کشور شروع به نشو و نما کرده بود. بنابراین قدرت سیاسی در دست گروه ملاکین فئودال بود که در کابینه‌های کوتاه مدت جانشین یکدیگر میشدند.»^{۳۵}

درخشش ناشایستگان

بی‌گفتگو یکی از علل مهم کندی رشد اجتماعی و اقتصادی ما سلطه جابرانه و مونوپلیست الیگارش‌ی دو بیست‌ساله ایران است. آنها مجال کار و کوشش به نیروی برتر انسانی و نبوغ و استعداد های ملی نمیدهند نه تنها آنانرا از پست‌های سازنده و حساس دور میکنند چنانچه بعضی از این فرزندان فعال و مبارز در راه آبادی و آزادی ایران سخت‌کوش باشد چنان بر بساطشان لگدمیزنند (که هر خاشاک او افتد بجایی).

استاد محیط طباطبائی با آن پیشینه دیرین آموزش در جامعه که پیشک‌دوسوم استادان و دانشمندان شاگرد مکتب او بوده‌اند و با توجه به شهادت حق‌طلبی و بیطرفی پژوهشی درباره نفوذ ضدملی و استعدادسوز الیگارش‌ی ایران چنین می‌نویسد:

«در ایران مدت سی و اند سال که از نزدیک با نحوه تعلیم و تربیت نسل جوان کشور تماس نزدیک داشته‌ام در میزان دانش و استعداد نسلهای متعدد دانشجوی بوده‌ام متأسفانه کمتر از آنان که

۳۵- ایران در جنگ جهانی اول ص ۲۷.

در ایشان احتمال بروز لیاقت میدیده‌ام کسی امروز بجائی رسیده است و برعکس در آنان که ابدأ نور رستگاری بر جبین ایشان نمی‌درخشید امکان همه‌قسم سیر ارتقائی پدید آمده است.^{۳۶} و ثوق‌الدوله یکی از الیگارکهای کهنسال در تأیید این نظر و شناسایی لایه خود چه خوب گفته است:

من نمیگویم کسی شایسته‌تر از من نبود
لیک میگویم ندیدم در کسی شایستگی^{۳۷}

کمپانی خیانت

چپ‌گرایان راستگرد، راستپویان کج نهاد
بیطرف افتاده من، کز هرطرف رنجیده‌ام
«استاد محیط طباطبایی»

خطرناکترین انواع الیگارشی آن نوع نظام خاندانهای حکومتگر هستند که سیاست‌پیشگان عوام‌فریب و دماغوگت‌باشند، ارسطو نیز در کتاب خود باین نوع سیستم فرمانروائی اشاره کرده است از ویژگیهای الیگارشی ایران روش‌ماکیاویلیستی و دماغوژی آن است.^{۳۸}

می‌بینیم وقتی فعالیتها و حرکتهای انقلابی در ایران شروع می‌شود آنان ردای کهنه استبدادی را بظاهر بدور می‌اندازند در تندترین تظاهرات سیاسی شرکت می‌جویند ولی همینکه موجها

۳۶- مقاله استاد محیط طباطبائی (روزنامه پارس) خواندنیها شماره ۴۷

سال ۲۵.

۳۷- اعلام جرم ص ۱۰۷.

۳۸- سیاست : ارسطو ص ۲۱۹.

فرونشست و دوباره اوضاع عادی شد در سطوح بالای رژیم جدید
قرار می‌گیرند و این خود دلیلیست که با پاکدلی و باور راستین در
این جنبشها شرکت نجسته بودند والا در صفوفی که افراد پس و
پیش، چپ و راست آنان دچار سختترین عقوبتها میشد حداقل باید
بآنها هم تلنگری وارد می‌آمد.

دشمن هر زمان سنگر آنانرا یکی بعد از دیگری سوراخ سوراخ
و غرقه بخون می‌کند بعد از تسخیر دژها نه تنها آسیبی به اینان
نمیرسانند بلکه به آنان مقام و مدال میدهند.

برای نمونه کفایت کادر رهبری و گرداننده سازمانهای
پوششی کمونیستی در ایران (جمعیت ملی مبارزه با استعمار،
هواداران صلح، جوانان دموکرات) را موردشناسایی قرار دهیم.

جاسوس جاکسون

یکی از خاندانهای نیرومند و کهن الیگارشوی ایران خاندان
«سمیعی» است که نیای نخست و بزرگ آنان در زمان افشاریان
(حاج سمیع آذربایجانی) می‌بود که بدستور عادلشاه افشار این
فئودال بزرگ کور شد. یکی از افراد با اصطلاح روشنفکر و آزادیخواه
آنان جوانکی می‌بود که آخرین دبیر سازمان جوانان حزب توده
بعد از عبدالحسین نوشین بود، وی درباره کارهای عوام‌فریبانه
و شیوه رسوخ در قشرهای وسیع کارگران می‌نویسد:

(با وجود اینکه از يك خانواده مشهور غیر کارگر بیرون
آمده بودم عمداً لباس مندرس کارگری می‌پوشیدم تا کارگران
ساده لوح را فریب دهم، فریب کارگران کار من تنها نبود، در این

راه مسابقه‌ای بود و من نمیخواستم از دیگران عقب بمانم^{۳۹}
این عنصر دماغوک و ریاکار مثل سایر گربه‌های مرتضی‌علی
پشتش بزمین نیامد مثل یاران دو دوزه خود در آتمسفرهای
دیگر موقعیت خود را حفظ کرد به بهای نابودی جوانان پاکدل و
آرمانخواه دستمزد خدمت یا بهتر بگوئیم خیانت دریافت کرد در
مبارزه بزرگ ضد استعماری بدستور استعمار یکی از رجال
اپورتوننیست و حکومتگردیرین باعتبار خویشاوندی بسیار نزدیک،
خود را به پیشوا نزدیک می‌کند تا طبق سند معتبر موجود و گزارش
جاکسون، بتخریب و جاسوسی پردازد.

استاد عبدالرحمن فرامرزی این اپورتونیستهای فرمانروا را
بهتر از هر کسی معرفی میکند: «اشخاص بسیاری هستند که در
طول حیات سیاسی خود هر حقی را زیر پا می‌گذارند و با هر قدرتی
سازش میکنند، آزادی و حریت را به مسلخ می‌کشانند و با اینحال
ادعای آزادیخواهی دارند دعوی آزادیخواهی و حمایت‌طلبی این
افراد درست مثل وضوی بی‌بی تمیزخالددار است که با هیچ
حسابی نمی‌شکست.»^{۴۰}

نمونه کامل رنگ عوض کردن آنانرا در دفتر اول‌الیگارشی،
خاندانهای حکومت‌گر ایران می‌بینید همه نوع مرکب راهوار چپ
و راست و میانه، سرخ و سیاه و زرد را در اختیار دارند.
«از در میرانی از دیوار می‌آیند، بردگی را میکوبی خواجه
خان می‌شود؛ برده را دهقان می‌کند، فتودالیسم به انقلاب کبیر
میشکنی خان سرمایه‌دار می‌شود دهقان را کارگر میکند. عموزادگان

۳۹- سیر کمونیسم در ایران .

۴۰- مجله نگین شماره ۸۶- تیرماه ۱۳۵۱.

دست بردار نیستند شلاق زور را از دست اولی گرفتگی دومی به زر میخردت، بفروش نرفتی سومی می فریبدت نشد به علم، نشد به هنر نشد به فلسفه، ایدئولوژی... نشد به بازی نشد به کشاکش مصرف و لذت و تجمل و تظاهر قرض و قسط... نشد (آخر نشد با ترور!؟!؟!!) غوغای جاز و جنسیت و هروئین و ماری جوانا و ال اس دی هزار فوت و فن مشغولت میکنند و اسیر»^{۴۱}

اگر ریشه شان نکنیم همیشه خواهند بود

نبرد با الیگارشی یعنی نبرد یزدان با اهریمن ولی:
سر که نه در راه عزیزان بود بار گرانست کشیدن بدوش
احمد کسروی از لحاظ پژوهشهای سیاسی و جامعه شناسی یکی
از سیماهای درخشان تاریخ ماست و چون از الیگارشی نبود روح
دلاوری و پیکارجویی داشت هر حقیقتی را میدید بی پروایانه میگفت.
ترور او بظاهر از يك موج سکتاریستی عادی پدید آمد
ولی دلایل و مدارکی در دست است که در پشت این صحنه، دسایس
مرموز و مزورانه و پیچیده ای دست در کار بوده است یکی از آن
توطئه ها، نقشه های ناپکارانه قدرتمندان و عمال زر و زور بود.
برجسته ترین آثار او که در آن تا حدی الیگارشی ایران
شناسایی شده است رساله پرارزش (دادگاه) است که در این محکمه
ملی و تاریخ و داوری افکار عمومی نقاب از چهره رجال خیانت-
پیشه و حکومتگر برمی گیرد و به اینان نام (کمپانی خیانت) میدهد.

۴۱- گمانه ۱۶۱-۱۶۰.

از اینرو در تجزیه و تحلیل ترور او و دسایس پشت پرده معتقدند
(بی‌گفتگو یکی از عوامل بسیار مؤثر کشته شدن کسروی کتاب
دادگاه است) ۴۲

کسروی در این کتاب می‌نویسد:

«باید دانست در این کشور سیاست شومی هست که از سالیان
دراز در کار است یکدسته که رشته کارها را در دست میدارند
کوشش اینان بر آنست که ایرانیان را از پیشرفت بازداشته نگذارند
پای توده‌های پیشرفته اروپا و آسیا رسند.»

وقتی از لحاظ تحقیقی به یادآوری این مطلب میرسد می‌گوید:
«کسانی که در آینده جستجو از تاریخ ایران خواهند کرد باید این
را از دیده دور ندارند و گرنه خود را در برابر چیستانهایی خواهند
دید.»

سپس وقتی سخن به اوضاع دستگاه حاکمه ایران بعد از اشغال
نظامی کشور در جنگ جهانی دوم و کابینه «فروغی» میرسد از
این الیگارش‌ی یاد میکند و می‌نویسد:

«من زمانیکه درباره تاریخ مشروطه بجستجوهای پرداخته
بودم یکی از دشواریها در برابر من همین داستان بود زیرا میدیدم
یکدسته همیشه در کار بوده‌اند در زمان مظفرالدین‌شاه پیرامون
او را داشته‌اند و هنگامیکه جنبش آغاز شده کمترین گرایشی از
خود به آن جنبش نشان نداده‌اند با اینحال همانکه دستگاه مشروطه
چیده شده اینان گرد آنرا فراگرفته و رشته کارها را در دست
داشته‌اند. سپس که محمد علی‌میرزا مشروطه را برانداخته یکسره

۴۲- چرا کسروی را کشتند ص ۸۸ (از فیلم گنجینه کتابخانه مرکزی
دانشگاه تهران).

بنزد او رفته‌اند و باز در کار بوده‌اند که محمدعلی میرزا برافتاده باز بمشروطه بازگشته‌اند.

با خود میگفتم این چه رازی داشته؟ گرفتم که آنان مردان خونسرد و خیره‌رویی می‌بوده‌اند و از بهارستان بی‌اغشاه رفته و از باغشاه بی‌بهارستان می‌آمده‌اند و شرمی بخود راه نمیداده‌اند، آخر مردم چه می‌گفته‌اند. آنروزیکه نیروی آزادی تهران را بگشاد، در میان ایشان مردان با فهم و کاردان از سردار اسعد و پسرش سردار بهادر و یفرمخان و میرزا علی محمدخان تربیت و حیدرعمواوغلی و دیگران بسیاری می‌بودند. چگونه شد که این دورویان را پذیرفتند؟ این قاعده طبیعت است درکشوریکه شورش رخداد. و دستگاه استبداد بهم خورد کسانیکه پیش از آن بروی کار می‌بودند نه خود آنان مانند و نه مردم گزارند که بمانند پس چه شد که در ایران این قاعده طبیعی بهم خورد؟!

می‌دیدم در آن شورش و جنگ و خونریزی که چند سال در ایران پیش‌رفت از میان توده مردان شایسته و کاردانی برخاستند که کارهای تاریخی کردند. ولی هیچیکی وزیر نشدند و همان درباریان پیشین ماندند و وزات را نیز آنان گرفتند. اینها چیز- هایبست که باید اندیشید و پی به راز کارها برد.

در زمان «اخیر» نیز داستانهای شگفتی بوده که اینک یکی را به گواهی می‌آورم. بسیار پرهیز داشتم نامی از مردگان برم. ولی چون گواه نیکی بگفتگوی ماست باید یاد کنم...»^{۴۳}

کسروی پس از شرح داستان يك رجل با استمداد و جاه‌طلب

۴۳- رساله دادگاه - احمد کسروی ص ۴۹-۴۸.

که بعقیده نگارنده چون از اشراف کهنه و از الیگارشی نبود از میان برداشته شد چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«اینان دسته بزرگی هستند و ریشه نیرومندی میدارند. همه بهم بسته‌اند تنها وزیران نیستند هرکدام پیروان و بستگان بسیار میدارند که اینست در استبداد می‌بودند، در مشروطه می‌بودند، در زمان محمدعلی میرزا می‌بودند در زمان... می‌بودند در دوره دموکراسی هم هستند. اگر ریشه‌شان نکنیم همیشه خواهند بود.»

در زمان رضاشاه اینان نیروی خود را میداشتند و چیره می‌بودند راستست که در برابر او ایستادگی نمی‌توانستند نمود ولی رضاشاه نمیتوانست اینانرا برکنار گرداند و وزیران دیگری بیاورد. اینکه روزنامه‌ها رضاشاه را دیکتاتور می‌نامند و چنین میدانند که همه اختیار در دست او می‌بوده و وزیرانرا هم او می‌آورده و می‌برده از ناآگاهی ایشانست.

شاید بسیاری از خوانندگان در یاد دارند که در محاکمه پزشک احمدی نویسنده که یکی از وکیلان می‌بود داستانهایی گفتم از جمله اینرا گفتم روزی که مجسمه ایستگاه راه آهن گشایش می‌یافته یا روزیکه رضاشاه بدیدن آن مجسمه رفته بود یکی از حاضران شاه را با لقب انوشیروان میخواند. بآن مناسبت رضاشاه رو به اسفندیاری رئیس مجلس گردانیده می‌گوید: آیا من عادلترم یا انوشیروان؟ اسفندیاری شرحی آغاز می‌کند: اعلیحضرتا عدالت انوشیروان یک شهرتی بوده عدالت اعلیحضرت واقعیتست. رضا شاه سخن او را بریده می‌گوید: نه... گفتگو در آنست که انوشیروان با وزیر می‌همچون بوذرجمهر عدالت می‌کرد من با شما... ها عدالت

میکم یک دشنام زشتی بزبان می آورد. پیدا است که رضاشاه اینانرا بدخواه کشور می شناخته و دشمن میداشته ولی ناچار میبوده نگاهشان دارد»^{۴۴}

کارد قصابی را تنبیه کردند!!

شما فقط بعنوان نمونه و گواه زنده به رؤسای قوای مجریه و مقننه (دولت و مجلس) در این دوره نگاه کنید این دو پایگاه مهم سیاست در این دوره با همه ستیزگی تقریباً در دست الیگارشی ایران بوده است از ۹ دوره مجلس و از ۱۰۸۰ کرسی نمایندگی فقط ۵۳ نماینده وابسته به خاندانهای حکومتگر نبوده بقیه (بیش از هزار نماینده) در دست الیگارکها بوده است، از ۱۷۳ وزیران هفت کابینه ۱۳۵ وزیران آن رجال حکومتگر ریشه دار بوده اند همه نخست وزیران این دوره را خانواده هایی در دست داشته اند که کمتر از دوست سال پیشینه سیاست نداشته اند و گویا خودپادشاه میدانسته جامعه ایران چه وضعی دارد برای اینکه گفته است: (مملکت ایران به دو طبقه فقیر و غنی تقسیم شده طبقه حاکمه غنی و مرفه، طبقه محکوم به فقر و نگون بختی)^{۴۵}

نخستین نخست وزیر الیگارک کسی بوده است که طبق اسناد محکم خانوادگی و نوشته استاد جلال الدین همائی نیای آنان در زمان نادرشاه عضو کنگره مغان و آئین تاجگذاری نادری بوده است و نیای همین شخص از برجستگان دوران شاه صفی (دوران انتقام کشی استعمار از فاتحان خلیج فارس و امامقلی خان و فرزندان و

۴۴- رساله دادگاه صفحات ۵۲-۵۱ .

۴۵- مجله یفما شماره ۱۶۱- آذر ۱۳۴۰.

خاندانش) ۴۶ می‌بود.

منصور جای خود را به استاد اعظم و کمپنه‌کار، فیلسوف (الیگارش‌ی ایران) داد، خود به خراسان رفت روزگار، دگر بار شتر را در خانه (الیگارش‌ی ایران) در خیابان سپه‌مجاور کاخ خواباند. از همان نخست وزیر فیلسوف ماب‌آغاز سیستم منارشیسم یاد شده خواسته شد دولت را تشکیل دهد. با اشغال نظامی ایران در جنگ جهانی دوم سیاست دگر بار در ایران همکیش وینستون چرچیل و بقول ادیب‌الممالک فراهانی و کسروی (این جهودزاده) ۴۷ این سنگواره ۱۶ سال پیش را دگر بار به میدان سیاست آوردند تا منارشی را زیر چتر حمایت الیگارش‌ی و سیمرغ را از هر گزند احتمالی حفظ دارد. فرزاندگی و دوراندیشی و اندیشمندی این پیر سیاست امواج توفنده و غضب‌آلود و آتشی ایران را با چهل و چند پرونده قطور اعلام جرمها علیه دژخیمان فرو نشاند همه حسابها با حلق‌آویز کردن يك پزشك مجاز و بیسواد در میدان سپه تسویه شد. پزشك احمدی دوافروش متقلب و بیسواد و بینوای بازار (سرشور مشهد) و مرده‌خور آزمند خوزستان که پدرش بدبخت‌تر و گمنام‌تر از خودش بود وجه‌المصالحه تمام آن محاکمات قرار گرفت و به تعبیر نویسنده‌ای:

(کارد قصایی را تنبیه کردند ولی قصابها را آزاد گذاشتند)
ولی کسیکه کشنده ۷۵ بیگناه و بی‌محاکمه در يك روز در یکجا می‌بود از مرگ رها شد چون دارای ریشه کهن خانوادگی بود. ۴۸

۴۶- قربانیان استعمار در ایران جلد ۱.

۴۷- جهودزاده بی‌نور و بی‌فروغش را که هم‌بهمغز زکام است هم‌بهملك ذکا فراموشخانه و فراماسونری جلد ۲ صفحه ۵۱- کتاب دادگاه ص ۶۵.

۴۸- روزنامه خورشید ایران شماره ۱۰۰.

موریانه‌های الیگارشی یا (بقول کسروی کمپانی خیانت) موزیانه و زیرکانه خود را به پایه‌های کرسی قدرت رسانیدند بنای پروار کردن خود و جویدن مبانی منارشیسم را گذاشتند. دنبال فرصت و موقعیت بودند تا این تخت را واژگون سازند جنگ جهانی دوم وسیله خوبی بود تا (منارشی) را تبدیل به الیگارشی کنند. زیان بزرگ منارشیسم در اینست که یک مغز و یک فکر هرچقدر بزرگ و درست و پرژرف و اندیشمند باشد نمی‌تواند با صد مغز برابری کند.

مغزها نشستند و از فترت و خلاء (دموکراسی) استفاده کردند با جعل اخبار، دگرسازی اغوا و اغفال رضاشاه را از ایران راندند بهتر است در این مورد رشته رازها و دسیسه‌ها را از زبان خود پادشاه بشنویم:

اطرافیان من مرا اغفال کردند، فریب دادند، دردهای دل من گفتنی و شنیدنی نیست من این خاطرات را با خود به گور خواهم برد... دردهای دل من اوراق و کتاب و دفتر را هم می‌سوزاند، غصه‌های من مرا سوزاند و هرگز راضی نخواهم شد که سایر ایرانیان وطنپرست را بسوزانند^{۴۹} و حال آنکه دشواری‌هایی بر سر راه دیپلوماسی ایران و متفقین نبود.^{۵۰}

رازهای اشغال ایران

یکی از رجال ایران معتقد است الیگارشی ایران در این زمان

۴۹- از خاطرات والاحضرت شاهپور غلامرضا پهلوی (سالنامه دنیا دوره ۲

صفحه ۱۷۵).

۵۰- مأموریت برای وطنم ص ۱۲۰.

احساس تنگ‌نفسی و خفقان از محیط ایران برای خود می‌کرد
او که بانخت‌وزیر وقت که کاریر خود را در سفارت شروع
کرده و از تربیت‌شدگان مکتب و ثوق‌الدوله می‌بود درباره سیاست و
کارهای شاه سخن می‌گوید نخست‌وزیر بعنوان گله از شاه به او
می‌گوید:

(آقای عزیز نوبت ما هم می‌رسد) شاه هم میدانست این سیاستمدار
زیرک و فرزانه و دست‌پرورده، یک‌روز ضربه خود را به او خواهد
زد از این‌رو می‌گفت (... روزی دسته گلی برای ما آب خواهد داد)
این مقاله رجل ایرانی که بعنوان (یک‌پرده از خیانت منصورالملک
به رضاشاه) نوشته می‌شود و بالاخره اوضاع به روزهایی کشیده
می‌شود که بقول نخست‌وزیر نوبت (ما)ی او می‌رسد تا (دفع شر
او کند) و آن‌هنگامی بود که مصالح متفقین حکم می‌کرد (ایران پل
پیروزی جنگ جهانی گردد) بی‌اینکه لطمه و خدشه‌ای به استقلال
ایران وارد آید. میشد ایران و متفقین را راضی کرد ولی الیگارش
ایران در این‌موقع ضربه کاری خود را می‌زند نخست‌وزیر به شاه
می‌گوید (صلاح مانیست که آلمانها بروند شاه هم اصرار دارد
آنها بمانند) اینچنین شاه را از ایران می‌رانند آنوقت این رجل
ماکیاویلیست از نخست‌وزیر کابینه سیاه به استانداری خراسان
می‌رود و بقول همان رجل سیاسی در خراسان بحدیك (کماندان روسی)
تدنی می‌یابد و به روسها می‌گوید (شما در کاری مداخله نکنید
هرچه می‌خواهید من می‌کنم، قبول مسئولیت می‌کنم شما هم بدانام
نمی‌شوید بهانه‌ای بدست مخالفین نمیدهید).^{۵۱}

۵۱- روزنامه صدای وطن شماره ۳۶- ۲۵ مرداد ۱۳۲۶.

قانون آهنین !!!

در بالا دیدیم تعدادی از پستهای دستگاه حاکمه در دست افراد نااهل می بود که یکی از این افراد بسیار با استعداد ولی جاه طلب (داور) بود که در آغاز بعنوان خدمتگزار یکی از خاندانهای سرمایه دار و معروف آذربایجان برای درس خواندن به سوئیس رفت داور ۹ بار در کابینه ها شرکت کرد دیگران از لحاظ دانش و فهم در لایه بسیار پائین تر قرار داشتند پزشک احمدی نیز یکی از این عناصر منتهی در رده بسیار پائین بود.

در تاریخ دوست ساله الیگارشلی ایران ما از این افراد زیاد داریم رزم آرا، هژیر، تدین، دهقان در شمار این پوروکراتها بودند ایشان در نظام دودمانی و حکومت خانواده ها بمثابة چوب بستها و ابزار موقتی هستند که الیگارشلی در یک مقطع ای از زمان بحسب نیاز آنها را بکار می گیرد، از جاه طلبی و بلند پروازی و خودخواهی و پولپرستی آنان استفاده می کند. ولی همینکه نیازش بر طرف شد، زمان خدمت سرآمد آنها را مثل پوسته بلامصرف به انبار فضولات تاریخ می فرستد. نمونه این نوع افراد در همه جاجتی الیگارشیمهای باختری دیده شده است.

«روبرتومیشلر. نمایندگان طبقات پائین را که به مقامات بالا میرسند در طریق مصالح ثروتمندان فعالیت می کنند قانون آهنین حکومت الیگارشلی می خواند و در این مورد از افرادی نام میبرد که در جناحهای چپ دولتی فرانسه و حکومتهای صنفی در کشور اروپائی دست بخدمت الیگارشلی زده اند.»^{۵۲}

۵۲- جامعه و حکومت ص ۱۶۹.

اسب مقدس تروای ما

ما در تاریخ حکومت الیگارشی بارها چنین رودست از دشمن خورده‌ایم، بچه‌گرگ را بدین خیال که نگهبان و نگهبانراره خواهد بود در دامان مهر خود پرورده‌ایم ولی همینکه او بسامان رسیده ملت را دریده است.

نه یکبار نه دو بار، بارها گول شیرین‌زبانی، آزادی‌گسرایسی، ملت‌خواهی دشمنان ملت را خورده‌ایم درست در آستانه پیروزی سر ناپاکاران را برافراشته و به امید خدمت، قدرت را بدست آنان سپرده‌ایم دگر بار زنجیرهای بردگی را بردست و پای ملت محکم کرده‌ایم.^{۵۳}

در این لحظات حساس تاریخ کارما چون فاتحان خوش‌باور (شهر تروا Troi) بوده است.

مهمترین اساطیر یونان جنگ ترواست، شهر تروا در گلوگاه داردانل (Helles Pontos) قرار داشت این شهر بتمام نقاط و مراکز این نواحی که کلید ثروت و اقتصاد بود تسلط داشت مردمی میهن‌گرا در آن زندگی می‌کردند. یونانیان برای دستیابی بدان گریختن هلن همسر زیبای (مه‌نه‌لاوس) را نزد (پاریس) شاهزاده تروا بپانه قراردادند و به تروا لشکر کشیدند.

ده سال جنگ یونانیان با جنگاوران تروا بطول انجامید شهر به محاصره افتاد یونان نام‌آورترین قهرمانان باستانی خود (آشیل، آگام‌نون) و شهر تروا پهلوانانی بمانند (هکتور) و دیگر شاهزادگان را از دست داد، تلفات نظامی بسیاری وارد آمد، ولی تروا همچنان

۵۳- روزنامه قیام ایران شماره ۳۵۶- سه‌شنبه ۱۵ تیر ۱۳۲۷.

مستقل بر تارك سرزمینهای غنی دریای سیاه میدرخشید
 سرانجام (اودوسه یوس) پیشنهاد اهریمنی به یونانیان کرد
 از چوب اسب مقدس بزرگی ساختند در شکم آن برای پنهان ساختن
 چندتن جنگاور یونانی جاسازی کردند با تاکتیک اغواگرانه دگر بار
 بر تروا تاختند شهر را محاصره کردند در بحبوحه نبرد بعنوان
 شکست، فرار مفتضحانه کردند اسب مقدس را جا گذاشتند. جنگاوران
 تروا سرمست از پیروزی، اسب چوبی را بعنوان غنیمت مقدس
 و بزرگ داخل شهر کردند. بجهت این پیروزی بزرگ جشنها
 برپا شد، شادیهها، رقصها آغاز گردید شرابههای گیرای انگبین همه
 را مست و بیخبر از نیرنگ دشمن به خواب فرو برد. دشمن به آرامی
 و بیصدایی خود را به حصار تروا رسانید در انتظار جنگاوران
 اسب مقدس بود. قهرمانان زبده و کارکشته یونانی از شکم اسب
 چوبی بیرون می آیند نگهبانان دیدگاهها و حصار و دروازه بزرگ
 شهر را می کشند و در را بروی سپاهیان هشیار خویش بازمی کنند.
 مردم تروا وقتی از نیرنگ دشمن آگاه می شوند خواب و مستی
 گران از سرشان می پرد خود را اسیر دشمن و شهر را در دست
 یونانیها می یابند.

تروا در آستانه پیروزی بر اثر يك اشتباه و در اندیشه اینکه
 بزرگترین غنیمت را بدست آورده است از شکم همین غنیمت همه
 پیروزیها را از دست میدهد و دچار شکست بزرگ می شود.^{۵۴}
 مابارها بر اثر سادگی و زودباوری اسبهای تروا را بعنوان

۵۴- بنا بنوشته استاد پورداود شهر (تروا) همانجائست که در کشور ترکیه
 بنام (حصارلیق) معروف است به مسافت يك کیلومتر کنار دریا آثار آن موجود است

غنیمت از دشمنان ملت گرفته بخیال خود الیگارش را شکست داده‌ایم، برای شکست و پیروزی ملت جشن و پایکوبی برپا داشته‌دست افشان، هلمه‌کنان شادی کرده غریو پیروزی ما همه جهان را دربر گرفته است. ولی اندکی بعد دیده‌ایم از شکم اسب تر و دشمنان ملت بیرون آمده بر حساسترین پایگاهها نشسته‌اند و خونهای داغ و پاك فرزندان جانباز آزادی و انقلاب بر خاک نقش گلگون زده‌است. نمونه بارز آن انقلاب مشروطیت است وقتی دیو استبداد را بزنجیر کشیدیم ستارخانها، باقرخانها، یارمحمدخانها، علی‌مسیوها حیدرعمواغلوها، رسول‌زاده‌ها، خیابانیها، میرزا کوچک‌خانها... بعنوان نمایندگان مردم و پیشوایان انقلاب پیروز شدند بخیال اینکه فرمانفرماها، عین‌الدوله‌ها، امین‌الضربها، سپهسالارها، مخبرالدوله‌ها، محتشم‌السلطنه‌ها، امین‌الدوله‌ها نگهبانان آزادی هستند زمام امور را بدست اینان سپردیم و خود سرمست از پیروزی بخواب رفتیم وقتی از خواب بیدار شدیم که از بطن این مظاهر پیروزی، سمبلهای الیگارش و خودکامگی بیرون آمده بر اوضاع مسلط شده بودند همه قهرمانان مردم‌گرا و راستین آزادی را کشته و نابود کرده بودند و دگر بار تخم و ترکه دو‌الپایان دو‌یست ساله بر کرده سوار شدند.

آن‌گلو کمونیسم

قطع کامل نفوذ امپریالیسم، ریشه‌کن کردن هرگونه نفوذ اهریمنی بیگانه یعنی پایان دادن به قدرت الیگارکها، خاندانهای حکومتگر. هر مبارزه جز این نمیتواند يك پیکار عمیق و بنیادی باشد بویژه این واقعیت با توجه به زیرسازی جاسوسان امپریالیست

از دو بیست سال پیش در جامعه ما بیشتر به چشم میخورد.
تاریخنویسان کمونیست‌گرا به تندی درباره الیگارش‌ی ایران
چنین نظر می‌دهند:
طبقه حاکمه اشراف و فئودال نمیتواند از اجرای نقشه‌های
انگلیستان سرباززند
«دستگاه فئودالیست در ایران تنها از سفارتخانه‌های انگلیس
نیرو می‌گرفت.»

تزاریس‌م در ایران بر این لایه متکی بوددکترین ضد سرمایه‌داری
آنانرا از یک سو از الیگارش‌ی ایران جدا ساخت ولی سیاست همیشگی
سازشکاری و همزیستی استعمار سرخ و سیاه آنانرا از قدرت
الیگارش‌ی ایران بهره‌مند می‌ساخت از اینرو می‌بینیم لایه روشنفکر
و بیدار و آگاه و ناسیونالیست ایران بدینان عنوان بسیار زیبنده
(انگلو کمونیست) داده‌اند.

(النه‌ایه اینکه امروز ما داریم حکومت اقلیت سرمایه‌دار و
ملاک و اعیان و اشراف بر ملت است. این همان الیگارش‌ی است که
دنیا آنرا رانده و طرد کرده است.)

پیکار بنیادی و پیگیر با فئودالیسم اقتصادی نیمی از این
مبارزه است بدون نیمه‌دیگر نمیتوان الیگارش‌ی را نابود ساخت.
نباید گذاشت الیگارش‌ی کهن ایران که در صندوقچه ابزار و اسباب
خود ماسکهای گوناگون دارد و همواره مارا با این نقابها و پوشاکها
فریفته است با ماسک روز و اغواگرانه بمیدان آید.

نباید اجازه داد فئودالیسم سیاسی و شهری‌جانشین فئودالیسم
روستایی شود. نیمه دیگر مبارزه رهایی ملت و کوتاه کردن دست
بورژواها و تکنوکراتها از یقه مردم است.

برای شناخت نیرنگ خاندانهای حکومتگر ایران بدنیست این رویداد را از خامه پسر ملك المتكلمين گوش کنید او با عنوان (مجاهدین روز شنبه) این واقعه را بازگو می کند.

مجاهدین شنبه

دکتر ملك زاده ابتدا شخصی بنام محسن خان از افسران آزادیخواه ژاندارمری و عضو حزب دموکرات ایران را معرفی میکند که در جنگ لرستان کشته می شود وصیت او این بود اگر در جنگ کشته شد مایملک او را فروخته مقبره سید جمال الدین اصفهانی شهید راه آزادی را بسازند، وی بیش از این، این جوان را شناسایی نمیکنه ولی جمال زاده، محسن خان را از خاندان قاجار می خواند که عمویش ... الدوله داشت مدتی حکمران یکی از استانهای جنوب می بود.

دکتر ملك زاده می نویسد: (محسن خان برای نگارنده و عمادخلوت که یکی از آزاد مردان بود و سالها با محسن خان دوست و همقدم و در جنگها و انقلابات همدم و یار بودند داستان شگفت آوری که رفتار و کردار مردمان درباری آنروز را بوجه احسن نشان میدهد برای ما حکایت کرد که من عینا در اینجا نقل میکنم.

محسن خان گفت عمومی مرا میشناسید که یکی از رجال دوره استبداد و مردان معروف مشروطه امروز است و فعلا مقام مهمی در حکومت ملی بدست آورده است در طلوع مشروطیت او عقیده مند بود و میگفت که این سروصداها پایه و اساسی ندارد و این بازیها را آخوندها برای منفعت خود فراهم کرده اند و بامختصر پولی که از طرف دولت به آنها داده شود پایان خواهد یافت.

ولی همینکه مشروطیت رسمیت پیدا کرد و مجلس شورای ملی تأسیس شد و نهضت‌های آزادیخواهی در همه جا پیا گشت و پادشاه بمشروطیت تن درداد و دولتهای بزرگ مشروطیت ایران را برسمیت شناختند بخطای خود اقرار کرد و چون سایر رجال دولت بمجلس رفت و در طرفداری مشروطیت قسم یاد کرد و در موقع ادای قسم اشگی هم ریخت و پس از چند روز در یکی از انجمنهای مهم ملی عضویت یافت و با سران آزادیخواه بنای آمد و شد را گذارد و در مجالس و محافل از منافع حکومت ملی و قانون سخن میراند و از اظهار تنفر از دستگاه استبداد خودداری نمیکرد ولی در همان حال اکثراً بدربار میرفت و مثل پیش خود را بشاه و درباریان نزدیک و مقرب میساخت.

از آنچه ما بین او و سران مشروطه خواه میگذشت ما اطلاعی نداشتیم و از روابط حقیقی او هم با دربار چیزی نمیدانستیم ولی استنباط میکردیم که در جزر و مدهائی که پیش میآید و موفقیت و ناکامیهای که متناوباً نصیب این دودسته میشد وضع عمومی بزرگوارم تغییر میکرد و خود را بطرفی که حوادث با او مساعد بود نزدیکتر میکرد. ولی در همان حال رویه کج‌دار و مریز را از دست نمیداد و در جلب اعتماد دو طرف سعی بسیار مینمود.

چنانچه در قضیه میدان توپخانه که یکی از وقایع مهم تاریخی مشروطیت ایران است و رابطه ما بین مشروطه خواهان و مستبدین قطع شده بود و این دو دسته بکلی از هم جدا شده بودند و بجنگ و ستیز پرداخته بودند، عموجان محرمانه با دو طرف رابطه داشت ولی زمانی نکشید که محمدعلیشاه بباغشاه رفت و بدستور و کمک روسها اردوی مجهز و کاملی تشکیل داد و بنای بدسری و مخالفت

را با مشروطه خواهان گذارد و ضعف و فتوری در دستگاه آزادی طلبان ظاهر گشت عموجان که از حقایق امور اطلاع داشت و شم سیاسی او بسیار تیز بود از آن زمان بعنوان کسالت مزاج آمد و شد را با مشروطه طلبان ترك کرد و از حضور در مجامع ملی خودداری میکرد ولی مرتباً به باغ شاه میرفت و از نزدیک کردن خود به پادشاه و درباریان مستبد بیش از پیش کوشا بود.

پس از آنکه بساط مشروطیت برچیده شد عموجان که این دستگاه نوین را یکسره بر باد رفته میدانست معتکف باغ شاه شد و بعد از چندی بمقام مهمی نائل گشت و دیگر کلمه ئی از مشروطیت و حکومت ملی حتی با نزدیکترین دوستان و بستگان خود بمیان نمی آورد.

دیری نکشید که آتش انقلاب بر ضد شاه ستمگر و دستگاه استبداد در تمام ایران روشن شد و مستبدین را مضطرب و پریشان خاطر نمود گرچه عموجان عقیده مند بود که دولت روسیه با اقتدار فوق العاده و نفوذیکه دارد هیچوقت بمشروطیت ایران تمکین نخواهد کرد و هرگاه محمدعلیشاه و قشونش موفق به خاموش کردن انقلابات نشوند دولت روسیه قشون وارد ایران خواهد کرد و با سرنیزه به نهضت آزادی خواهان خاتمه خواهد داد.

ولی چون مرد محیل و محافظه کاری بود و از موقمیت خود و همکاری زیادی که با مستبدین کرده بود نگران بود بی نهایت مضطرب و پریشان دیده میشد و اکثر ساعات را بتفکر در امور و تبادل نظر با درباریان همعقیده و هم مسلک خود میپرداخت و راه چاره میاندیشید.

همینکه از تشکیل قشون ملی در گیلان و اصفهان اطلاع یافت

و از پیشرفت مجاهدین آذربایجان آگاهی پیدا کرد و از تصمیم مقامات روحانی نجف در برانداختن استبداد مطلع شد بیش از پیش در مقام چاره‌جویی برآمد.

زیرا بطوریکه مکرر میگفت ایندفعه دوصف از یکدیگر جدا شده و بریختن خون یکدیگر همت گماشته و کار به از میان رفتن یکی از دو طرف تمام خواهد شد.

بعلاوه چون ملیون طهران داستانهای شگفت‌آور از قدرت مجاهدین راه مشروطیت و سرسختی آنها و بیرحمی که نسبت به مستبدین روا میدارند نقل میکردند درباریان و مستبدین عموماً و طبقه منافقین خصوصاً چنان ترسیده بودند که روز و شب آرام نداشتند و هرکسی در فکر این بود که چگونه از این طوفان خلاصی یافته پای در ساحل نجات گذارد.

عموجان یا به گفته مرحوم محسن‌خان، خان‌عمو بهمان میزان که نهضت ملی در ایران دامنه پیدا میکرد و پیشرفت مینمود از آمد و شد با دربار و مستبدین میکاست و در استحکام مناسبات خود با مراکز ملی چنانچه خواهیم دید کوشش مینمود.

نظر به سابقه آشنائی که با سردار اسعد رئیس و فرمانده اردوی ملی اصفهان که عازم طهران بودند داشت یکی از عموزاده‌ها را که مورد اطمینانش بود محرمانه بطوری که ما هم اطلاع پیدا نکردیم بدان سامان فرستاد.

چون میدانست که من مشروطه‌خواه هستم و با مشروطه‌طلبانی که در حضرت عبدالعظیم متحصن هستند آمد و شد دارم یک‌روز مرا احضار کرد و گفت فرزند عزیزم کار ما خیلی مشکل شده است و طوفانی مهلك بطرف ما می‌آید تو باید کوشش کنی و اعتماد

مشروطه‌طلبانرا نسبت به من جلب‌کنی سپس مبلغی پول بمن داد و گفت محرمانه با آقای... ملاقات کن و این پول را بایشان بده و بایشان اطمینان بده که من از صمیم‌قلب بامشروطه و آزادیخواهان موافق هستم و بودن من در دربار بنفع آنهاست و تاحال هم موفق شده‌ام خدمات سودمندی برای موفقیت آنان انجام دهم من چون عموجانم را خوب میشناختم بدون آنکه اظهار نظری بکنم منظور او را بوجه احسن انجام‌دادم و بامید آنکه شاید اطلاعات مفیدتری برای مشروطه‌خواهان از او بدست‌آورم رابطه ما بین او و متحصنین شدم.

بمیزانیکه مشروطه‌طلبان پیشرفت میکردند عموجانم رفت و آمد خود را با باغ‌شاه کم‌میکرد و کوشش میکرد رشته ارتباط خود را با مشروطه‌طلبان محکمتر کند و در اینکار هم تا آنجائی که من وارد بودم تاحدی کامیاب شده بود.

زمانی نکشید که قشون ملی از اصفهان و رشت بطرف طهران رهسپار شدند و جنگ قزوین بنفع آزادیخواهان خاتمه یافت و به تسخیر آن‌شهر که در چهار راه‌کشور واقع است منتهی شد و بعد جنگ بادامک پیش‌آمد و همه یقین کردند که بزودی تهران میدان کارزار خواهد شد.

یک روز پیش از آنکه مجاهدین مشروطه خواه وارد تهران شوند عموجانم مرا خواست و صورت اسامی بیست و پنج نفر از جوانان خانواده و نوکرهای قدیمی مورد اطمینان را بمن داد و گفت هرچه زودتر آنها را در بیرونی که بنام دیوانخانه خوانده میشد حاضر کنم. عموجانم بعلاوه کبر سن و مقام مهمی که در دستگاه دولت داشت سمت پدری نسبت باماها داشت و اطاعت او امر او برای همه ماها

حتمی و واجب بود.

من بدون فوت وقت موفق شدم که بیست و یک نفر از افرادی را که گفته بود تا سه ساعت از شب رفته حاضر کنم.

پسر بزرگش که سمت پیشکاری پدر را داشت بما اطلاع داد که آقا امر فرموده اند که شما شب را در اینجا بمانید تا فردا صبح دستوراتی که در نظر دارد بشما بدهم.

نیمه شب آنروز ما با صدای توپ و تفنگ از خواب بیدار شدیم و معلوم شد همان شب قشون مشروطه طلب وارد طهران شده و جنگ در میان آنها و قشون استبداد در گرفته است.

هنوز آفتاب نزده بود که عموجانم وحشت زده وارد دیوانخانه شد و امر داد که ما بطور منظم در خیابان وسط باغ صف بکشیم.

پس از آنکه با حال تأسف و تحیر دقیقه ئی چند قدم زد و با وحشت و رنگ پریده بصدای توپها گوش میداد و چیزی آهسته که ما نمیتوانستیم بشنویم زیر لب میگفت پیش آمد و در جلوی صف ما ایستاد و پس از آنکه وضع و هیکل ما را از نظر گذرانید با يك حال تأثر آور و صدای محزونی که تا حال از او ندیده بودم چنین گفت:

فرزندان من این صدای مرگبار را میشنوید و این طوفان بدبختی که ما را احاطه کرده است میبینید و البته خطر بزرگی که من و شما را که اعضاء بدن من هستید تهدید میکند حس میکنید و چون جوانید و تجربه ندارید و یا بواسطه اطمینانی که بمن دارید که همیشه حافظ و حامی شما بوده ام اندیشه ئی در دل راه نداده اید و برای نجات از مهلکه فکری نکرده اید حق هم با شما است زیرا همیشه تقدیرات شما بسته به سرنوشت من بوده است و من باید راهی را که

صواب و صلاح است و سعادت شما در آن است شما را هدایت کنم و شما هم با ایمان و اطمینان کامل از دستورات و نقشه من پیروی کنید.

ماهگی سرتمکین و تسلیم در مقابل پدر خانواده فرود آوردم و با تعظیم گفته او را تصدیق کردیم.

سپس چنین گفت: عزیزان من این دو گروه که دسته‌ئی بنام مشروطه‌طلب و دسته‌ئی بنام مستبد یا شاه‌پرست در مقابل هم ایستاده و با بیرحمی خون یکدیگر را میریزند مقصود و منظوری جز ریاست و آقائی و حکومت کردن ندارند، مستبدین کوشش می‌کنند سلطنت چندین‌هزار ساله خود را حفظ کنند و مشروطه طلبان سعی میکنند قدرت را از دست آنها گرفته خود بر مملکت حکمفرمائی کنند، پس انسان عاقل نباید خود را برای این دیوانگان در مهلکه اندازد و با تدبیر و خرد باید راهیکه سعادت و کامیابی را در بردار دپیدا کند.

با این بیان عموجان حیرت‌بی نظیری بهمه ماهها دست داد زیرا در همان موقع که عموجان مشغول صحبت بود و از صلح و سلامت سخن میگفت نوکرهایش مقداری لباس متحدالشکل و تفنگ و فشنگ از زیر زمین بیرون آورده در مقابل صف ما می‌انباشتند.

سپس چنین گفت: من در تمام دوره زندگانیم چه در زمان شاه‌شہید و چه در دوره ترك بازار مظفرالدین‌شاه و هرج و مرج مشروطه منافع و مقام خود و خانواده‌ام را که شما عزیزان هستید حفظ کرده‌ام و هیچوقت گول این حرفهای بی‌مغز و بی‌معنی را که این دو گروه شمار خود قرار داده و بجان یکدیگر افتاده اند نخورده‌ام و معتقد بوده‌ام که انسان عاقل کسیست که از هر پیش‌آمدی بِنفع

خودش استفاده کند و با هر طرفی که حکومت و قدرت را در دست دارد سازش کند و در امن و امان و کامرانی زندگانی کند یکی از پسر عمه‌ها که طبع ظریفی داشت آهسته‌گفت: مقصود خان‌دائی اینست که هر که خراست ما پالانش بشویم.

در این وقت صدای رعد آسائی که گویا از ترکیدن بمبئی بود عمارت را تکان داد و عموجان را بیش از پیش مضطرب و پریشان و صدایش قطع شد پس از چند دقیقه سکوت با صدای لرزان و رنگ پریده دنباله گفته‌های خود را گرفت و چنین گفت:

تصور نکنید آنچه را که بشما گفتم عقیده شخصی من است تمام عقلای دنیا هم همین عقیده را دارند و ختی دین مبین اسلام که همه ماها از آن پیروی میکنیم و به آن معتقد هستیم همین اندرز را بمسلمانان میدهد و آنها را به پیروی از کسانی که شاهد فتح و پیروزی را دربر گرفته‌اند توصیه میفرماید و ما زما پیروی از حدیث شریف «الحق لمن غلب» هدایت میفرماید و من که یکی از مؤمنین اسلام هستم همیشه از این دستور خردمندان پیروی کرده‌ام و در نتیجه در تمام مراحل زندگانی کامیاب شده‌ام.

یکی از جوانان که با دقت بحرفهای عموجان گوش میداد بطوریکه عموجان نشنود گفت: (یارو طرفدار زوراست).

سپس چون کسیکه در اندیشه عمیقی فرو رفته باشد کلام خود را قطع کرد و دستها را بکمرزده بنای راه رفتن را گذارد و با يك تبسمی که آثار تزویر و شیطننت از او ظاهر بود چنین گفت: ولی عیب کار در اینست که ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که کداميك از این دو دسته فاتح و غالب خواهد شد و دیگری را از میان خواهد برد تا پیش از آنکه کار از کار بگذرد خود را به آنها نزدیک

کرده و از آن نمد کلاهی بدست بیاوریم و از میوهٔ فتح و ظفر برخوردار شویم.

ما بدون آنکه چیزی از گفته‌های عموی بزرگوارم بفهمیم حیرت‌زده گوش میدادیم و زیرچشمی بیکدیگر نگاه میکردیم و با اشاره منظور رئیس و حامی خانواده را استفهام مینمودیم. چون عموجان بحالت یأس و تردید ما پی برد با صدائیکه آثار اعتماد از آن ظاهر بود رشتهٔ صحبت را که چند لحظه قطع شده بود بدست گرفت و با اطمینان خاطر چنین گفت:

من همیشه بانیروی تدبیر و عقل بر مشکلات غلبه کرده‌ام و در هر زمان کامران و موفق بوده‌ام امروز هم که یکی از مشکلترین روزهای زندگانی ماست و ممکن است با اندک غفلتی همه چیز خود را از دست بدهیم اگر شما فرزندان به آنچه دستور میدهم عمل کنید و با دقت وظیفه‌ای که در این ساعت خطرناک برای شما معین کرده‌ام انجام دهید بدون شك و تردید شاهد موفقیت رادربخواهید گرفت و از این آشوب و غوغا که بقیمت خون هزارهائفر تمام خواهد شد بدون آنکه خاری پپای شما فرورود کامیاب بیرون خواهیم آمد.

سپس به پسرش رو کرده گفت: دستوراتی که بتو داده‌ام بدون غفلت انجام دهید و کسیکه مورد اطمینان نباشد بخانه راه ندهید. بنا بردستور عموی بزرگوار همهٔ ما لباس متحدالشکل که شبیه به لباس نظامیان بود دربر کردیم و قطار و فشنگ بکمر بسته تفنگهای سه تیر را بر دوش گرفته بمشق پرداختیم.

ولی چیزیکه موجب حیرت همه ماها شد این بود که بجای يك کلاه دوکلاه از نوع مختلف برای ما حاضر کرده بودند و بجای يك

بیرق عده‌ای بیرق سرخ که علامت انقلاب بود و بیرق سفید در دسترس ما گذارده بودند کلاههاییکه برای ماتمپیه کرده بودند نیمی از کلاههای مجاهدین ملی که از پوست سیاه پرپشم که رشته های آن قسمتی از صورت و گردن را میپوشانید و کلاههای نمدی معروف به کلاه صنایع حضرتی که جمعی از اوپاش طرفداراستبداد بریاست صنایع حضرت بر سر میگذارند و خود را فدائیان محمد-علیشاه میخوانند بود.

عصر همانروز عموجانم برای سان دیدن ما از اندرون به دیوانخانه آمد و همه ما را بادیده تحسین از نظر گذراند و تذکراتی چند برای رفع نقایص بما داد از جمله گفت که سعی کنیدلباس‌هایی که دربر کرده‌اید قدری مندرس و فرسوده‌شود و چون موقع جنگ و جدال است از تراشیدن ریش و آرایش سر و صورت خودداری کنید، سپس بمن رو کرده گفت: فرزند اگر ممکن است يك گوسفند خریداری کرده بخانه بیاورید.

من برای خریدگوسفند بکوچه رفتم ولی تمام دکاکین و بازارها بسته بود و جنبنده‌ای جز جنگجویان در شهر دیده نمیشد و صدای مهیب توپ و تفنگ محیط شهر رافرا گرفته بود بناچار دست‌خالی بخانه مراجعت کردم و عموجان را که با ربدشامبر ترمه در روی نیمکتی از مخمل دراز کشیده از اوضاع شهر و عدم موفقیت خود آگاه نمودم، کمی فکر کرد و بعد گفت نگران نباش منظوریکه دارم بوسیله دیگر انجام خواهد شد.

روز سیم پیش از ظهر جاسوسان عموجان یکی بعد از دیگری خبر آوردند که قشون مشروطه خواهان فاتح شدند و محمدعلیشاه بسفارت روسیه پناهنده شد و جنگ بنفع آزادیخواهان خاتمه یافت.

ماها بنا بر تملیماتی که عموجان داده بود سر تا پا مسلح شده کلاههای صنیع حضرتی را سوزانیده کلاههای مجاهدی را بر سر گذاشته سرو صورت و لباسهای خود را خاک آلود کرده دست و صورت بعضی را چون مجروحین جنگ نوار پیچی نموده لباسهای بعضی را با خون بوقلمون و مرغهایی که در سر طویله بود رنگین نموده برای اخذ دستور عموجان در خیابان دیوانخانه صف کشیدیم.

ساعتی نکشید که پرده در اندرون بالا رفت و عموجان که تا ساعتی پیش در لباس راحتی ترمه در روی نیمکت استراحت میکرد با لباس مخصوص و سر و وضع یک مجاهدیکه از میدان جنگ بیرون آمده در مقابل ما ظاهر شد و همگی را غرق در خنده و تعجب کرد عموجان هم لباس متحدالشکل در بر کرده و کلاه بزرگی از پوست که در کنار آن سوراخی دیده میشد بر سر گذارده و دو صف فشنگ بر کمر و گردنش بسته و چکمه های خود را گل آلود کرده و چون جنگجویان قرون وسطی یا مردیکه پس از بیخوابی و نبرد چند روزه جنگی را پایان رسانیده در مقابل صف ما قرار گرفت.

بنا بدستور عموزاده همه ماها با تمام نیرو و قوتیکه در بدن داشتیم فریاد زنده باد مشروطه، پاینده باد آزادی، مرده باد استبداد، مرگ برای شاه مستبد را بطوریکه همسایگان سراسیمه از خانه ها بیرون دویدند بفلک رسانیدیم و تفنگها را در دست گرفته بدر و دیوار و پنجره های خانه شلیک کردیم و خرابی قابل توجهی وارد آوردیم.

سپس عموجان در جلو و ماها در عقبش راه بهارستان را در پیش گرفتیم و چون بجماعتی میرسیدیم از فریاد زنده باد مشروطه و مرده باد

استبداد فروگذار نمی‌کردیم و مجاهدینی را که در راه می‌دیدیم چون یار مهربان در آغوش کشیده صورت آنها را غرق یوسه می‌کردیم. بدین نحو خود را بدر مسجد سپهسالار که محل اجتماع و توقف سرداران ملی و فاتحین مشروطیت بود رسانیدیم.

چون بواسطه جمعیت زیاد دخول در مسجد کار مشکلی بود عموزاده که جوانی نیرومند و صدائی رسا داشت در جلو ما افتاده فریاد میکشید بمجاهدین حقیقی و فدائیان واقعی ملت راه بدهید که سرداران در انتظار آنها هستند.

باین تدبیر ما راهی به درون مسجد پیدا کردیم ولی فضای مسجد و ایوانها و بالاخانه‌ها چنان از جمعیت پر بود که رسیدن به ایوانی که جایگاه سرداران ملی و سران مشروطه طلب بود غیرممکن بنظر میرسید.

عموجانم که مرد کاردانی بود و میدانست چه باید کرد چیزی در گوش پسرش گفت و عموزاده با آن صدای رعد آسافر یادکشید: مردم امیر بهادر جنگ سر سلسله مستبدین را زنجیر کرده می‌آورند مردم که کینه‌ئی از امیر بهادر دردل داشتند و آرزومند بودند او را زبون و گرفتار ببینند چون سیل خروشان بطرف در مسجد متوجه شدند و در نتیجه این تدبیر راهی برای ما پیدا شد و توانستیم خود را مقابل ایوان بزرگی که رهبران مشروطیت جای داشتند برسانیم، بدستور عموجان ما در مقابل ایوان صف بستیم و عموجان قدم در ایوان گذارد و با يك حالت انكسار فریادکشید: سلام بر شما ای سرداران ملی، ای نجات‌دهندگان ایران و پرچمداران آزادی، سلام بر شما ای زنده‌کنندگان مشروطیت و ویران‌کنندگان کاخ ظلم و استبداد. سپس دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و

گفت خدا را شکر که مردم و این روز سعادت و خوشبختی و آزادی را درك کردم.

بعد چون عاشقی که بمعشوقش رسیده باشد يك يك سرداران ملی را چون جان شیرین در بغل گرفت و صورت آنها را بوسید و با حالت گریه گفت: این جوانانی که در مقابل شما صف کشیده‌اند مدت سه روز و سه شب است با دشمن بدخواه، دشمن انسانیت، دشمن آزادی در جنگ و نبرد بودند و از شدت خستگی و جراحات قادر بر ایستادن نیستند همگی از اقربا و نزدیکان من هستند که جان ناقابل خود را برای حفظ حقوق ملت برکف گرفته‌اند و صدها دشمنان مشروطیت را در این جنگهای وحشتناک در خاک و خون کشیده‌اند و فداکاری و شهادت و از خودگذشتگی نشان داده‌اند تا شاهد فتح را در بر گرفتند.

گرچه چند نفر آنها در راه وطن شهید شدند و عده‌ئی مجروح و قادر بحرکت نیستند و کلبه این فدائی ملت که بیش از هر محلی مورد هدف مستبدین بود خراب و ویران شد (سپس سوراخی که در کلاه داشت نشان داد) و گفت خود منم نزدیک بود بسعادت شهادت نائل شوم ولی خداوند مقدر فرموده بود که این روز فیروز را بچشم ببینم و کامم از شربت گوارای آزادی و مشروطیت شیرین شود و چشمم از زیارت سرداران فاتح ملی روشن گردد و بیرق آزادی روی بام خانه ویرانه‌ام باهتزاز درآید.

پس از این نطق... با پروئی چند نفری را پس و پیش کرده در کنار سردار اسعد جای گرفت و چون کسیکه یار دیرینه خود را یافته باشد گرم صحبت شد.

عمو جانم که وقت را از دست نمیداد در آن دو ساعتی که در مسجد

بودیم با اکثر از سران ملیون و برگزیدگان آشنائی پیدا کرد و با زبان چرب و نرم محبت آنانرا بطرف خود جلب نمود و در مذاکراتی که میشد خودرا داخل کرد و چنانچه شیوه منافقین و مردمان دورو است بیش از سرداران ملی در منکوب کردن مستبدین پافشاری میکرد.

چون با آن شم حساسی که داشت استنباط کرده بزودی محمد ولیخان سپهدار عهده دار ریاست دولت مشروطه خواهد شد. بر آن شد با او راهی یابد و برای نزدیک شدن باو وسیله مؤثری بدست آورد. در ضمن تحقیقات مطلع شد که شیخ الاسلام قزوینی که معروف به رئیس المجاهدین بود مورد محبت و احترام سپهدار است و در آن سردار فاتح نفوذ بسیار دارد این بود که بمجمله در جستجوی وی برآمد و او را در میان آن غوغا و آشوب در گوشه یکی از بالاخانه های مسجد یافت و با اینکه آشنائی باهم نداشتند چون دوست گرامی و یار قدیمی او را در آغوش گرفت و سر و صورتش را بوسید و در کنارش نشست و از خدماتش اظهار تشکر کرد و از رنج و زحماتی که در این چند روزه کشیده بود حق شناسی نمود و از او خواهش کرد که چون جنگ تمام شده و زحمات پایان یافته دیگر این محل برای یک شخصیتی چون ایشان سزاوار نیست و برای رفع خستگی محتاج با استراحت میباشد و خواهش کرد که او را سرافراز نموده کلبه خرابه او را بقدم خود رشک گلستان فرماید.

رئیس المجاهدین که مرد محجوبی بود با ادب از عمو جانم تشکر کرد ولی دعوت او را نپذیرفت.

لکن عمو جان مردی نبود که از این حرفها از میدان دربرود و نقشه ئی را که در سرداشت ناقص بگذارد.

این بود که فریاد کشید که بروح جوانانم که در راه آزادی شهید شده‌اند يك دقيقه نمیگذارم شما در این محل نامناسب زیست کنید و وجود عزیزت که يك آیتی برای ملت ایران است در رنج و ناراحتی باشد و بدون آنکه منتظر جواب شیخ الاسلام بشود زیر بغل سید بیچاره را گرفته بلندش کرد و باکمک ماها اورا از پسلکان باریک پائین آورده راه‌خانه عموجانرا پیش گرفتیم.

در راه از میان صفوف مجاهدین و دستجات انبوه مردمان طهران عبور میکردیم و فریاد زنده باد مشروطه، زنده باد رئیس‌المجاهدین را به آسمان میرسانیدیم.

ولی همینکه وارد محله عربها شدیم بنا بدستور عموزاده فریاد زنده باد فلان الدوله ناجی ملت و دوست مشروطیت که لقب عموجانم بود فضا را فراگرفت و عموجانم باد در آستین انداخته بلند بلند بطوریکه همسایگان که از روی کنجکاوی پشت درخانه‌ها و پنجره‌ها ایستاده بودند بشنوند از شجاعت و فداکاری خود صحبت میکرد مردم محل که اکثراً مشروطه خواه بودند و عموجانم را یکی از رجال دربار و طرفدار استبداد میدانستند از مشاهده این احوال حیرت زده شده و از تصور باطل و سوءظن بیجانسبت بیک خادم فداکار مشروطیت از خانه‌ها بیرون ریخته بتعظیم و تکریم او پرداختند. عموجانم برای آنکه مقام و اهمیت ملی خود را بچشم رئیس‌المجاهدین بکشد بمردم اطمینان میداد که او حافظ آنها خواهد بود و همانطوریکه در این رستاخیز جان و مال آنها را حفظ کرده بعد از این هم آنها را چون فرزندان خود خواهد دانست.

باری با جمعیت زیادی وارد دیوانخانه شدیم و عموجانم خرابی‌هاییکه چند ساعت پیش خودمان وارد کرده بودیم برخ

رئیس‌المجاهدین و مردم محل میکشید و از خساراتیکه در راه مشروطیت کشیده داستانشا نقل میکرد.

به‌ورود در تالار بزرگ حیرت ناگفتنی بر من دست داد زیرا تا دیروز دیوارهای این تالار از صورتها و عکسهای مستبدین معروف و مسند نشینان باغ‌شاه پوشیده شده بود و امروز بجای آنها عکسهای زعمای ملت و رهبران مشروطیت و شهدای راه آزادی آن تالار بزرگ راتزئین کرده بود.

نهار مفصلی از گوشت بوقلمون و جوجه‌هائیکه صبح برای رنگین کردن لباسهای ما بکار رفته بود صرف شد و چند ساعتی بذکر افسانه‌ها و داستانهای دروغی گذشت.

ذکر خیر عمو جان و دل بررگی که در این گیرودار بازی کرده بود نقل تمام مجالس و محافل طهران شد و مردمان پاک‌فطرت که دیروز اورا یکی از مستبدین درجه اول میپنداشتند از اندیشه و عقیده باطل خود استغفار میکردند و گروه‌گروه ساکنین طهران مخصوصاً کسانی که طالب دوستی و جلب محبت برگزیدگان مشروطه طلب بودند بدیدن عمو جانم آمده و باو تبریک میگفتند و اورا خادم ملت و غمخوار امت میخواندند و بجز خداوند که همه چیز در پیشگاه او آشکار است و مایبست و یکنفر، دیگری از این نمایش مضحک و داستان حیرت‌آور خبر نداشت.

در نتیجه پس از چند روز عمو جان عزیز از طرف دولت انقلابی والی یکی از ایالات جنوب شد و چنانچه اطمینان داده بود در این رستاخیز عظیم که بقیمت جان هزاره‌انفر مردمان بیگناه و آزادی خواهان با ایمان و خرابی و ویرانیهای بیشمار و قتل و غارت‌های

بسیار خاتمه یافت بمقصد خود که جاه و مقام بود نائل گشت!
تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

نثوماکیاویلیسم

سیمای مزورانه و ریاکارانه (ماکیاویلیسم) الیگارشوی ایران را در روز گشودن تهران از سوی انقلابیون مشروطیت، بقلم یکی از فرزندان رهبران شهید آزادی ایران (ملك المتكلمین) را شناختید. ولی (تکنوالیگارشوی ایران) مبتذلترین و رسواترین روشمارا بعنوان نثوماکیاویلیسم به ارمغان آورده است و برای پیشبرد نظام دیرین بهره‌کشی و بیدادگری خود مشتت از خاندانهای لایه‌های پائین را که از لحاظ اندیشه و اخلاق منحصط‌ترین عناصر هستند بمزد گرفته است که حقاً باید چوب‌بست‌های گذشته (داورها، پزشك احمدیها) را در برابر آنان مظاهر باپرنسیپ دانست. طبق روال دیرین گروهی از این خاندانها درآزمون نابکاری و یغماگری پذیرفته می‌شوند از راه خویشاوندی دم‌خود را بالیگارشوی کهنسال، اشراف استخواندار گره می‌زنند جای خاندانهای حکومتگر یا وجدان و حق‌طلب و آزاداندیش را که به اردوی محرومین پیوسته‌اند می‌گیرند.

تا الیگارشوی ایران بدرستی شناخته نشود، مردم آگاهی به خیانت نسل اندر نسل، پشت‌اندر پشت آنان پی‌نبرند، بنظر پژوهنده تحقق هر انقلاب پرژرف و اصیل و ملی انجام‌ناپذیر است. دیروز زیر نقاب جهل و بیماری و ارتجاع و استبداد باشلاقهای فئودالیسم مردم را غارت می‌کردند. حال (تکنوکراسی) در پناه دانش تمدن و هنر، تکنیک و صنعت مردم را می‌چاپد.

کسیکه از سیصدسال پیش نیاکانش خون‌مردم رادرکرانه‌های جنوب زیر چتر حمایت استعمار درشیشه میکرده‌است امروزی آنکه دانش پزشکی داشته باشد پرخرجترین ومجلل‌ترین بیمارستانها را بگونه (هتلی) درآورده دانش را بخدمت گرفته است بماننددیگر عوامل دیرین حاکمه ایران زیر چتر حمایت سازمانهای مدرن و مجهز در روز روشن وشب زیر نئونهای روشنتر از روز، به‌قول سعدی: **دزدی بی‌تیر وکمان می‌کند.**

بقول آن مصلح آزاداندیش ایرانی:

«نوابغ را برمی‌دارند به‌کارخانه‌هاشان می‌برند ومی‌گویند همین‌جا بایستید وهرچه گفتم بسازید آنها نیز می‌گویند چشم. پس فرق برده جدید با برده قدیم اینست که برده قدیم اربابش را انتخاب نمی‌کرد ولی برده جدید خودش اربابش را انتخاب می‌کند ولی به‌رحال ارباب را بایدانتخاب کند وگرنه‌عالم نیست ودر دنیا پایگاه ندارد اگر علم بفروش سرمایه‌داری نرود فقط بدرد سخنرانی می‌خورد حقیقت اینست که این قرن، قرن ازدواج علم و پول است»^{۵۵}

از امتزاج این‌دونیر و مولود شریر غول‌مهیپ (تکنوکراسی) درجهان و درسیستم الیگارشی ما ازاین آمیزش، عفریت زورمند و جبار (تکنوالیگارشی) تولد یافته‌است، دانش به‌گونه مزدورزر و زور درآمده‌است.

۵۵- بازگشت به خویشتن علی شریعتی صفحات ۶۰-۵۹.

تکنو الیگارشی

با این تفاوت فتودال دیروزی مثل سردار معزز بجنوردی بقول علامه قزوینی (در بجنورد دوهزار رأس اسب اصیل داشت)^{۵۶} از نژاد همان اسبهای اصیل آخال و خاوران و نسا است که بزرگترین میدانهای مسابقات اسبدوانی جهان از سوی غربیان میباشد^{۵۷} این مرکبهای گوشتی ساخت ایران، مال ایران، ثروت ملی ایران می بود. حال زیرپای همین بچه فتودالهای شهروند (ب.ام.و، کادیلاک، رولس رویس...) قرارداد که همه چیز مال کاپیتالیسم جهانی است و باید غول تکنوکراسی جهان سهم خود را بطور سیستماتیک از آن بگیرد.

پول خوشگذرانیهها، عیاشیهها، قماربازیهها وارد رسومات ایرانی وارد جیب آوازه خوانها و رقاصهها، دوره گردهای داخلی میشد حال در مراکز فساد و فحشاء جهانی بزرگترین هرزه خانهها، قمار خانهها، عشرتکدههای دنیا می شود بجای اینکه با تریاک و حشیش ایرانی خود را مکیف کنند مواد مخدره بیرونی آنانرا تخدیر می کند دیروز باج بگیرهای مطبوعات مشتی نویسنده نماهای خود فروخته و آموزش دیده ضد ملی بودند امروز حق السکوت بگیرها چراید و مجلات تکنوکراتیک اروپایی و آمریکائی هستند.

نوسازی ابزارکار، اتخاذ شیوههای نوین از روش دیرین الیگارشی ایران است پس از آنکه لایه تکنوکرات در جامعه ما پیدا شد دستگاه حاکمه باهشیاری و زیرکی دریافت دیگر دامهای

۵۶- یادداشتهای علامه قزوینی جلد ۴ صفحه ۱۶.

۵۷- خاوران، گوهر ناشناخته ایران صفحه ۲۶-۲۵.

کشاورزی، دامداری استثمار غیرشهری چندان سودمند نیست، بحکم جبر منافع کاپیتالیسم جهانی و بورژوازی درونی باید روستائیان بشهرها روی آورند. بنابراین باید دامهای بیابانی تبدیل به مصیده‌های شهری شود، استثمار شده‌های پیشین و فرزندان آنان را در لایله‌ی تارهای عنکبوت تکنوکراسی و جامعه شهری بدام انداخت، خون آنانرا مکید.

حسن بزرگ این سیستم بهره‌کشی در آنست که محیط آرامتر و امن‌تر و سود آن‌چند برابرتر است.

فئودالهای کهنه‌کار به شهرها هجوم آوردند بوسیله مشارکت با گروهی عناصر بیمایه ولی بوروکراتهای خودخواه آزمند و کثیف بقول قرآن باسود (اضعاف مضاعف) به استثمار واستبداد پرداختند.

خون نو، سازمان نو و روش نو نه تنها الیگارش‌ی دو‌یست ساله را ناتوان نکرد بلکه بگونه جباران بیرحم وفئودالهای شهری راجان مردم انداخت.

در گذشته يك فئودال شیرازی یا خراسانی زارعین را در روستاها و کشتزارها استثمار و زیر تازیانه‌های قره‌نوکران خود دسترنجشان تصاحب می‌کرد، از اینراه به خوشگذرانی و عیاشی و زندگی اشرافانه و فراهم کردن امکانات ترقی برای حکام آینده (فرزندان خود) می‌پرداخت. ولی این فئودالیسم دست‌کم این حسن راداشت که برای بردن سودهای کلان و بهره‌کشی غیرانسانی مقداری از پولهای بادآورده را خرج دهات، باغات و احداث روستاها می‌کرد ولی حال این تکنوالیگارک این غول بیداد شهرها بی‌اینکه آفتاب سوزان و عرق‌تند و خاک‌غلیظ ده را به بیند درشهر

در حالیکه در گوشه کادیلاک مجهز به کولر و تلویزیون و تلفن خود کنار معشوقه‌ها لمیده به استعمار شهروندها و روستانشینهای مهاجر می‌پردازد

همان فئودال زورگو و بیدادگر خراسانی تبدیل به فئودال شهری با استعمار چند برابر و هزینه کمتر شده است استعمار در سایه نظم و امنیت شهرها صورت می‌گیرد. آنروز از گندم و جو و برنج و نخود و لوبیا و پنبه و پشم، روغن و گوشت و پنیر... مردم سود می‌برد حال نیز در شهر از راه استعمار خوراک و پوشاک و آذاک مردم خود را پروار می‌کند، با این تفاوت: واسطه بین تولیدکننده و مصرف‌کننده شده یک‌غول جهانی تولیدکننده را پشت سردارد، به‌بهای کویر شدن دشتهای حاصلخیز و سرسبز نیازمندیهای مصرف‌کنندگان را صاحبان بازارهای جهانی بی‌بهای گران در برابر دریافت (نفت، پول زیاد) می‌فروشند، فئودالهای دیروزی با ایجاد شرکتها، اتحادیه‌ها، سوپرمارکتها کالاها را به مردم با سودهای کلان تحویل میدهند.

اگر برویم نه تنها با تحلیل و زبان و قلم بلکه با چشم بنگریم می‌بینیم لایه عریض و وسیع و عظیم محروم و استعمار شونده فرقی نکرده است فقط جا و نحوه استعمار و کیفیت بهره‌کشی تفاوت یافته با اصطلاح عامیه خودمان آتش همان آتش، کاسه همان کاسه. برده و مزدور صحرائی، فئودال روستایی به برده و فئودال شهری تبدیل شده است آنروز بنام کشاورز دریابان مورد استعمار می‌بود، امروز همان کشتزارها را کرده در شهر بمنوان کارگر، عمه بهره‌کشی می‌شود.

برای نواده‌ها و نبیره‌های کسانیکه صدها سال می‌بود در قاینات

بجنورد، فارس، یوشهر، کرمان، خوزستان، کاشان، آذربایجان
گرگان، که دارای نشانهای C. C. E، زانوبند، پیش‌بند می‌بودند
فرقی نکرده است.

اگر ریشه‌شان نکنیم همیشه خواهند بود

دانش امروز رشته بزرگ و مهمی بنام (دانش و استثماری) وجود آورده است که بایسته است برای شناخت و شگرد کار، فن فوت آن یک بررسی گسترده و موشکافانه شود تا بخوبی معلوم گردد (تکنوکراسی) چگونه بزرگترین محققان، کارشناسان و دانشمندان را به بند کشیده است من نمونه والگویی از آنرا در دفتر نخست (الیگارش، خاندانهای حکومتگر ایران) نشان داده‌ام.

خاندانی که صدها سال است خون مردم را مکیده است دانش و تکنوکراسی نه تنها حربه استثمار را ازدست او گرفته است بلکه یغماگری و چپاول و بردگی را آسانتر و وحشتناکتر کرده است، او بعنوان یک تیترا علمی (سردمدار) مقاطعه‌کاران گشته هر کس از هر جا خون مردم و سازمانها را میمکد این خون در بانک خون او گرد می‌آید او باسرنگ سیاست، مهندسی، کارشناسها، کاردانها را که بخدمت می‌کشیده از آن سهم کوچکی به تحصیل کرده‌ها میدهد.

بررسی و تحلیل و شناخت سازمان او نشان میدهد دانش چگونه بخدمت زورورز درآمده است تکنوکراتها برای آنکه مبادا متخصصان و کارشناسها زنجیر بردگی را پاره کنند، نظم و انضباط استثماری را بهم ریزند بهره‌کدام آنان فقط یک کار کوچک یاد میدهد که پس از ده سال آن کار کوچک بالاستقلال و بالانفراد بی ارزش ولی در مجموع گرداننده سازمان عظیمی است که گوشت و رگ و استخوان

دانشگران در لابلای آن آش و لاش می‌شود تاغول خون‌آشام تکنو-
الیگارشی شاداب و سرمست باشد.

اجازه بدهید پایان تاریخ کهن و جدید الیگارشی را با سخنان
جامع درعین حال روان و پارسی سره مورخ و محقق ارزشمند
ایرانی که بقولی خود قربانی دسایس الیگارکها شد پایان‌رسانیم:
«اینان دسته بزرگی هستند و ریشه نیرومندی می‌دارند و همه بهم
بسته‌اند تنها وزیران نیستند که هر کدام پیروان و بستگان بسیار
می‌دارند اینست که در استبداد می‌بودند، در مشروطه می‌بودند، در
زمان محمدعلی میرزا می‌بودند، در زمان... در دوره دموکراسی
هم هستند...؟؟؟»

اگر ریشه‌شان نکنیم همیشه خواهند بود»^{۵۸}

پایان

۵۸- رساله دادگاه ص ۵۱ احمد کسروی.

نامنامه

آگامنون، ۲۸۱	آ
آلمان، ۲۲	آبان جاذویه، ۲۲۹
آلمانی، ۳۹	آتن، ۴۹، ۵۴
آمریکایی، ۵۶	آذرگنداذ، ۱۲۸
آمودریا، ۵۱	آرادپوس، ۶۴
آمیانونس، ۱۶۸، ۱۹۴	آدرس، ۱۳۲
آناهیتا، ۶۱	آرامی، ۴۱، ۴۲
الف	آذرمهان (آذرمان)، ۱۳۳، ۱۳۴
ابن الاملی، ۲۱۷	۱۵۶، ۱۳۵
ابن بلخی، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵	آذربایجان (آذربایگان)، ۱۳۷، ۲۸۰
۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۷	آرخوزیا (رخج و قندهار)، ۴۲، ۴۴
ابن بطریق، ۸۴	آرش، ۶۶
ابن جوزی، ۱۴۳	آرشاک، ۶۰
ابن حوقل، ۸۳، ۱۶۷، ۱۷۶	آزاد، ۲۱۴
ابن اسفندیار، ۷۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۶	آسور، ۵۶
۱۷۹	آسیا، ۳۸، ۴۱
ابن طقطقی، ۲۱۶	آشیل، ۲۸۱، ۴۰، ۳۹
ابن العبری، ۱۱۷، ۱۴۳	آقاخان کرمانی، ۲۴۸
ابن فقیه، ۱۴۳	آقامحمد خان، ۲۶۱
	آگائیس، ۸۸، ۹۴
	۳۰۸

اقبال، عباس، ۱۵۹
 اکدی، ۴۳
 الفانتین (جزیره)، ۳۹
 امام شوشتری، ۲۱۱
 امام جمعه، ۲۴۴
 امامقلی خان، ۲۷۶
 امیربهادر، ۲۵۹
 امیر تیمور گرگانی، ۲۴۲، ۲۴۵
 امیر کلان، ۲۴۵
 امیر کبیر، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷
 امین الدوله، ۲۵۳
 انگلیس، انگلستان، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۵۵
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
 انوشیروان، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲
 ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹
 انوری ایبوردی، ۲۳۷
 اهورمзда، ۳۱
 اوتان، ۵۷
 اوتیکوس، ۱۰۴
 اودوسه یوس، ۲۸۲
 اورشلیم، ۱۵۷
 اورمزد، ۹۵
 اوزون حسن، ۲۴۵
 اولمستد، ۲۸، ۵۶
 ایاصوفیه، ۲۱۵
 ایران: همه جا
 ایزدکشب، ۱۳۲، ۱۳۳
 ایلام، ۵۶

ابن مقفع، عبدالله، ۱۳۸، ۱۵۶، ۲۳۲، ۲۶۰
 ابن مسکویه، ۱۴۳
 ابن ندیم، ۹۴، ۱۴۳
 ابن هشام، ۲۵۸
 ابوضمیره (مهران)، ۲۲۲
 ابوالقدا، ۱۷۵
 ابوسفیان، ۲۰۷
 ابو عبیده بن مسعود ثقفی، ۱۹۵، ۲۱۶
 ابولؤلؤ (فیروز)، ۱۹۷
 ابوالمحبین ثقفی، ۲۵۶
 اتورپارت، ۹۵
 اتورفرا، ۹۵
 احمقا (اکیاتان)، ۳۹
 ادیب الممالک فراهانی، ۲۷۷
 اردیبهشت، ۲۲
 اردشیر، ۶۱، ۶۲، ۱۴۲، ۱۶۶، ۱۷۶
 اردومنش، ۳۱
 ارسطو، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۷۳، ۲۴۳
 ارشد الدوله، ۲۵۳
 ارکدریش، ۳۵، ۴۹
 اشکانیان، ۶۰، ۶۱، ۸۴، ۱۶۶
 اصفهان، ۲۸۸
 اعتماد الدوله (ابراهیم شیرازی)، ۲۴۲
 اعتماد الدوله نوری
 اعتماد الدوله داغستانی، ۲۴۴
 اعلم الدوله، ۲۵۴
 افلاطون، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴
 اقبال الدوله، ۲۵۳
 اقبال السلطنه، ۲۵۷

بعلبك، ۲۱۶
 بلاش، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۶
 بلخ، ۴۱
 بلعمی، ۷۵، ۸۰، ۸۸، ۱۰۶، ۱۴۵
 ۱۴۹، ۱۶۹
 بندرعباس، ۷۱
 بناکتی، ۱۵۰
 بنی اسرائیل، ۶۴
 بنیامین، ۲۵۲
 بوس بوهره دهقان، ۲۲۱
 بوتلر، وولفن، ۱۹۴
 بهر سیر، ۲۲۲
 بهرام چوبین، ۱۹۸
 بهرام، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲
 ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۱۱۸
 ۱۵۶
 بویه، ۹۶، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۷۶
 بیرونی، ۸۴
 بیستون، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۶
 بیهقی، ۱۴۳
 بین النهرین، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸

پ

پاتیزی تس، ۳۲
 پارت، ۵۶
 پارتیا، ۶۰، ۶۲، ۸۴
 پارس(فارس)، ۳۰، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۵۱
 ۵۶، ۶۱
 پاریس، ۲۸۱
 پاسکویچ، ۲۵۱

ب

بابل، ۴۰، ۵۷
 بابلی، ۳۵، ۴۳
 باختر، ۴۱
 باذان، ۱۳۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
 بارتولد، ۱۳۱
 باو، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۷۹
 باوند، ۱۱۸
 برتلس، ۱۳۵
 برز مهر، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹
 برز مهر، ۱۳۵
 بارکر، ارزست، ۱۷
 باقرخان، ۲۶۰
 باکئیوس، ۵۶
 بامدادان، ۴۴
 بحرین، ۲۱۳
 براون، پروفیسور، ۸۵، ۱۰۱
 بردیا، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۴۰، ۵۱
 برلن، ۱۹۴
 برزویه، ۲۵، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۳۹
 بریتانیا، ۱۹۴
 بزانس، ۱۰۱
 بزرگمهر، بوذرجمهر، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱
 ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴
 ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۷۵
 بستام پورنرسی، ۲۲۱
 بصره، ۱۹۴

تیوفانس، ۱۰۱

ث

ثعالی، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۵

ج

جاماسب، ۸۸، ۸۹

جبل شام، ۲۴۰

جسغشاه (گسغشاه)، ۶۱

جغشس، ۲۱۴

جلال الدوله، ۲۵۳، ۲۵۷

جلولا، ۲۲۲

جمال زاده، ۶۱

جوزجانی، ۱۰۰

چ

چرچیل، وینستون، ۲۷۷

چشمه سبز، ۶۵

چین، ۴۷، ۱۸۳، ۲۵۰

ح

حارث کندی، ۱۸۳

حاج سمیع، ۲۷۰

حاج میرزا آقاسی (ملاعباس ایروانی)،

۲۴۶، ۲۴۹

حافظ ابرو، ۱۰۱

حشمت الدوله، ۲۵۳

حبشه، ۲۰۹

حبیبی، عبدالحمی، ۱۳۵

حصارلیق، ۲۸۲

حکیم الدوله، ۲۵۴

بروکروست، ۴۷

بروکویوس، ۶۴، ۷۷، ۸۰، ۹۶، ۱۶۳

برویز، ۶۶

بزشگ احمدی، ۲۷۷

بسیان، کنل محمد تقی خان، ۲۴۸

پورداد، استاد، ۲۸۲

پورگشسب، ۶۶

پهلوی، ۳۴، ۳۷

پیشانو وادا، ۴۰، ۴۲

پیکولوسکایا، پروفیسور، ۶۳، ۹۳

پیروز، ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۸۶، ۱۱۹

ت

تائی تسونگ، ۲۳۲

تانیوک رکس، ۲۶

تاوادیا، ۱۳۱

تئودوسیوس، ۶۴

تئوفیلاک، ۱۷۳

تخت جمشید، ۴۸

ترز، موریس، ۲۰

ترگوس همیوس، ۳۳

تروا، ۲۸۱

تسمیانف، ۲۴۹

تقی زاده، ۲۶۶

تناوکسادس، ۲۶

تسرس، ۱۶۶، ۱۷۳

توس، ۱۱۸

تهران، ۲۸۸، ۳۰۱

تیسفون، ۸۸، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۳

تیموشوس، ۱۰۱

دستوردهات، ۹۵
 دکتري بختيشوع، ۱۹۴
 دورانت، ويل، ۲۶، ۲۸، ۵۸، ۱۴۸
 ۱۹۴، ۱۵۸
 دولاک، ۱۲۵
 دومناشزه، پي، جي، ۱۴۵
 دهخدا، ۶۶، ۱۱۷، ۱۴۰
 دياربکر، ۲۴۰
 ديلم، حمراء، ۱۹۶
 دياکونف، ۲۷، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۵
 ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴
 دينوري، ۱۲۸
 ذ
 ذکاءالدوله
 ذوالخمار، ۱۴۷
 ر
 رئيس المجاهدين (شيخ الاسلام قزويني)،
 ۲۹۸
 راسل، برتراند، ۱۹
 راست روشن، ۷۲
 رالنسن، سرهنري، ۹۶، ۱۵۹
 رحيم خان، ۲۵۷
 رستم فرخزاد، ۱۶۵
 رضاشاه، ۲۷۵
 رم، ۱۲، ۱۵۷، ۱۸۸، ۲۴۰
 روزمهر، ۱۲۶
 روزنامه پارس، ۲۶۹
 روزنامه تايمز، ۲۶۰
 روزنامه شاهد، ۲۵۰

حمزه اصفهاني، ۱۸۱، ۷۰
 حيدر عمو او غلو، ۲۶۰، ۲۷۴
 خ
 خاوران، ۶۰
 خالد پسر وليد، ۱۲۶، ۱۹۰
 خديجه بيگم، ۲۴۰
 خراسان، ۵۷، ۶۵، ۱۳۷، ۲۷۹
 خسرو، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۸
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸
 خسرو پرويز (خسرو دوم)، ۱۲۸
 ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵
 خشايارشاه، ۵۸
 خليج کاظمه، ۲۱۳
 خليلي، عباس، ۱۲۶
 خنجي، دکتري محمد علي، ۴۵، ۵۰، ۵۲
 خوارزم، ۱۳۷، ۱۸۳
 خواندمير، ۷۰، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۵۰
 خوزستان، ۵۷
 د
 داذويه، ۲۱۴، ۲۱۵
 دارابجرد، ۷۱
 داردانل، ۲۸۱
 داريوش، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۸
 ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۵۷
 دالکرگي، کلنل، ۲۴۷
 دانشگاه تهران، ۱۰۹، ۲۱۰، ۲۷۵
 دانشگاه جندی شاپور، ۱۹۳
 داور، ۲۸۰
 دجله، ۲۲۷
 درگز، ۸۴، ۱۸۱

سامی، ۶۱
 سه سالار تنکابنی، ۲۶۲، ۲۶۲
 سهتامبر، ۲۹
 ستارخان، ۲۶۰
 ستگیدی، ۵۶
 سخاوی، ۹۷
 سرخو، ۹۰
 سرخ کتلان بغلان، ۱۳۵
 سردار اسعد، ۲۸۸، ۲۷۳
 سردار بهادر، ۲۷۳
 سعدوقاص، ۷۰، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۹۶،
 ۲۰۰
 سکا، ۵۶، ۵۷
 سلطان جنید، ۲۳۹، ۲۴۰
 سلطان حیدر، ۲۳۹، ۲۴۰
 سلطانعلی، ۲۳۹، ۲۴۰
 سلطان مراد، ۲۴۰
 سلمان فارسی (روزبه)، ۱۰۹، ۱۸۱،
 ۱۹۶، ۲۱۶
 سمیمی، ۲۷۰
 سمیتقو، ۲۵۷
 سوفرا (سوخرا)، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰،
 ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۷۸
 سفل، ۱۹۳
 سویس، ۲۸۰
 سومری، ۳۳
 سیاح، ۲۶۷
 سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی)،
 ۲۴۸، ۲۵۱

روزنامه صدای وطن، ۲۷۹
 روزنامه قیام ایران، ۲۸۱
 روس، ۲۵۳
 روسو، ژان ژاک، ۱۹
 روشنائی، مجله، ۲۲
 رهام، ۷۶
 ری، ۱۹۹، ۲۲۹
 ریچارد، ۹۱
 ز
 زرشت، ۴۰، ۴۱
 زرشت پسرخوکان، ۱۰۰
 زرمهر، ۸۰، ۸۸، ۹۵، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳،
 ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۷۹
 زروانداد، ۶۸
 زروان، ۱۲۸
 زریز، ۷۹، ۸۶
 زم، ۱۰۲
 زنگیاریان، ۱۸۸
 زیدین خطاب، ۲۲۰
 ژ
 ژاک. دکتر، ۲۵۲
 ژوستن، ۱۹۳
 س
 ساسان مغ، ۶۱
 ساسانیان، ۳۳، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵،
 ۶۶، ۶۷
 سالارالدوله، ۲۵۳
 سالم، ۲۲۰

ص

صائبين، ٢١٤

صارم الدوله، ٢٥٣

صمصام الدوله، ٢٥٣

ض

ضريغام الدوله، ٢٥٧

ط

طباطبائي، استاد محيط، ٢١٥، ٢٦٨، ٢٦٩

طبرستان، ١٣٧، ١٥٦، ٢٢٩

طبري، محمد بن جرير، ٧١، ٧٥، ٧٧

١٠٤، ١١٨، ٢٠٦

طبخاري، ٣٦

طخارستان، ١٩٩، ٢٢٩

ظ

ظل السلطان، ٢٥٧

ع

عائشه، ٧١، ١٥٦، ٢٠٠، ٢١٥

عباسيان، ٦١

عبس، ٢٢١

عراق، ١٥٦، ١٩٠

عربستان، ١٨٣، ١٩٦، ٢١٢، ٢١٣، ٢٣٢

عزیزی، ١٢

عزت الدوله، ٢٥٣

علاء الدوله، ٢٥٣

علاء الملك، ٢٦٢

عضد اسلطان، ٢٦١، ٢٦٢

عمان (مزون)، ٢١٣

سيد جمال الدين اصفهاني، ٢٨٥

سيد ونيوس، ١٩، ١٩٤

سيف الدوله، ٢٥٧

سحاك ياهواتي، ٣١

سياوخش، ١٩٩

سياوش، ٩٩

ش

شاه اسماعيل صفوي، ٢٣٩

شاه سلطان حسين، ٢٤٤، ٢٤٩

شاه صفی، ٢٧٦

شاهپور غلامرضا بهلوی، ٢٧٨

شاهپور، ٦٢، ٦٣، ٨٦، ١٣٢، ١٦٧، ١٨١

شاهپور ساساني، ٢٢١

شپوردات، ٩٥

شريعتي، دكتور علي، ١٨٧، ١٨٨، ٣٠٢

شكوه الدوله، ٢٥٣

شموئيل، ٦٣، ٦٤

شوروي، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٦١، ٧٦

شهر، ٢١٤

شهران كراز، ١٦٣

شهرستاني، ٩١

شيخ علي، ٢٤٠

شيخ ابراهيم (شيخ شاه)، ٢٣٩

شيخ صفی الدين، ٢٣٩

شيراز، ٧١

شيرزاد، ٢٢٢

شيرواني، ١٠٠

شيرويه، ١٣٧، ١٦٤، ٢٠٨، ٢١٧

شيكاکو، ٢٩

۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳،
 ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۷۸، ۱۸۲
 قزوینی، محمد، ۱۱۷، ۱۳۳
 قفقاع پسر عمر، ۱۲۶
 قفقاز، ۲۴۰
 قمر الدوله، ۲۵۳
 قوام الدوله، ۲۵۳
 قوام الملك، ۲۵۷
 قومس، ۲۲۹
 قیس، ۲۱۵

ك

کارتاز، ۱۲
 کاردار، ۶۸
 کارل مارکس، ۴۶
 کازیمینسکی، پروفیسور، ۱۹۵
 کالیفرنیا، ۱۸
 کامبوزیا، کمبوزیا، کمبوجیه، ۲۶، ۳۰
 ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۴۱
 کاوس (کیوس)، ۱۳۲، ۱۸۲
 کاوه (مجله)، ۲۵۲
 کتزیاس، ۲۶، ۲۷، ۵۶
 کراسوس، ۴۹
 کرمان، ۵۶
 کریشن، ۵۶، ۱۷۲
 کسروی، احمد، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۴
 ۲۷۸، ۳۰۷
 کارمن، اسقف، ۱۹۴
 کلنی، ۱۹۴
 کوروش، ۴۰، ۲۶، ۳۰

غلی (علی پسر ابوطالب ح)، ۲۱۷
 عمر ابن خطاب، ۱۹۰، ۲۲۰
 عنایت، حمید، ۱۷، ۱۸
 عیلامی، ۳۵
 عین الدوله، ۲۶۶، ۲۶۵

ف

فثودوسی، ۶۳
 فتحملیشاه، ۲۶۱
 فرات، ۲۲۷
 فرانت، کلنل، ۲۴۷
 فرخزاد، ۱۶۵
 فرخزاد، رستم، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۳، ۲۲۴
 فردوسی، ۶۶، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۷، ۸۸
 ۹۰، ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳
 فرورتش، ۵۶
 فریشلر، کورت، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۳۳
 فخر الدوله، ۲۵۳
 فلسطین، ۱۵۸، ۱۸۰
 فهیم الدوله، ۲۵۳
 فیثاغورث، ۴۴
 فیروز، ۲۱۴، ۲۱۵
 فیلیپ، ۴۹

ق

قائم مقام، ۲۴۴، ۲۴۷
 قاجاریان، ۲۵۰
 قادیسیه، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۳۳
 قارن، ۶۶، ۷۷، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۶
 قباد، ۴۴، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸

ماد، ۳۰، ۴۱
 مارسلن، آمین، ۱۷۱
 مازیار، ۷۷
 ماسه، هانری، ۹۸، ۱۷۱
 مانویان، ۲۱۴
 ماه گشنسب، ۶۸
 مجله خواندنیها، ۲۶۹
 مجله کاوه، ۲۵۲
 مجله یغما، ۲۵۳
 محترم الدوله، ۲۵۳
 محمد (ص)، ۱۱۳، ۲۱۳
 محسن خان، ۲۸۵
 محمد علی شاه، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
 ۲۷۴، ۲۷۵
 مدائن، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۳۱
 مدرس، ۲۴۸
 مدینه، ۲۳۳
 مروته، اسقف، ۶۵
 مرو، ۱۳۸، ۱۹۹
 مرورد، ۱۹۹
 مستوفی حمداله، ۱۴۳، ۱۵۸
 مسعود بن ربیع، ۲۲۱
 مسعودی، ۷۳، ۹۰، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۷۶
 مزدک، ۳۴، ۸۶، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸
 ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۲۰
 ۱۲۱
 مشکور، جواد، ۳۳، ۳۴، ۶۳، ۱۰۱
 ۱۷۹
 مشیرالملك (حسن پهرنیا)، ۲۶۲
 مشیرالدوله، (نصیراله)، ۲۶۲

کووالف، ۴۷، ۵۴
 کولی، ۳۹
 کی گشتاسب، ۲۷

ک

کردیزی، ۹۳
 گرگان، ۶۵
 کرشویج، ۳۶
 گرماده، ۳۰
 گستههم، ۶۶
 گشنسب اسپاد، ۱۶۲
 گلنده (جلنده)، ۲۱۳
 گنومات مخ، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱
 ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱
 ۴۲، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷
 کتوبرو، ۳۱
 کوبریاس، ۴۱
 کومتس، ۲۶
 کیلارد، ۹۴، ۹۵

ل

لاتین، ۱۳، ۳۶
 لازاد فریبی، ۶۸
 لاهوری، اقبال، ۹۲
 لقمان حکیم، ۲۱۹
 لقمان الدوله، ۲۵۴
 لنین، ۲۵۸
 لنین گراد، ۴۶، ۴۷، ۴۹

م

موتمن الملك، ۲۶۵

نیشاپور، ۱۹۹
نیکلسون، ۹۲

و

وارگا، پروفیسور، ۴۹، ۵۰
وارنر، ۱۶۳
وثوق الدولہ، ۲۷۹
وہان، ۷۹
وہرز زین، ۱۳۲، ۱۳۷
وہیرداتہ، ۳۲
ویدرن، ۳۱
ویدفرن، ۳۱
ویخندہ، ۳۰
ویگہا، ۲۴۱

ا

ہارباک، ۵۲
ہارون الرشید، ۱۹۳
ہرا کلیوس، ۴۸، ۴۹
ہرمز، ۲۲۱
ہرمزان، ۱۹۷
ہرمز، ۷۶، ۸۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲
۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴
۱۷۸، ۱۷۹
ہرودت، ۱۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۱
ہفامنشی، ۳۹، ۵۳، ۵۸
ہشینا، ۵۶
ہفتالیان، ۷۶

مشیری، علی، ۲۴۷

مظفر الدین شاہ، ۲۳۸، ۲۶۲، ۲۶۵

مغ بوخش، ۳۱

مغولستان، ۲۳۸

مقلسی، ۱۰۰

مقدونیہ، ۵۹

مکہ، ۱۸

مگایز، ۵۷

ملک زادہ، دکتر، ۲۸۵

ملک المتکلمین، ۲۶۷، ۲۸۵

ملکم، سرجان، ۹۸، ۱۵۶

منتسکیو، ۱۹

منذر، ۲۷۷، ۲۷۹

منصور الملک، ۲۷۷، ۲۷۹

منوچہر، ۱۱۸، ۱۳۳

ن

ناصر الدین شاہ قاجار، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰

نایب الصدر، ۲۱۷

نخویر، ۸۹، ۹۵، ۹۸

نظامی گنجوی، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵

نظام الملک، ۷۳، ۸۴، ۸۶، ۱۰۰

نلدک، ۶۵، ۸۷

نقیسی، سمید، ۷۷، ۱۶۹

نہاوند، ۷۷

نورنبرگ، ۱۹۴

نوز، ۲۵۹

نوذر، ۱۱۸

نوشین، عبد العسین، ۲۷۰

١٧٦، ١٣٧، ١١٨، ٨٤، ٨٠، ٧٥، ٦٧
٢٢٦، ٢٢٥، ٢٠٧، ٢٠١، ٢٠٠، ١٩٩
٢٢٩، ٢٢٨، ٢٢٧
١٦٣، ١٢١، ١٠٠، يعقوبی
يمن، ١٨٠، ١٩٦، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥،
٢٠٧
يوحنا ملاله، ١٠١
يوريبيد، ١١
يوستی نوس، ٣٤
يونان، ١٢، ٣٦، ٤٧، ٥٨، ٢٨١

هكتور، ٢٨١
هلن، ٢٨١
همائی، استاد جلال، ١٨٩
هند، ١٢

ی

يارمحمد خان، ٢٦٠
بهرم (بفرم)، ٢٦٠، ٢٧٤
بشرب (مدینه)، ٢١٢
يزدگرد (يزدجرد)، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦

سفرنامه دوردنیای صحافی‌باشی

بکوشش ابوالفضل قاسمی

ابراهیم صحافی‌باشی تهرانی (درویش) در زمان ناصرالدین‌شاه می‌زیست. از مردم متوسط الحال ایران بود که برای آموزش فنی به اروپا فرستاده می‌شود. و اینچنین با دنیای خارج کم و بیش آشنایی می‌یابد.

صحافی‌باشی خاطرات سفر خود را روز بروز یادداشت می‌کند. یادداشت‌های او به قلم خوش نستعلیق ابوالقاسم آشتیانی به سال ۱۳۱۰ ق به تحریر درمی‌آید و جزء کتابخانه دولت علیه ایران تحت شماره ۷۸۴ و نمره ۴۹۵۶ نگهداری می‌شود.

از روزیکه ماباجهان متمدن باختر آشنایی و رابطه پیدا کرده‌ایم کسانی از کشورها، از کشورهای اروپایی و آمریکایی دیدن کرده، سفرنامه‌هایی نوشته‌اند ولی همه این سفرنامه‌ها رابه دودسته بخش کرده‌اند:

۱ - آنان که مأموران دولتی، سفیر، وزیر و نماینده سیاسی و یا از لایه بالای دیوانسالاری ایران بوده‌اند و از سفرنامه‌هاشان از لحاظ سیاسی و چگونگی شخصیت رجال و سران کشورها آگاهی بدست می‌توان آورد؛ ولی از لحاظ مردم‌شناسی، آداب، رسوم و مسائل اجتماعی چندان ارزنده و جالب نیست.

۲ - دیگر بخش این سفرها و سفرنامه‌ها، خاطرات غیر دیوانیان و مردم عادی است که دارای ارزشهای مردمی و اجتماعی بیشتر می‌باشد. سفرنامه صحافی‌باشی در میان همه این سفرنامه‌ها، دارای وجوه خاص و کم‌مانند است. وقتی پایه غرب و آمریکا می‌گذارد با شناختی دقیق از نهاد اجتماعی غربیان به ارزیابی می‌نشیند. از سقوط اخلاقی و انحطاط دینی، فساد و فحشای غرب بی‌پرده سخن می‌گوید، از انحراف جنسی و همبارگی اشراف و فحشای زنان شرح می‌دهد؛ معتقد است:

«دولت بیشتر آنها جنده هستند». از مردم آمریکا و شتاب این مردم به سوی ترقی و پیشرفت، مسابقه دردانش و تکنیک می‌گوید، و زبان به انتقاد از خود ماکه بیشتر در اندیشه خوشگذرانی و عیاشی هستیم می‌گشاید:

«دیدن و فهمیدن و شناختن این نوع چیزها لذتش از می‌و معشوق بیشتر است. کرم - خرهم باماچه خر در جنگل عشقبازی می‌کند امتیازی ندارد، فقط افتخار در عملی است که

کتاب ایران

فایدهٔ عموم در آن باشد. و در جای دیگری گوید: «از این سفر بکلی مایوس شدم. فهمیدم مافقط برای مردن خوب هستیم.»

در اواخر عمر او اندیشه‌های آزادیخواهانه در ایران پیدامیشود که اونیز از این افکار و اندیشه‌ها بی‌بهره‌نمی‌ماند و این اندیشه‌ها خود باعث گرفتاری و بازداشت‌هایش میشود، در شعری اینچنین به گرفتاری خویش اشارت دارد.

بر مردم تهران و نکردند حس
توقیف شده‌است مرد صاحب نفس

گفتیم همی رموز دادیم بس
غافل که بگویند به جرم چه گناه